



آلترناتیوو

# میراث انقلابی چه گوارا

اولیویه بزاسن  
میشل لوی

برگردان: نیکو پوروزان



## میراث انقلابی چه گوآرا

اولیویه بزانشن

میشل لووی

برگردان: نیکو پورورزان

نشر آلترناتیو

ویرایش اول

مرداد ۱۳۹۱

<http://alternative-magazine.blogspot.com>

## فهرست

۴.....	درباره نویسندگان
۷.....	پیش‌گفتار
۱۱.....	شبی، گوشه‌ای در بولیوی
۲۸.....	اومانیسیم مارکسیستی
۴۹.....	انقلاب سوسیالیستی یا کاریکاتوری از انقلاب؟
۷۱.....	در جست‌وجوی الگوی جدیدی از سوسیالیسم
۸۷.....	میراث گواریستی در آمریکای لاتین
۱۰۱.....	از انترناسیونالیسم تا دگرگلوبالیسم
۱۱۹.....	چه: اندیشمند عمل
۱۲۷.....	در بارهٔ ارنستو چه‌گواری
۱۳۰.....	شرح وقایع مهم به ترتیب تاریخ
۱۳۶.....	کتاب‌شناسی

## درباره نویسندگان

زمانی که رفیق اولیویه بزاسِن (Olivier Besancenot) به عنوان یکی از سخنگویان اصلی اتحادیه کمونیست انقلابی (LCR) در فرانسه (در کنار آلن کریوین و روزلینا واچتا) برگزیده شد، به عنوان نماینده نسل نوین چپ انقلابی و کمونیست‌ها در فرانسه این عنوان را تصاحب نمود. انتخاب او به عنوان یکی از سخنگویان اصلی اتحادیه در آغاز قرن بیست و یکم و فراتر از آن کاندیدای اتحادیه در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۱ در فرانسه به عنوان جوان‌ترین کاندیدای تاریخ این انتخابات در این کشور، اقدامی نمادین، کاملاً آگاهانه، حساب‌شده و معنادار بود. انتخاب اولیویه ۲۸ ساله پیام مهمی را به درون صفوف اتحادیه و عرصه سیاست فرانسه مخابره می‌نمود و خبر از شروع دوران جدیدی در تاریخ اتحادیه می‌داد. کهنه‌سربازان و استراتژیست‌های اتحادیه مانند آلن کریوین، دانیل بن‌سعید، فرانسوا سابادو و ... که از نسل پرافتخار

۱۹۶۸ برخاسته بودند و فرماندهی شورانگیزترین نبردها در رویدادهای آن سال را بر عهده داشتند، با این تصمیم و اقدام راه را برای نسل جدیدی از جوانان کمونیست و انقلابی گشودند و با قرار دادن آن‌ها در معرض دشوارترین آزمون‌ها و سنگین‌ترین مسئولیت‌ها، امکان آبدیده شدن آنان و پرورش انقلابی‌شان در کوران حوادث را فراهم ساختند. برگزیدن یک جوان ۲۸ ساله به عنوان سخنگو و چهره اصلی اتحادیه در ارتباط با جامعه، خبر از آن می‌داد که این سازمان قصد ندارد به موزه‌ای از افتخارات قدیمی و کهنه‌سربازان پرافتخار تبدیل شود و عزم آن دارد که با نسل‌های جدید و توده جوان جامعه پیوند یابد.

اولیویه در ۱۸ آوریل ۱۹۷۴ (۱۳۵۳ ش.) در یکی از شهرهای کوچک فرانسه به دنیا آمد و در رشته تاریخ معاصر در دانشگاه نانتر به تحصیل پرداخت. از سال ۱۹۹۷ به کار در اداره پست در حومه پاریس پرداخت و به همین خاطر از سوی دشمنان فاشیست خود لقب "پستچی سرخ" را دریافت کرد. او در سال ۱۹۸۸ یعنی زمانی که تنها ۱۴ سال داشت به اتحادیه کمونیستی انقلابی پیوست. در سال ۲۰۰۲ به عنوان پدیده شگفت‌انگیز انتخابات ریاست جمهوری فرانسه و به عنوان یک انقلابی مارکسیست ۱.۳ میلیون رای و ۴.۳ درصد آراء را کسب کرد. در بین رای‌دهندگان زیر ۲۵ سال او موفق شد که ۱۴ درصد آراء را کسب کند و از لیونل ژوسپن (کاندیدای سوسیالیست) و ژان ماری لوپن (کاندیدای فاشیست) پیشی بگیرد. در سال ۲۰۰۷ اولیویه مجدداً به عنوان کاندیدای اتحادیه کمونیستی انقلابی در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد. شعار اصلی انتخاباتی او این بود: "زندگی ما بیش از سود آن‌ها ارزش دارد." او و اتحادیه در این انتخابات مانند سایر موارد دیگر بر استقلال سیاسی و سازمانی چپ انقلابی از چپ میانه‌رو و رفرمیست (حزب سوسیالیست و کاندیدای آن‌ها در این دوره یعنی سگولن رویال) و عدم شرکت در دولت چپ میانه تأکید داشتند. او در این انتخابات موفق به کسب ۱ میلیون و پانصد هزار رای شد. با اعلام انحلال اتحادیه و تشکیل حزب نوین ضدسرمایه‌داری (NPA) در سال ۲۰۰۹، بزانشن دو سال به عنوان سخنگوی حزب جدید نیز فعالیت کرد اما از شرکت در انتخابات دور اخیر ریاست جمهوری در فرانسه اجتناب ورزید. در سال ۲۰۰۸ پلیس فرانسه اقدام به بازداشت یک تیم جاسوسی - اطلاعاتی متشکل از برخی مقامات وابسته به اتحادیه کارفرمایان فرانسه و نیز برخی افسران پلیس کرد که بزانشن را با هدف کسب اطلاعات در مورد زندگی خصوصی وی و برخی اهداف دیگر زیر نظر گرفته بودند.

میشل لووی (متولد ۱۹۳۸) در یک خانواده مهاجر یهودی که از وین (اتریش) به برزیل مهاجرت کرده بودند، به دنیا آمد و در شهر سائوپائولو بزرگ شد. در ۱۶ سالگی با مطالعه آثار رزا لوکزامبورگ به مارکسیسم گروید. در سال ۱۹۶۱ بورسیه‌ای برای تحصیل در مقطع دکترا زیر نظر مارکسیست شناخته‌شده لوسین گلدمن دریافت کرد

و در سال ۱۹۶۴ از تز دکترای خود با عنوان "تئوری انقلاب مارکس جوان" دفاع کرد. او سپس همراه خانواده خود به اسرائیل رفت و در دانشگاه تل‌آویو به تدریس پرداخت اما به علت عقاید سیاسی خود از این دانشگاه اخراج شد و به بریتانیا مهاجرت کرد. او سپس بار دیگر در سال ۱۹۶۹ به فرانسه رفت و در آن‌جا ماندگار شد. از آن پس او پیوسته به تدریس و تالیف در حیطه‌های مرتبط با مارکسیسم اشتغال داشته است و در آراء خود به طور مشخص از رزا لوکزامبورگ، گئورگ لوکاچ، والتر بنیامین و لوسین گلدمن تاثیر پذیرفته است. از نظر سیاسی او همواره رابطه نزدیکی با انترناسیونال چهارم (تروتسکیست) داشته است. در سال ۱۹۷۰ کتابی از او در مورد چه‌گوارا توسط انتشار ماسپرو در پاریس منتشر شد که در سالیان پیش از انقلاب ۱۳۵۷ توسط مبارزین ایرانی ترجمه شد و در ماه‌های پس از انقلاب تحت عنوان "مارکسیسم چه‌گوارا" توسط انتشارات مازیار منتشر گردید.

## پیش‌گفتار

ارنستو چه گواری دلا سرنای<sup>۱</sup>، پزشک آرژانتینی که به وزارت صنایع کوبا رسید، در هشتم اکتبر<sup>۲</sup> سال ۱۹۶۷ در مبارزه بر علیه دیکتاتوری نظامی بولیوی به خاک افتاد. زندگینامه‌های بسیاری در مورد چه نوشته شده است. ما، اما، برآنیم که به ارزش‌ها، تحلیل‌ها، راه‌حل‌ها و ایده‌آل‌های‌اش بپردازیم. او مبارزی بود که قلم و سلاح‌اش را به یک‌سان به کار می‌گرفت. اما، او برای کدامین آرمان نبرد می‌کرد؟ دیدگاه‌اش از مبارزه توده‌های آمریکای لاتین و سراسر جهان برای رهایی‌شان چه بود؟ او از سوسیالیسم، از "انسان نوین"، از جامعه‌ای که سرانجام از عفریت سرمایه‌داری جسته است چه ایمازی داشت؟ این‌ها پرسش‌هایی است که ما را در این نوشته به خود مشغول می‌دارند؛ اما به هیچ روی مدعی ارایه پاسخ قطعی و نهایی به این پرسش‌ها نیستیم.

<sup>۱</sup> Ernesto Guevara de la Serna

<sup>۲</sup> در واقع چه در نهم اکتبر ۱۹۶۷ کشته شد. (م)

ارنستو "چه" گوارا نه قدیس بود و نه ابرمرد، و نه حتا رهبری که به دور از لغزش باشد؛ بلکه او انسانی همانند دیگران بود. او به رغم بصیرت‌اش، هم‌چون همه ما نقاط قوت و ضعف داشت و مرتکب خطا می‌شد. اما، او از خصیصه‌ای برخوردار بود که در میان بازیگران میدان سیاست به ندرت دیده می‌شود: سازگاری میان حرف و عمل، میان ایده و رفتار، و میان اندیشه و کردارش. از این نقطه نظر وی پدیده‌ای کاملاً استثنایی بود. این خصیصه دلیل جذابیت‌اش، حتا هم‌امروز و به ویژه برای جوانان در هر کجای جهان است.

گوارا یک مارکسیست انقلابی و مخالف آشتی‌ناپذیر ماشین مردم‌کش امپریالیسم و سیستم ذاتاً مخرب سرمایه‌داری بود. مارکسیسم وی حاصل مطالعاتش و برخوردها و تجارب‌اش است. او را نمی‌توان به آسانی به یکی از دسته‌بندی‌های متداول ربط داد. وی با تداوم تفکر سیاسی‌اش که از اوایل دهه پنجاه آغاز شده بود، به نوعی از رویکرد دست‌یازید که منحصر به خود وی بود، که متاسفانه آدم‌کشان رژیم دیکتاتوری بولیوی پیش از بلوغ کامل‌اش بر آن نقطه پایان گذاشتند. تلاش ما در این‌جا این است که بتوانیم حرکت و تکامل اندیشه‌های سیاسی‌اش را درک کنیم.

ما نویسندگان این کتاب به دو نسل مختلف تعلق داشته و ترجمان و رویکردمان از کار چه با یکدیگر تفاوت دارد. اما، رویکرد ما، نه تنها متضاد نبوده، بلکه مکمل و متمایل به یکدیگر است. نتیجه کار ما "کتاب راهنمای گوارا" نبوده و هدف‌اش قاعده‌مند کردن مجازی یک کار وسیعاً بی‌قاعده و دائماً در حال تحول نیز نیست. بلکه، کار ما در وهله اول تلاشی است برای نشان دادن سهمی که چه‌گوارا در سوسیالیسم قرن بیست و یکم دارد.

هدف ما ارایه اندیشه‌های چه از دریچه آه و اندوه نیست. بلکه بر عکس، برآنیم تا با بازنگرش ایده‌های او پس از گذشت چهل سال از مرگ‌اش، ارتباط تنگاتنگ‌شان را با کار بازنوگرایی مارکسیستی و اصلاحات رادیکال فرهنگی و سیاسی توسط آن‌هایی که تلاش برای برپایی آلترناتیوی در مقابل سرمایه‌داری را رها نکرده‌اند، نشان دهیم.

البته، جهانی که ما امروز در آن زندگی می‌کنیم به نظر نمی‌رسد که چیز چندان مشترکی با دنیای پیش از سال ۱۹۶۷ داشته باشد. فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ آغاز دوران جدیدی را رقم زد. به جای دست‌یازی به سوسیالیسم با چهره انسانی، سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که مدت‌ها انتظارش می‌رفت سرانجام به استقرار یک سرمایه‌داری لجام‌گسیخته منتهی شد. جنگ سرد جای خود را به جنگ‌های خونین با انگیزه تسلط بر حوزه‌های پنهاور انرژی داد که در تجاوزات اخیر امپریالیسم ایالات متحده بر علیه کشور عراق بارز شده است. شرق و غرب دیگر به طور مستقیم بر روی یکدیگر پنجه نمی‌کنند، بلکه در عوض برای سوار شدن بر گرده کشورهای جنوب و با تعمیم خدایگان دلار با هم سازش کرده‌اند. دیوارهای دیگری دارد بنا می‌شود: از دیوار دایره‌وار در فلسطین گرفته تا مرزهای



ایالات متحده و اروپا، که تبدیل به قلعه‌های امپراتوری شده‌اند که دست‌اندرکار تاراج جهان سوم‌اند؛ بدون آن که حتا به فکر آن باشند که صاحبان اصلی را در ذره‌ای از این همه تاراج سهیم کنند. در یک کلام، سراسر دنیا به زیر فرمان فرمایی بی‌رحم اقتصاد بازار درآمده است.

مشاطه‌گران نولیبرالیسم از سال ۱۹۹۰ تا کنون سرمایه‌داری را به عنوان مرز گذرناپذیر انسانیت و آخرین مرحله تاریخ بشری تبلیغ نموده‌اند. هر جریان سیاسی که جرئت مخالفت با این ادعا را داشته است به "توتالیتاریسم" بالقوه متهم است، حتا آن دسته از جریاناتی که بسا پیشتر از این ایدئولوگ‌های نولیبرالیسم، توتالیتاریسم استالینی را محکوم کرده بودند. گویا که تمامی مخالفین سرمایه‌داری محکومند که تا هم چون نفرین ابدی، بار مسئولیت یک سیستم دیکتاتوری و جنایت‌پیشه را که خود علیه‌اش به بهای گزافی مبارزه نموده‌اند برای همیشه به دوش بکشند. گواریست‌ها، تروتسکیست‌ها، آزادی‌خواهان، سندیکالیست‌های انقلابی، جهان‌سوم‌گرایان رادیکال، و کمونیست‌های ضد استالینی همگی در جایگاه متهم قرار داده شده‌اند تا توسط دادستان سرمایه‌داری "واقعاً موجود" به محاکمه بزرگ ضد کمونیستی کشیده شوند. این محکمه‌ای است که جلاد و محکوم، انقلابی و ضد انقلابی را در کنار هم می‌گذارد. سخن کوتاه، زیر بار سرمایه‌داری نرفتن امروز جرم سنگینی است.

اما، به رغم این همه، سرمایه‌داری معاصر پادزهر جدیدی را برای درمان زهر خویش به عینه دیده است. به دنبال فقر و فاقه، گرسنگی و قحطی، استثمار، جنگ و بی‌خانمانی، و فاجعه‌های بی‌شمار زیست محیطی، در مقابل جهانی شدن سرمایه‌داری شاهد مبارزات پایدانه و پیگیرانه‌ای بوده‌ایم که بالطبع به امیدهای نوینی میدان می‌دهد. در قلب این آمریکای دیگر و در همان مسیر مشخص مبارزه چه گواراست که یک بار دیگر ستاره مبارزات خلق‌ها می‌درخشد. این ستاره در آن جایی که شب بسا تیره‌تر بود درخشان‌تر ظاهر شد. در اول ژانویه سال ۱۹۹۴ در جنوب شرقی مکزیک، در چیاپاس، دهقانان زاپاتیست سلاح برگرفتند تا به نظم نوین جهانی "نه" بگویند. در دسامبر سال ۱۹۹۵، اولین قیام بزرگ بر علیه نولیبرالیسم در فرانسه باززایی مبارزه اجتماعی را نوید داد.

از آن زمان، یک اصطلاح هم‌چنان طنین‌انداز است: "یک دنیای بهتر/امکان‌پذیر است". این خواست مبرم مردم در جریان اعتصابات عمومی در اروپا و آسیا بود؛ و در مبارزات انقلابی آمریکای لاتین، در ونزوئلا، آرژانتین، بولیوی و اکوادور به خواست اول توده‌ها تبدیل شد. و کماکان در تمامی جلسات شور و مشورت توده‌ای و جنبش‌های آترناتیو به گوش می‌رسد.

در حال حاضر، سرمایه‌داری در جایگاه پیروزمندان نشسته است. به دلیل عدم وجود یک بدیل معتبر سیاسی این سیستم با نخوت هر چه بیشتری به خود می‌بالد. پی‌آمدهای استالینیسم

<sup>۱</sup> نویسنده در این جا از واژه اسپانیولی *¡Ya basta!* استفاده نموده که می‌توان آن را به مفهوم "دیگر بس است" هم ترجمه نمود. (م)

همچنان بر ایده‌های سوسیالیستی سنگینی می‌کند. دلیل این سنگینی به خاطر کشتاری نیست که در دوره استیلای استالین بر حزب و بر ارکان دولت شوروی، به وقوع پیوست. بلکه، مشکل این جاست که استالینسم ایده‌امکان برپایی یک سیستم کاراً در مقابل سرمایه‌داری را بی‌اعتبار نمود. اما، این ایده‌آل بار دیگر جایگاه‌اش را باز می‌یابد و از خاکستر خویش یک بار دیگر به پا می‌خیزد. در این آشفته بازار ایدئولوژیک از چه منبعی می‌توان در جست و جوی راه حلی برابرگرایانه، دموکراتیک و غیر بروکراتیک، الهام پذیرفت؟ متأسفانه، مدلی از پیش ساخته شده وجود ندارد. تمامی انقلاب‌های بزرگ را باید یک بار دیگر ارزیابی نمود: از کمون پاریس در ۱۸۷۱ تا انقلاب‌های دهه‌های شصت و هفتاد در آمریکای لاتین، و همچنین انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب ۱۹۳۶ اسپانیا. انقلابیون موظفند تا با بررسی انتقادی این انقلاب‌ها راه‌حل‌های دموکراتیک را پیدا کنند. آن‌ها باید یک بار دیگر بیاموزند که توده‌های استثمار شده و تحت ستم اگر بخواهند می‌توانند با همبستگی و اتحاد سرنوشت خویش را به دست بگیرند. اما، به این نکته نیز باید توجه نمود که هیچ جریان انقلابی به تنهایی قادر نیست این ایده را به حیطة عمل درآورد.

امروز، این بازبینی نقادانه، تمامیت جنبش چپ و کارگری را شامل می‌شود. به یاد داشته باشیم که بدون این انقلاب‌ها، بدون این گسست‌ها، بدون این جنبش‌های مخالف، دستاوردهای اجتماعی ما بسیار ناچیز می‌بود. به نظر می‌رسد که شبخ انقلاب در فرانسه در سال ۱۹۳۶، و یا در ماه مه ۱۹۶۸ توانسته است در مقایسه با دولت‌های چپ‌گرا حقوق اولیه اجتماعی بیشتری هم‌چون خدمات عمومی، بیمه‌های تامین اجتماعی و مرخصی با حقوق را برای مردم به دست آورد. برای مثال، حق مرخصی با حقوق در هیچ کدام از برنامه‌های انتخاباتی جبهه مردم فرانسه جا نگرفت. دستیابی به این حقوق صرفاً به این خاطر بوده است که پیشینیان ما با اشغال وسیع محل‌های کارشان سراسر کشور را از درون محاصره کرده و فلج نمودند. این بود که حاکمان ترجیح دادند که تا به جای از دست دادن قدرت، از بخشی از سودشان دست بکشند.

پروژه بزرگ بنای سوسیالیسم قرن بیست و یکم هم‌اکنون آغاز شده است. مسلم است که ما پاسخ حاضر و آماده برای هر مشکلی را در آستین نداشته باشیم. اما، روشن است که راه‌هایی در مقابل ما دارد گشوده می‌شود و تمامی راه‌های گذشته نیز به بن‌بست نرسیده است. بسیاری مدعی‌اند که شعله‌های امید ما با فروپاشی تجربه خونین و تراژیک موسوم به "سوسیالیسم واقعاً موجود" به خاکستر نشسته است. پاسخ ما، اما، این است که کمونیسم چه *گواری* هنوز شعله‌ور است.

## شبی، گوشه‌ای در بولیوی

خرد و خمیر در زیر بار کوله پستی سنگین‌اش به زمین می‌افتد. به محض این که جایی برای نشستن می‌یابد، کوله‌پستی را با سختی از پشت‌اش درآورده و باز می‌کند، و داخل‌اش را در پی یافتن روزشمار گران‌بهای راهپیمایی‌اش، که در لابلای انبوهی از چیزهای مختلف مخفی مانده است، می‌کاود. ابتدا نقشه‌ء جغرافیایی را که در طول این چند ماه راه‌پیمایی به طور مرتب آن را با مداد رنگی علامت‌گذاری کرده است به کناری می‌زند. جنگلی که او و رفقای‌اش با سختی هر چه تمام‌تر از آن می‌گذرند جنگلی بکر و دست‌نخورده است که طبعاً به درستی نیز علامت‌گذاری نشده است. تپه‌ها، آبکندها و گذرگاه‌های‌اش گذار ناپذیرند. جنگل سخت خوست، باران‌های‌اش بی‌انتهای، که گه‌گاهی هم با خورشید سوزان در می‌آمیزد. پشه‌ها و کنه‌ها نیز یک لحظه را هم در کنج‌کاو‌های دسته‌جمعی‌شان فروگذار نمی‌کنند. هر کدام از این راه‌پیمایان باید خود راه کنار آمدن با این حشرات را بیاموزند. او نیز هم‌چون دیگران توان‌اش فرسوده است و گرسنه و تشنه و مریض است و گوشتی بر استخوان‌اش نمانده است، اگر چه

تمام تلاش‌اش را می‌کند که تا این همه را از دیگران پنهان سازد. درد معده و استفراغ که بیش از یک هفته شکنجه‌اش می‌کرد تازه گریبان‌اش را رها ساخته است. تنگی نفس‌اش هم یک لحظه او را رها نمی‌کند. البته، جای تعجب نیست، چون که او و بیماری آسم هم‌زادند.

او که خود چگونگی ابتلای‌اش به این بیماری را به یاد نمی‌آورد، از مادرش شنیده که چگونه این یار خفقان‌آور هر روزه‌اش به ناگهان بر او وارد شده بود. زندگی‌اش، اما از همان ابتدا با دل‌سوزی و مراقبت‌های ویژه آغاز شد. از هنگامی که در رزاریو د سانتا فه<sup>۱</sup> در آرژانتین متولد شد، "تهته"<sup>۲</sup> تا دو سالگی از عشق بی‌دریغ مادر روشنفکرش، سلیا<sup>۳</sup>، و محبت‌های پدرش، ارنستو، یک مهندس ساختمان، به طور بی‌وقفه بهره برد. آن‌گاه، در صبحی از روزهای ماه مه ۱۹۳۰ دچار بیماری سینه پهلوی شد که بعداً به تنگی نفس مزمن تبدیل گردید. او که از این نقص ضعیف شده بود رفته رفته یاد گرفت که چگونه روزهای مداوم درد و استراحت را با خواندن کتاب‌های گوناگون سپری کند. وقتی که از نظر جسمانی اندکی قدرت یافت، توانست با پرداختن به ورزش‌هایی مانند شنا، راگبی و فوتبال به سلامت جسمانی‌اش کمک کند.

او که از اوان کودکی با تنگی نفس دست به گریبان بوده، اکنون در کوره راه‌های بولیوی بدون دسترسی به دارو در کشاکش است. دقیقاً نمی‌تواند بگوید که آیا بیماری است و یا در دسترس نبودن داروست که او را بیشتر می‌آزارد. در واقع، کمک به همراهان‌اش، و یا حتا دشمنان‌اش، و درمان روستایی‌ها به عادت‌هایش تبدیل شده که بیشتر به یک ماموریت می‌ماند. پس از اندکی جست و جو در کوله‌پشتی‌اش برای یافتن دارو و سرنگ تردیدی ندارد که داروی آسم‌اش به انتها رسیده است. از این روست که بی‌درنگ به سراغ نی‌اش<sup>۴</sup> می‌گردد که تا با آن اندکی ماته<sup>۵</sup>، نوشیدنی گیاهی آرژانتینی و نوشداروی جادویی که پانزده سال پس از ترک زادگاه‌اش او را کماکان به محل تولدش مرتبط می‌سازد، نوشیده و تا شاید اندکی آرامش یابد.

در اوایل سال ۱۹۴۷ با انگیزه کمک به هم‌نوعان‌اش و هم‌چنین به خاطر بیماری درمان‌ناپذیر خویش تصمیم می‌گیرد که پزشک شود. برای ادامه تحصیل در رشته پزشکی ناچاراً والدین‌اش را که در آلتا گراتسیا<sup>۶</sup> در پای رشته کوه آند ساکن بودند ترک کرده و به بوینس آیرس می‌رود. پزشکی به او پر و بال داد. در تابستان ۱۹۴۸ و هنگامی که تازه درس‌اش را تمام کرده بود با یک موتور سیکلت به دوست‌اش، آلبرتو گرانادو<sup>۷</sup>، در جزیره جزام در سان فرانسیسکو دل چانیار<sup>۸</sup> پیوست. دو نفره در سفری کوتاه به آمریکای لاتین، مسافت هشتت و

<sup>۱</sup> Rosario de Santa Fe

<sup>۲</sup> Tété

<sup>۳</sup> Celia

<sup>۴</sup> bombilla

<sup>۵</sup> maté

<sup>۶</sup> Alta Gracia

<sup>۷</sup> Alberto Granado

<sup>۸</sup> San Francisco del Chañar

پنجاه کیلومتر را سوار بر موتور پیمودند. دنیای او از آن زمان به بعد ابعاد بسیار بزرگ‌تری یافته و دیگر تنها به آرژانتین محدود نبوده، بلکه شیلی، پرو، بولیوی، کلمبیا، گواتمالا، مکزیکو، کوبای آن روز، مصر، الجزایر، یوگسلاوی، چین، اتحاد شوروی، کنگو، و بسیاری دیگر را نیز شامل می‌شد. سفر ذهن‌اش را باز کرده و دامنه آگاهی‌اش را گسترانده بود. او هم‌واره از دیدن بی‌عدالتی و نابرابری رنج می‌برد. به رغم آن که خود از یک خانواده متوسط بود اما هم‌واره همبازی‌های دوران کودکی‌اش را به خاطر داشت که بسیاری در فقر و تهیدستی دست و پا زده و توی آلونک‌های خالی زندگی می‌کردند. پدرش یک کمیته مترقی دفاع از جمهوری اسپانیا را در سال ۱۹۳۷ سازمان داد. اما، پدرش ارزیابی محتاطانه‌تری از تبدیل خانه‌شان به "خانه مردم"<sup>۱</sup>، که درش به روی همه کودکان تهیدست باز بود، داشت.

اما، در حقیقت آن چه که تعهدش در برابر توده‌ها را شکل داد تجارب دو سفرش به دور آمریکای لاتین بود. اولین سفرش به همراه دوست‌اش گرانادو و با یک موتور سیکلت نورتون ۵۰۰ بود. گذشت زمان هنوز نتوانسته است خاطرات آن سفر را از ذهن‌اش پاک سازد، انگاری که ۲۱ دسامبر ۱۹۵۱ همین دیروز بوده است. به راستی چگونه می‌تواند خشمی را که پس از دیدن رنج دهقانان به او دست داده بود، دهقانان بی‌زمینی که زمین‌های‌شان توسط بزرگ مالکان غصب شده بود، فراموش کند؟ در مسیر راه‌اش بین آرژانتین و ونزوئلا، از مناطق کارگرنشین شیلی، پرو و کلمبیا، مناطقی که به حال خود رها شده بودند تا که به اعماق فرو روند، گذشته بود و سیمای کریه نابرابری را دیده بود، سیمایی که یک لحظه نیز از برابر دیدگان‌اش محو نمی‌شود. در یک سو، ویلاهای لوکس و مناطق ثروتمندنشین سواحل میرامار<sup>۲</sup> در آرژانتین بود؛ جایی که به خواست دوست دخترش مدتی را در آن جا گذراند و نقطه آغازین سفرشان بود. در سوی دیگر، فقر بی‌انتهای میلیون‌ها آمریکای لاتینی بود که بیداد می‌کرد. او که توسط دوست‌اش گرانادو، فوسر<sup>۳</sup> نامیده می‌شد از مشاهده بیداد در چوکویی کاماتا<sup>۴</sup> در شیلی، که به درستی در زبان بومیان "کوه سرخ" نامیده می‌شد، شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته بود. منقلب و خشمگین از دیدن صحنه‌های فجیع استثمار معدنچیان مس توسط یک کمپانی بی‌رحم آمریکای شمالی، این آرژانتینی تازه درک نمود که آمریکای لاتین تنها یکی از "تیول کمپانی یونایتد فروت"<sup>۵</sup> می‌باشد؛ نکته‌ای که او به خاله‌اش بثاتریس<sup>۶</sup> در اشاره به سیستم یانکی نوشته بود. او، این سفیدپوست، می‌باید این را بر فراز قلعه ماچوپیکو<sup>۶</sup> می‌پذیرفت که سرخپوستان آند یک آن از مبارزه‌شان بر علیه ویرانگری تمدن

<sup>1</sup> Casa del pueblo

<sup>2</sup> Miramar

<sup>3</sup> Fuser, from "Furibundo de la Serna"

<sup>4</sup> Chuquicamata (در زبان بومیان شیلی به معنای "کوه سرخ")

<sup>5</sup> Beatriz

<sup>6</sup> Machu Picchu

سفیدپوستان باز نایستاده‌اند. او، جوانی که به تازگی بلیط ورود به مکتب ماجراجویی را خریده بود، می‌باید که چونان یک الهام، تاریخ پنهان جنبش‌های آزادی‌بخش را که به طور ضمنی مبارزات توپاک آمارو<sup>۱</sup> در ۱۷۴۵ را به مبارزات سیمون بولیوار<sup>۲</sup> در ۱۸۲۵ مرتبط می‌ساخت کشف نماید. همان تاریخ جوشانی که این جوان ماجراجو را که به تدریج به مبارزی در صف نبرد بر علیه فاتحان دیروز و امروز تبدیل شد، تماماً به خود جلب نمود. سرانجام، او، این دکتر کارآموز، در جزیره جزامیان در سن پابلو در پرو به این نکته پی برد که پزشکی هدف نبوده، بلکه باید هر چه زودتر در آن خبره شد تا بتوان وارد عمل شده و به صف مبارزه در افق تازه‌ای پیوست. به این ترتیب بود که او پس از بازگشت‌اش به آرژانتین توانست در زمانی بسیار کوتاه باقی‌مانده تحصیل‌اش را با موفقیت گذرانده و مدرک پزشکی‌اش را بگیرد. اما، پایان سفر هفت ماهه‌اش به هیچ روی بدرود گفتن به راه نبود.

او غرق در اندیشه‌های دور و درازش، و چشم‌های‌اش دوخته به درازنای شب، به آرامی سرش را تکان می‌دهد. چهره نگران مادرش در ایستگاه قطار که هفتم ژوئیه ۱۹۵۳ به بدرقه‌اش برای سفری دیگر آمده بود هنوز در برابر دیدگان‌اش زنده است. چهره اندوهگین‌اش در هم می‌شکند وقتی که فریادش را از پنجره نیمه باز قطار می‌شنود که می‌گوید: "این یک رزمنده آمریکا است که گام به پیش می‌گذارد!"

این دومین سفر نیز در خاطرات‌اش حک شده است. پیاد-سواری‌ها، قایق، و پاهای خونین‌اش این بار او را به راهی کشانید که در آن به تدریج طغیان‌گری جای‌اش را به آمال انقلابی می‌سپرد. ابتدا به محله‌های فقیرنشین لاپاز کشانده شد. در ادارات دولتی بولیوی شاهد صحنه‌های تحقیر بومی‌ها بود که امری معمولی به شمار می‌رفت. در سرزمین هوش‌ربای دریاچه تی‌تی‌کاکا<sup>۳</sup> و ماچوپیچو<sup>۴</sup>، جایی که سایه ابدی تمدن‌های پیشا-کلمبیایی تنهای‌اش نمی‌گذارد، توقف کرده بود. سفرش را در سن خوزه از شهرهای کوستاریکا، پس از عبور از اکوادور، نیکاراگوئه و پاناما به پایان رسانده بود. در آن جا بود که با بسیاری از تبعیدی‌های آمریکای لاتینی، به ویژه با کوبایی‌ها به بحث سیاسی نشست. هم‌چنین، تا جایی که او به یاد دارد، در این جا بود که برای اولین بار اسم شخصی به نام فیدل کاسترو روز<sup>۵</sup> را شنیده بود. او یکی از رهبران دانشجویی بود که به خاطر حمله به یک پادگان در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳ در شهر سانتیاگوی کوبا در مبارزه بر علیه دیکتاتوری باتیستا، به همراه رفقای‌اش به زندان افکنده شده بود. در گوآتمالا بود که او تصمیم گرفت که "برای خودسازی و در مسیر تحول‌اش به یک انقلابی خالص" خود را به او، که صف‌اش را برای خاله‌اش نوشته بود، واگذارد.

<sup>1</sup> Tupac Amaru

<sup>2</sup> Simón Bolívar

<sup>3</sup> Lake Titicaca

<sup>4</sup> Machu Picchu

<sup>5</sup> Fidel Castro Ruz

در اوایل سال ۱۹۵۴ بود که تجربه انقلاب گواتمالا در نطفه خفه شد. دولت سرهنگ یاکوبو آربنز با شجاعتی بی‌نظیر اصلاحات ارضی‌ای را آغاز کرده بود که تماماً در خدمت دهقانان قرار داشت. در حقیقت، این اصلاحات به شدت به ضرر کمپانی‌های میوه آمریکای شمالی بود که برای دهه‌های متوالی در آن جا حضور داشتند. امیدهای برانگیخته مردم به زودی آماج بمباران آمریکایی‌ها قرار گرفت و در شعله‌های آن فروسوخت و از سوی دیگر به دلیل بی‌قدرتی آربنز، که سلاحش را بدون هیچ‌گونه مقاومتی بر زمین گذاشته و هر گونه امکان مقاومت را از مردم در مقابل کودتا گرفته بود نیز مورد خیانت قرار گرفت.

یادآوری این خاطرات قدرتمند، حتا پس از گذشت سیزده سال کماکان او را متأثر می‌سازد. اما، این باعث نمی‌شود که او خاطرات خوش این بخش از زندگی‌اش را به فراموشی بسپارد. دخترش هیلدیتا<sup>۱</sup>، که دیگر بزرگ شده است نمره عشق‌شان بود. گواتمالا نیز جایگاهی بود که او توانست با مبارزینی هم‌چون نیکیو لوپز<sup>۲</sup> یک کوبایی هوادار کاسترو که پس از ناکامی تهاجم به قرارگاه مونکادا به گواتمالا پناه آورده بود ملاقات کند؛ و همو بود که ویروس انقلاب کوبا را به او سرایت داد. او یک بار دیگر با همین نیکیو لوپز پس از چند ماه در مکزیک، تبعیدگاه پناهنده‌های گواتمالایی، رو در رو شد. دوران ماه غسل با هیلدا چندان به درازا نکشید. در غروب یکی از روزهای ماه ژوئیه ۱۹۵۵ بود که او با کمک لوپز توانست برای اولین بار با کاسترو ملاقات کند. او بحث‌های آن دیدار را که تمام آن شب ادامه داشت هیچ‌گاه فراموش نکرد. وقتی که سپیده سر زد او دیگر تردیدی نداشت که پا در راه انقلاب کوبا نهاده است.

کتابچه رمز را که برای دریافت پیام‌های رمزی رادیویی به کار می‌رفت از کوله‌پشتی‌اش درآورد. اما، در واقع، او دیگر ارتباط چندانی با کوبا ندارد، زیرا چند هفته است که او قادر به فرستادن پیام نیست و تنها می‌تواند پیام دریافت کند. رادیو تنها وسیله‌ای است که او و هم‌زمان‌اش را به دنیای خارج مرتبط می‌سازد. مدتی پیش‌تر از این، و با دستگیری لویولا گوزمان<sup>۳</sup> خزانه‌دار ارتش آزادی‌بخش ملی، شبکه حمایت شهری از چریک‌ها به طور قطع فلج گردید. با دستگیری وی هسته مرکزی سیستم حمایت پشت جبهه چریک‌ها از میان رفت. این یک فاجعه تمام عیار بود، زیرا که جنبش در شهرها وسیله رساندن آذوقه و مهمات و لوازم ضروری بوده و فعالیت‌های سیاسی حیاتی را در رابطه با طبقه کارگر انجام می‌داد. و تقریباً ساعتی پیش بود که رادیو یک بار دیگر اعلام نمود که ۲۵۰ سرباز نزدیک به محاصره کامل‌شان هستند. بسیار خوب، اما این اولین بار نیست که او این چنین اعلانی را شنیده است.

<sup>1</sup> Hildita

<sup>2</sup> Níco López

<sup>3</sup> Loyola Guzmán

به قرص ماه می‌نگرد. اگر چه کوچک، اما بر آن‌هایی که ماه‌هاست شبانه درگذرند می‌تابد. در پیرامون‌اش مردان به محض از حرکت ماندن به خواب می‌روند. امشب به ویژه بسیار سرد است. هر کسی بالاپوشی را بر خود کشیده است، و او نیز. پیراهن کهنه‌اش که دکمه‌های‌اش افتاده‌اند دیگر کفایت نمی‌کند. از کشیدن کلاه بالاپوش به روی سرش خودداری می‌کند. کلاه سبز رنگ‌اش با گوش بره‌های‌اش، که هیچ گاه از سرش برداشته نمی‌شود، باید کافی باشد.

او این کلاه را در یک از توقف‌های متعددش در پاریس بر سر راه‌اش بین کوبا و لاپاز خریده بود. او با مسافرت کردن در مسیرهای طولانی و غیرمستقیم می‌توانست رد پای‌اش را پاک کرده و نیروهای بین‌المللی را که به خاطر از دست دادن ردش پس از خروج از کوبا عصبی بودند، بفریبند. بدین ترتیب بود که او در سوم نوامبر سال ۱۹۶۶ به طور ناشناس وارد بولیوی شد. او هنوز شماره پاسپورت‌اش (۱۳۰۷۴۸) را به یاد دارد، زیرا که می‌بایستی مشخصات هویت جدیدش را از بر می‌شد. پاسپورت‌اش به نام آدلفو منا گونزالز<sup>۱</sup>، یک جامعه‌شناس اورگوئه‌ای و شخصیتی کنجکاو، بود. با سری طاس و عینکی بزرگ، وی آخرین بار با اسم جعلی رامون در کوبا با خانواده‌اش دیدار نمود. آلیدا<sup>۲</sup>، همسر دوم‌اش که وی در دوران جنگ چریکی کوبا با او آشنا شده بود در حضور فرزندان‌شان بدون هیچ تشویشی نقش‌اش را به درستی بازی کرد. اما، دخترش آلیدیتا<sup>۳</sup> نتوانست تردیدش را در مورد این اسپانیایی که شباهت بسیار زیادی به آرژانتینی‌ها داشت پنهان کند.

امشب، اما، ماه‌ها جدایی از خانواده‌اش بر قلب‌اش سنگینی می‌کند. به آرامی عکس‌های همسرش و فرزندان‌اش را که با دقت در جیب‌اش نگاه می‌دارد لمس می‌کند بدون آن که نگاهی به آن‌ها بیندازد.

پیپ‌اش را نیز در پاریس و به قیمت گزافی خریده بود. با به یاد آوردن صحنه‌ای در فرودگاه اورلی پاریس در درون می‌خندد. درست وقتی که داشت پیپ‌اش را پس از پر کردن توتون روشن می‌کرد، فروشنده با گفتن قیمت گزاف پیپ کیف‌اش را به شدت کور کرده بود. اگر که پاچو، اسم ساختگی آلبرتو فرناندز<sup>۴</sup> که از عصبانیت آقای منا ناراحت بود، بهای‌اش را از جیب‌اش نمی‌پرداخت، بی‌تردید قضیه صورت دیگری به خود می‌گرفت.

پاچو در حالی که به کوله‌اش تکیه داده به خواب عمیقی فرو رفته است. چه در حالی که دارد توتون را در پیپ‌اش بار می‌زند، چشم‌های‌اش را به او دوخته است. از این که یکی از آن سیگارهای برگ کوبایی را که به آن بسیار علاقه داشته و در مواقع مهم می‌کشیده، برای این چنین زمانی ذخیره نکرده است غبطه می‌خورد. مواقع مهم دیگر بسیار نادرند. به هر جهت، با

<sup>1</sup> Adolfo Mena González

<sup>2</sup> Aleida

<sup>3</sup> Aleidita

<sup>4</sup> Alberto Fernández



توجه به موقعیت نیروهای ارتشی، روشن کردن سیگار که در حال سوختن می‌تواند باعث شناسایی موضع‌شان بشود، کاری بسیار ابلهانه خواهد بود.

در حالی که پپاش بین لب‌های‌اش قرار گرفته، بار دیگر کوله‌اش را می‌کاود و دفترچه‌اش را از آن درمی‌آورد. دست چپ‌اش، که پشت‌اش زخمی است، جلد سبز دفترچه را که او غالباً شعرهای نرودا، لیون فلیپه، و گیلن را در آن می‌نویسد، نوازش می‌کند. زیر بار بقیه و وسایل او هم‌چنین روزشمار کارزارشان را که هم‌زمان‌اش می‌نویسند پیدا می‌کند. پومبو<sup>۱</sup>، پاچو<sup>۲</sup>، رولاندو<sup>۳</sup>، برولیو<sup>۴</sup>، و مورو<sup>۵</sup> هر کدام اتفاقات روزانه را در این ادیسه بولیوی‌شان از هفتم نوامبر ۱۹۶۶ به این سو یادداشت می‌کنند.

او سپس روزشمار خودش را که دفترچه جلد قرمزی است درمی‌آورد. در پشت جلدش برجسی چسبانده شده با این مضمون: "کارل کلیپل - کایزر اشتراس، ۷۵ - فرانکفورت"<sup>۶</sup>. نگاه‌اش در ابتدا بر صفحه اول متمرکز می‌شود که بر آن این جمله ثبت شده است: "امروز مرحله جدیدی آغاز می‌شود!"

اما این کدام مرحله است؟ راست‌اش این است که وی مدت درازی در مورد هدف نهایی هسته چریکی‌اش تأمل کرده بود. او در مورد لزوم داشتن یک پشت جبهه در مرکز آمریکای لاتین، و تربیت حرکت‌های مسلح در پرو، بولیوی، آرژانتین، شیلی، پاراگوئه، و برزیل تردیدی نداشت. برنامه‌اش تبدیل کوه‌های آند به سیرا مایسترای - بستر اولیه مبارزه مسلحانه در کوبا - تمامی آمریکای لاتین بود. نیت‌اش کپی کردن مو به موی مدل کوبا نبود، بلکه برانگیختن تضادی بود در ارتباط با ویتنام و تا بدین ترتیب جبهه دومی در مبارزه بر علیه یانکی‌ها گشوده شود. از آن گذشته، وی هیچ‌گاه این خواست‌اش را پنهان نکرده و مادامی هم که عضو دولت کوبا بوده هیچ‌گاه چیزی جز این بر زبان نیاورده بود. او نیت درونی‌اش را برای مبارزه تا آخرین نفس بر علیه امپریالیسم از طریق گسترش انقلاب و خارج شدن از زیر قیمومت شوروی، به تمام دنیا اعلام نموده بود. در واقع این اصل دادخواست‌اش در مقابل سازمان ملل در نهم دسامبر سال ۱۹۶۴ بود که سپس در اعلام جرم‌اش در پانزدهم فوریه سال ۱۹۶۵ در الجزیره تکرار گردید. این هم‌چنین مفاد پیامی بود که در نشریه کوبایی گرانا در هفدهم آوریل سال ۱۹۶۴ به چاپ رسیده بود. مخاطبین فراخوان‌اش، این "فریاد نبرد بر علیه امپریالیسم" تمامی خلق‌های آمریکا، آسیا و آفریقا بودند. او به خوبی می‌دانست که فراخوان‌اش برای آفریدن چندین و چند ویتنام باید کاخ سفید را خشمگین ساخته و مایه

<sup>1</sup> Pombo

<sup>2</sup> Pacho

<sup>3</sup> Rolando

<sup>4</sup> Braulio

<sup>5</sup> Moro

<sup>6</sup> Carl Klippel-Kaiserstrasse, 75-Frankfurt

دلسردی کرم‌لین شده باشد. روشن کردن اخگرهای نو نیازی بود که بدون آن شعله انقلاب کوبا زیر فشار سربی بوروکراسی‌ای که در حال تولد بود خفه می‌شد.

او در همان حالی که داشت دفترچه‌اش را ورق می‌زد این اندیشه‌ها را یک به یک می‌کاوید.

آغاز مرحله جدید در عین حال پاسخ به نیازی بود که وی پس از ده سال مبارزه بر علیه دیکتاتوری و راهبری انقلاب کوبا از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۵ شخصاً حس می‌کرد. اما، این مرحله نوین صرفاً به این معنا نبود که او کماکان "آواره هر کجای جهان" باشد. این تضمینی بود که او در گفت و گوهای‌اش با فیدل، پیش از پیوستن‌اش به مبارزه آزادی‌بخش کوبا، از وی خواسته بود. این مرحله کارکرد دیگری نیز داشت: زدودن چهره ناشاد کنگو. قطعاً، هفت ماهی را که او در حمایت از جنگ چریکی لوران دزیه کابیل<sup>۱</sup> گذرانده بود بی‌هدف نبود. در ابتدا، حتا دلایل محکمی نیز بر این باور وجود داشت. شورای ملی کنگو چنین حمایتی را پس از قتل پاتریس<sup>۲</sup> لومومبا نخست‌وزیر مترقی و استقلال طلب کنگو در ژانویه ۱۹۶۱ به دست مزدوران موسی چومبه<sup>۳</sup> درخواست نموده بود. فیدل نیز، بر خلاف مخالفت‌اش با پروژه بولیوی، با این پروژه موافق بود. او تحت نام رمز "تاتو"<sup>۴</sup> نزدیک به یک سال در کنگو به طور مخفیانه درگیر این پروژه بود. یک سالی که، همان طور خود یک بار گفته بود، "به طور کامل از انظار جهانیان دور" بوده است.

موانع بی‌شماری بر سر راه سبز شده بود که از جمله می‌توان از اختلاف‌های فرهنگی و زبانی، و عدم آمادگی گروه‌های آفریقایی برای نبرد نام برد. او، این سفیدپوست، اگرچه با یک پادگان از سیاه‌پوستان کوبایی همراه بود اما هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ روانی حرکت‌اش بر بستری از نگرانی‌ها، نقطه نظرات ضد و نقیض، مرسومات بومی و حتا خرافاتی بود که برای‌اش بسیار ناآشنا بود. استفاده از "دوا"<sup>۵</sup>، معجونی به اصطلاح جادویی که در بشقابی به سربازان خورانده می‌شد و گویا که سربازان را در مقابل گلوله تهمتن می‌کرد، به هیچ وجه برای‌اش سرگرم کننده نبود. اما، این‌ها همه به اندازه زمین‌گیر شدن‌اش جهت رسیدن دستور کار از جای دیگر ناامید کننده نبود، امری که ثابت گردید که به اندازه ظاهر خود کابیلای غیرعادی بوده است. درسی که او از این تجربه آموخت این بود که برای هر کار موثر قدم بعدی باید کاری نظامی تحت امر مستقیم خودش باشد تا بدین ترتیب نخواهد منتظر تصمیم‌گیری دیگران بماند. اما سازش‌ناپذیری وی بر سر این موضوع باعث گردید که تا حزب کمونیست بولیوی بر اختلاف نظرات درون رهبری‌اش بر سر مسئله مبارزه مسلحانه سرپوش گذاشته و

<sup>1</sup> Laurent-Désiré Kabila

<sup>2</sup> Patrice Lumumba

<sup>3</sup> Moïse Tshombe

<sup>4</sup> Tatu (کلمه ساحلی برای عدد سه)

<sup>5</sup> dawa

قاپطانه رهبری مبارزه مسلحانه در خاک بولیوی را توسط یک غیربولیویایی رد نماید. این یکی از دلایلی بود که او مبارزه در خاک کشور زادگاهش، آرژانتین، را ترجیح می‌داد.

از آخرین حضورش در انظار عمومی در کوبا در بیست و دوم ماه مارس سال ۱۹۶۵ در کنفرانسی که در وزارت صنایع کوبا بر سر مسئله آفریقا برپا شده بود تا ورود مخفیانه‌اش به بولیوی در نوامبر سال ۱۹۶۶ بیش از یک سال گذشته بود. او پیش از رسیدن به بولیوی می‌باید پنج ماه آزرگار را به طور پنهانی در تنهایی پراگ سر کند. در این جا بود که چه سرانجام توانست فرجام تلخ شکست تجربه کنگو را که برای او بسیار ناگوار بود بپذیرد. در پراگ او فرصت یافت تا سناریوی به راه انداختن مبارزه از پرو، بولیوی و آرژانتین را که وی از تابستان ۱۹۶۳ بر روی آن کار می‌کرده بار دیگر زنده کند. او حرکات بازماندگان یک گروه چریکی پرویی را که از ماه مه ۱۹۶۳ در لاپاز مخفی بودند از نزدیک زیر نظر گرفته بود. او به خوزه ماریا تامایو<sup>۱</sup> یک سرهنگ کوبایی که از ژوئیه همان سال در پرو به سر می‌برده مأموریت داده بود تا با شبکه‌های اولیه تماس برقرار سازد. وی در پاگیری ای.جی.پی، ارتش چریکی خلق، که تحت فرماندهی دوست روزنامه‌نگارش خورخه ماسه‌تی<sup>۲</sup> فعالیت‌اش را در سپتامبر ۱۹۶۳ آغاز کرده بود، نقش داشت. شکست جنگ چریکی در آوریل ۱۹۶۴ به همراه مرگ دوست‌اش ناقوس عزای پروژه شخصی‌اش در آرژانتین را به صدا درآورد. بدین سبب بود که بولیوی به مثابه یک جبهه نبرد و هم‌چنین به عنوان پشت جبهه جنبش مسلح قاره ضروری گردید. او بعداً تانیا<sup>۳</sup>، مترجمی را که وی در مسکو ملاقات کرده بود و عضو سرویس‌های مخفی کوبا بود، برای نفوذ در رده‌های بالای حاکمیت روانه لاپاز کرده بود.

صفحه سفیدی را در دفتر یادداشت‌اش ورق می‌زند و در بالای صفحه تاریخ آن روز را می‌نویسد: ۷ اکتبر ۱۹۶۷. او تردیدی را که در درون‌اش در حال قلیان است سرکوب می‌کند و یک بار دیگر خویشتن را قانع می‌سازد که بولیوی آخرین قدم نبوده، بلکه اولین قدم است. اگرچه مشکلات مادی و نظامی اخیر بر نگرانی‌اش به طور فزاینده‌ای دامن می‌زند، اما کماکان سعی می‌کند که به امید قلبی‌اش برای پیش راندن امور قوت بخشد. همان طور که به طور محرمانه به مامور وزارت داخله کوبا در پراگ گفته بود، اگر لازم بود که در این راه کشته شود ترجیح می‌داد که "لااقل سر سوزنی از پای‌اش در آرژانتین باشد."

اما در حال حاضر پاهای‌اش در بولیوی بوده و صحنه غم‌انگیزی را به نمایش می‌گذارند. او یک ماه پیش کفش‌های‌اش را در هنگام گذشتن از جویباری از دست داد. صندلی که او از آن پس به پا می‌کند حتا با سه جفت جوراب نیز نمی‌تواند پاهای‌اش را از بوته‌ها و ریشه‌های درختان و از سرمای کشنده محافظت کند. در حالی که مدادش را به دست گرفته و آماده

<sup>1</sup> José María Tamayo

<sup>2</sup> Jorge Masetti

<sup>3</sup> Tania

نوشتن است یادداشت روز گذشته‌اش را مرور می‌کند: "... رادیوی شیلی خبر سانسور شده‌ای را با این مضمون که ۱۸۵۰ نفر به دنبال ما هستند پخش می‌کند." اما چه کسی این خبر را باور می‌کند؟ او که خود یک شطرنج‌باز است پا به منطقه خطرناکی گذاشته است که در آن قادر نیست که ببیند رقیب‌اش کی پیاده‌های‌اش را حرکت می‌دهد. اما بر یک نکته تردیدی نیست: در طی یک هفته گذشته تنها هفده چریک برای جنگیدن باقی مانده‌اند. بسیاری از رفقا از پای درآمدند. تمامی گاردهای پشت جبهه، شامل تانیا، آکونیا<sup>۱</sup> و ماچین<sup>۲</sup>، در روزهای واپسین ماه اوت کشته شدند. به علاوه، بسیاری از رفقایی که همواره به او نزدیک بوده‌اند نیز دیگر وجود ندارند، رفقایی مانند: گارد شخصی‌اش کوکو<sup>۳</sup> که چند روز پیش از پا درآمد، سن لوییز<sup>۴</sup>، پیام‌آورش از دوران ستون چهارم در سیرا مایسترا، و بعدش کولو<sup>۵</sup>، کسی که او مانند پسرش دوست‌اش می‌داشت. به طور غریزی به ساعت دوم‌اش که کولو پیش از مرگ‌اش به او داده است نگاه می‌کند: دو و نیم بامداد است و او هنوز خواب به چشمان‌اش نرفته است.

از آن گذشته، هیچ‌گاه تعداد نفرات‌شان به صدها نمی‌رسیده است؛ حتا در اوج قدرت‌شان، تعدادشان از پنجاه نفر بیشتر نبوده است. به علاوه، تنها هفده نفرشان از کماندوهای کوبایی بودند که مخفیانه و به مدت سه ماه، از ژوئیه تا اکتبر ۱۹۶۶ آموزش دیده بودند. اما، از هشتاد و دو نفری هم که سوار بر قایق *گرانما*<sup>۶</sup> شده بودند، پس از در هم شکسته شدن‌اش، تنها هفده نفر باقی مانده بودند تا بر علیه باتیستا شلیک کنند.

او به خوبی می‌دانست که روحیه‌اش تأثیر به‌سزایی بر روحیه کل گروه دارد. آن گاه شروع به نوشتن کرد:

"یازده ماه از پیوستن ما به گروه چریکی می‌گذرد؛ امروز را داشتیم بدون هیچ گونه پیچیدگی می‌گذرانیم که ناگهان پیرزنی که بزهای‌اش را می‌چراند وارد دره‌ای شد که ما در آن جا چادر زده بودیم و از این رو لازم بود که او را توقیف کنیم. پیرزنک با این ادعا که مدتی است از منطقه دور بوده است، اخبار درستی راجع سربازان به ما نداد. او تنها وضعیت راه‌ها را به ما داد. بنا به آن چه که وی گفت فاصله ما از هیگوتنه راس<sup>۷</sup> سه مایل بوده و سه مایل هم از یاگوتنه<sup>۸</sup>، و حدود شش مایل هم از پوکارا<sup>۹</sup> فاصله

<sup>1</sup> Acuña

<sup>2</sup> Machin

<sup>3</sup> Coco

<sup>4</sup> San Luis

<sup>5</sup> Collo

<sup>6</sup> The *Granma*

<sup>7</sup> Higuera

<sup>8</sup> Jaguey

<sup>9</sup> Pucara

داریم. ساعت پنج و نیم بعد از ظهر سه نفر را به خانه‌اش که با دو دخترش، که یکی‌شان فلج است و دیگری کوتوله، فرستادیم تا با پرداخت پنجاه پزو از او بخواهند که راز ما را فاش نگوید، اما به این که پیرزن به وعده‌اش وفا کند چندان امیدی نیست."

او بر این واژه‌ها اندکی درنگ می‌کند و می‌اندیشد که انزوای‌شان تنها به خاطر فقدان وجود یک شبکه شهری و یا موفقیت‌های اخیر ارتش که توانسته است به مخفیگاه آذوقه‌شان در غارهای پشت جبهه<sup>۱</sup> دست بگذارد، نیست. انزوای‌شان به دلیل بیم و حتا گاهاً دشمنی روستایی‌ها از آن‌هاست که به دلیل هراس از جنگ چریکی از آن‌ها می‌گریزند. او به خوبی به این نکته آگاه است که آن‌ها در فضایی حرکت می‌کنند که مستعد اطلاع‌رسانی به قوای دولتی است. در سیرا مایسترا قضیه کاملاً بر عکس بود و دهقانان از جنگ چریکی حمایت می‌کردند. او نیز دلواپس‌شان بود، به آن‌ها خواندن و نوشتن می‌آموخت، آموزش‌شان می‌داد، به آن‌ها خط سیاسی می‌داد، و عاشق‌شان بود. شاید اصلاحات ارضی کم‌رنگی که دهقانان در این‌جا از آن بهره‌ای برده‌اند دلیلی بر مشکل برقراری یک رابطه تنگاتنگ با آن‌ها باشد. شاید ماهیت این منطقه از بولیوی، یعنی این واقعیت تقریباً خالی از سکنه بودن‌اش، به نیرویی علیه‌شان تبدیل شده است. آیا خود در ارزیابی‌اش از ماه‌های پیش نوشته بود که "مهم‌ترین امری که در پیش پای ماست جس-و-جو برای یافتن مناطق مطلوب‌تری است؟"

انتخاب نیانکاهواسو<sup>۲</sup> به عنوان پایگاه تصمیمی بود که تنها چند روز پیش از آمدن وی در اکتبر ۱۹۶۶ با عجله گرفته شد. او که تامایا را از پراگ دوباره به بولیوی فرستاده بود می‌خواست که پیش از رسیدن‌اش نظمی به امور داده بشود. اما، اختلاف نظر در میان جریان‌های مختلف انقلابی اجتناب‌ناپذیر بود. اعضای یک گروه چریکی مائوئیستی که قرار بود به آن‌ها بپیوندند ابتدا برای مدت زیادی به تعویق افتاد و هنگامی هم که به قرارگاه‌های‌شان فرستاده شدند معلوم شد که به لحاظ سیاسی بسیار ضعیف‌اند: یعنی زمینه‌ای کاملاً مساعد برای پرورش فراری‌ها و خبرچین‌های بالقوه. فراتر از آن، بحث‌های دوپهلوی رهبری حزب کمونیست بولیوی بر سر مبارزه مسلحانه، حزبی که تنها گوش به فرمان شوروی بود، همان گونه که وی حدث می‌زد، به سرعت به رها کردن و تنها گذاشتن گروه‌اش تبدیل شد. این گونه به نظر می‌رسید که انعکاس مساعدی که جنگ چریکی در ابتدا در میان مردم پیدا کرده و نیز ادامه یافت، به دلیل عدم وجود یک شبکه شهری مستمر که بتواند از آن نیرو بگیرد به طور مداوم به تحلیل رفت. بدتر این که کشتار در سن خوان در بیست و چهارم ژوئن گذشته هیچ عکس‌العمل متحدی را از سوی احزاب سیاسی باعث نگردید، اگرچه کشتار هشتاد و هفت

<sup>۱</sup> A farm at Ñancahuasú

<sup>۲</sup> Ñancahuasú

نفر از معدنچیان به دست ارتش صرفاً به این دلیل بود که اتحادیه‌شان از چریک‌ها حمایت می‌کرد.

این مسئله او را به خشم می‌آورد. طعم تلخی از عدم وجود یک حمایت سازمان‌یافته از مبارزه‌شان، آن هم در شرایطی که محبوبیت‌شان در حال رشد بود در کام‌اش می‌نشیند و او را بیش از پیش عصبانی می‌کند. سپس، نکته‌ای را که اخیراً در دفترچه‌اش یادداشت کرده بود به یاد می‌آورد: "افسانه‌ی این گروه ابعادی استثنایی پیدا کرده است، ما شکست‌ناپذیر شده‌ایم." او، اما، هنوز هم بر این باور باقی است.

دستگیری رژوی دبره<sup>۱</sup> در اواخر ماه آوریل گذشته، روشنفکر جوان فرانسوی که چندین ماه پیشتر از آن از سوی فیدل کاسترو فرستاده شده بود، به ضد تبلیغات رژیم بارینتوس<sup>۲</sup> بدل شد. دادگاه فرمایشی‌ای که وی را محاکمه نمود در نهایت به افتضاحی برای رژیم در افکار عمومی جهان بدل شد.

در ادامه برای نتیجه‌گیری از گفتارش چنین می‌نویسد:

"تنها هفده نفر از ما در زیر این مهتابی پریده‌رنگ باقی مانده‌ایم، راه‌پیمایی امروز بسیار خسته کننده بوده است، و ردپاهای بسیاری را در دره‌ای که اتراق کرده بودیم به جا گذاشته‌ایم. هیچ خانه‌ای در این حول و حوش نیست، اما چند کشتزار سیب زمینی هست که همگی از یک نهر آبیاری می‌شوند."

او نگران آن است که فرسودگی فریب‌شان دهد. افراد همه ضعیف و رنگ‌پریده‌اند و جز اسکلت چیزی از آن‌ها نمانده است. با این حال کوله‌پشتی‌هایی را که حمل می‌کنند متجاوز از سی کیلوست. گاهی از فرط تشنگی ادرارشان را می‌نوشند و از فرط گرسنگی گوشت پوسیده گرم‌آلود را می‌بلعند. او می‌داند که بعضی‌ها به دلیل بی‌خوابی دچار اوهام می‌شوند. فراتر از آن، به خوبی می‌داند که خود وی در اوایل اوت به دلیل خستگی مفرط و عصبانیت چنان دچار جنون آئی شد که قاطرش را کشت. فشار روانی بر روی افراد گروه بسیار شدید بوده است. به همین خاطر است که بیش از پیش می‌خواهد برای دیگران الگو باشد. به این خاطر، درست پیش از آن که به محل استراحت برسند، او برای انگیزه دادن به مبارزان ترتیب عبور از تخته سنگی را داد که در مسیر راه‌شان سد شده بود. در واقع می‌بایست یک معبر یک و نیم متری بر فراز تخته سنگ را پاک کرده تا امکان عبور از بالای گودال آب یخی فراهم شود و هیچ کس حاضر به این کار نبود. که این خود دلیل واضحی بود بر این که روحیه افراد بسیار پایین است. وقتی که دیگر خستگی تاب و توان‌اش را گرفت دست از نوشتن وقایع روزمره برداشت:

<sup>1</sup> Régis Debray

<sup>2</sup> Barrientos

"ساعت دو بامداد است و به این دلیل که پیشروی دیگر امکان نداشت، برای استراحت ایستادیم ..."

"ارتش اطلاعات عجیبی در مورد حضور ۲۵۰ سرباز در سرانو<sup>۱</sup> برای ممانعت از در رفتن افراد تحت محاصره، که مدعی است سی وهفت نفرند، داده و مخفیگاه ما را محلی بین دو رودخانه آسه رو<sup>۲</sup> و ارو<sup>۳</sup> اعلام نموده است. این خبر ظاهراً برای گمراه کردن پخش شده است."

"ارتفاع: دو هزار متر."

این یکی از مرتفع‌ترین نقاط در مسیر راه‌پیمایی‌شان بوده است. او ارتفاع‌سنج‌اش را واری کرده و آن‌گاه در لابلای کتاب‌های‌اش توی کوله‌پشتی‌اش می‌گذارد.

کتاب‌های‌اش پی در پی باعث شوخی بین همراهان‌اش شده است. به نظر آن‌ها کوله‌پشتی‌اش بیشتر از آن که وسیله حمل سلاح باشد به یک کتابخانه می‌ماند. با این حال، کتاب‌های‌اش هیچ‌گاه مانع او در مراقبت از سلاح‌اش نشدند. او همواره حواس‌اش به تفنگ M4 و اسلحه کمربند‌اش بوده و به دقت می‌دانست که برای بیرون آوردن دشنه زالیگن<sup>۴</sup>‌اش به کجا دست برد. او به ندرت زمانی را به یاد می‌آورد که بدون اسلحه بوده باشد. پدرش به او هنگامی که تنها پنج سال داشت، مقدمات تیراندازی را آموخت. به علاوه، همو بود که در آخرین دقیق پیش از اولین سفرش به همراه گرانادو، بدون این که او بداند یک اسلحه کمربند‌اش را در جیب‌اش می‌گذارد. به عنوان چریک-پزشک مستقر در سیرا مایسترا، هنگامی که می‌باید بین مهمات و بسته لوازم پزشکی، به خاطر وزن بیش از اندازه یکی را انتخاب می‌کرد، برای تصمیم‌گیری زمان زیادی نیاز نداشت؛ زیرا که او در وهله اول یک انقلابی بود. سلاح برای او معرف یک ابزار سیاسی بود که در امر پیشبرد مبارزه و آزادی توده‌های محروم از یک حاکمیت دموکراتیک و تحت یوق استثمار و تبعیض، ضروری بود. در مقابل دیکتاتوری، مماشات راه به جایی نمی‌برد - درسی که از گوآتمالا آموخته بود- و مبارزه مسلحانه می‌توانست پاسخگو باشد - و این درسی بود که وی عملاً در کوبا آموخته بود. مبارزین انقلابی اگرچه به تعداد اندک، می‌توانند بر تاریخ تأثیر بگذارند. پیش از عزیمت به کوبا، تنها تنی چند در یک دامداری در شهر چالکو<sup>۵</sup>، در چند کیلومتری مکزیکوسیتی، تحت فرماندهی ژنرال آلبرتو بایو<sup>۶</sup>، یک جمهوری‌خواه سابق اسپانیایی، آموزش دیده بودند. تعداد آن‌هایی که به کوبا رسیده بودند از آن هم کمتر بود. با خروش "در این جا کسی تسلیم نمی‌شود" کامیلو

<sup>1</sup> Serrano

<sup>2</sup> Acero

<sup>3</sup> Oro

<sup>4</sup> Solingen is a city in Germany (west), in the Ruhr region.

<sup>5</sup> Chalco

<sup>6</sup> General Alberto Bayo

سینفوگوس<sup>۱</sup>، یکی از عزیزترین رفقای اش که او اکنون جای خالی اش را به شدت احساس می‌کند، آن‌ها به مقاومت و مبارزه‌شان در کشتزارهای شکر در اطراف الگریا دل پیو<sup>۲</sup> ادامه داده بودند. هفده هزار سرباز مسلح به دنبال تعدادی انگشت‌شمار روانه شده بودند. همین تعداد انگشت‌شمار سرانجام و هنگامی که فیدل در ۲۱ ژوئیه ۱۹۵۷ مقام فرماندهی را به او داد، به او یک ستاره کوچک طلایی دادند که از آن پس همواره به کلاهش سنجاق شده بود. از بسیاری جهات، نیروی چریکی هنوز شکل و شمایل ارتش مکزیکی را داشت، با تعداد زیادی افسر و معدودی سرباز. با این همه، و به رغم گرسنگی، بیماری و مشقت، همه چیز به شکلی استثنایی جور درآمد. به سرعت پایگاه‌های پشت‌جبهه‌ای که او به درستی به ضرورت‌شان آگاهی داشت، برای تدارک‌رسانی به راه افتادند و هم‌چنین به عنوان جایگاهی برای قدرت دوگانه، محلی که افراد هم یاد گرفتند که چگونه بجنگند و هم خواندن و نوشتن آموختند.<sup>۳</sup> وی در سن سی سالگی ماه‌های زیادی را به دفاع از سیرا در برابر حملات ارتش به رهبری دشمن قسم‌خورده‌اش سانچز موسکوارا<sup>۴</sup> پرداخت. دهقانان خود این منطقه آزاد شده را بر اساس یک سازمان نوین اجتماعی تحکیم نمودند که در آن باسواد، مراقبت‌های پزشکی، و عدالت تنها در حرف نبود. آموخته‌های او از مردم روستا و شهر بسیار بوده است. او در ابتدا و پس از شکست اولین اعتصاب عمومی، اهمیت شهرها را دست کم گرفت. اما دیری نپایید که او در میتینگ‌های مناطق شهری در اواخر سال ۱۹۵۸ شرکت کرده و به عنوان رهبر ستون اچو شروع به تسخیر مناطق غرب جزیره و آزادسازی شهرهای لاس ویاس<sup>۵</sup> و سانتا کلارا<sup>۶</sup> نمود. شرایط زندگی پرمشقت، راه‌پیمایی‌های طولانی، و نبردهای دایمی از همان بدو ورود به کوبا تا روز پیروزی سانتا کلارا در ۳۱ دسامبر ۱۹۵۸ بر پیکرش برای همیشه نقش بسته‌اند. این نبرد صرفاً یک درگیری نظامی با افت و خیزهای معمول‌اش نبود. این نبرد بود که در هر گامی که به پیش برداشته می‌شد، بذر انقلاب را می‌کاشت. اصلاحات ارضی با ریتم گام‌های ستون‌اش به پیش می‌رفت. بیست و پنج ماه طول کشید تا او به هاوانا رسید، شهری که او در دوم ژانویه ۱۹۵۹ در اوج اعتصاب‌های عمومی و جشن و هلهله توده‌ها کشف نمود. این بیست و پنج ماهی بود که او را کاملاً دگرگون ساخت.

خاطرات‌اش از کوبا از همان بدو امر در بولیوی همراه‌اش بوده است. این خاطرات آرامش خیال اویند، به او برای به پیش رفتن الهام می‌بخشند، زیرا که یادآور این حقیقت‌اند که تنها در

<sup>1</sup> Camilo Cienfuegos

<sup>2</sup> Alegría del Pío

<sup>3</sup> پایگاه‌هایی مانند La Mesa و El Hombrito

<sup>4</sup> Sánchez Mosquera

<sup>5</sup> Las Villas

<sup>6</sup> Santa Clara



گرماگرم عمل است که او از خود خویشتن پیشی می‌گیرد و از خود انسان نوینی می‌سازد که شایسته جامعه نوینی است که او در سر سودای برپا ساختن‌اش را می‌پروراند.

مابین دو دیدارش با فیدل، اولین‌اش در اوایل ۱۹۵۹ در هاوانا، و دومین‌اش در ۱۵ مارس ۱۹۶۵ و آن هم در هاوانا، و پس از مسافرت سه ماهه‌اش که در خلال آن وی معروف‌ترین سخنرانی‌اش را در الجزیره ایراد نمود، صفحه‌ای از تاریخ ورق خورد. گفت-و-شنودش با فیدل پس از بازگشت‌اش به هاوانا مدت دو روز به درازا کشید. دوستی‌شان همواره پابرجا بود، اما نقطه‌نظرات‌شان، به ویژه بر سر رابطه با مسکو، از یکدیگر وامی‌گرایید. بر سر کوبا، اما، او با فیدل اختلاف نظری نداشت. تا آن جایی که به وی ربط پیدا می‌کرد او هم‌واره حاضر بود که در هر مقامی و موقعیتی به همان اندازه که حاضر به مبارزه بود، در امر راهبری انقلاب نیز هیچ گونه تردیدی به خود راه نمی‌داد. در مقام سفارت، او صمیمانه به ملاقات مردان مشهور جهان مانند ناصر، نهرو، تیتو، سوکارنو، بن بللای آن روز، خروشچف، مائو و بسیاری دیگر می‌شتافت. برای تسریع امور تلاش‌های بسیاری را وقف اصلاحات ارضی نمود. هنگامی که در نوامبر سال ۱۹۵۹ در راس بانک ملی کوبا قرار گرفت، با چاپ اسکناس با امضاء "چه" و با تصویری از کامیلو سینفوگوس رو در روی بازار جهانی ایستاد. در مقام وزیر صنایع از فوریه ۱۹۶۱، حتا به خطر دست کم گرفتن واقعیات موجود در کوبا، برنامه‌ها کار داوطلبانه را در جهت دستیابی کوبا به خودکفایی رهبری نمود.

او شکوفایی زندگی‌اش را در جامعه یک کوبایی دید. او به دو-ملیتی بودن‌اش که پس از پیروزی انقلاب به دست آورده بود افتخار می‌کرد، چیزی که اما پیش از شروع دوباره از آن دست کشید. البته او در خلال عملیات شکست‌خورده فراریان کوبایی که با همراهی ارتش آمریکا در هفدهم آوریل ۱۹۶۱ در پلایا خیرون<sup>۱</sup> در خلیج خوک‌ها<sup>۲</sup> پیاده شده بودند تا به خیال خود انقلاب کوبا را به گور بسپارند، به طور خستگی‌ناپذیر شرکت داشت. او یکی از رهبران اصلی در سرکوب ضدانقلاب در خلیج خوک‌ها بود. با این حال، و بیش از هر چیزی او هم‌واره خواهان یادگیری در زمینه‌های مختلف، به ویژه در ریاضیات بود. و فراگیری مستقیم از توده‌ها را او هیچ گاه از یاد نبرد. او به طرز برخورد توده‌ها، علی‌الخصوص در دوره کار داوطلبانه که خود بانی‌اش بوده و به طور فعال در آن شرکت داشت بسیار ارزش می‌گذاشت. به طور خلاصه، او افتخار می‌کرد که یک کوبایی است.

او نمی‌توانست بگوید که دقیقاً از کی روابط‌اش با مقامات شوروی، پیش از شروع یک نبرد تمام عیار، شروع به گسیختن نموده بود. شاید شروع امر در خلال بحران موشکی در طی یک هفته از ۲۲ اکتبر تا ۲۸ اکتبر سال ۱۹۶۲ بود که در طی آن نفس جهان از بیم شروع جنگ

<sup>۱</sup> Playa Girón

<sup>۲</sup> Bay of Pigs

جهانی سوم بین دو بلوک در سینه حبس شده بود. در برابر التیماتومی که کندی صادر کرده بود، خروشچف عقب‌نشینی کرده و موشک‌های مستقر در کوبا را بدون دادن هشدار به فیدل از جزیره خارج نمود. شاید هم در زمان بحث عمومی بر سر گذار به سوسیالیسم بود که او بدون هیچ ملاحظه‌ای رودرروی ایده ارتدکس اردوگاه شوروی ایستاد. در واقع در بانک مرکزی و همچنین در سمت وزارت صنایع، او تا آن جایی که برای اش امکان داشت کاری کرد که از سودآوری وام‌های بانکی اعطایی برادر بزرگ کاسته شده تا بدین ترتیب به صنایع ملی فرصتی داده شود تا بتوانند از منابع‌شان در جهت پیشگیری پروژه‌های‌شان حداکثر استفاده را ببرند. او نمی‌توانست این نکته را دریابد که وام‌های اعطایی از سوی کشورهای اقمار شوروی، هم چون اخذ وام از کشورهای منظمه سیستم سرمایه‌داری، می‌باید از نظر مالی سودآور باشد. یا شاید گسست‌اش در دوره‌ای رخ داد که وی ناخواسته به عنوان سخنگوی آتشین کشورهای فقیر ظاهر شده و در سطح بین‌المللی به شکلی مستقل و یا حتا در تقابل با بوروکراسی‌های شرق، بر علیه امپریالیسم دست به اقدام زد. به هر حال، جدا از زمان و مکان این گسست یک چیز مسلم است و آن این که در فاصله میان اولین پیشباز از وی در میدان سرخ مسکو در هفتم نوامبر ۱۹۶۰ و آخرین سری از سفرهای رسمی او به دور جهان در سال ۱۹۶۵ اختلافات شدید و حل‌ناشدنی بروز نمود.

نامه‌ای که او برای فیدل پیش از "مفقود شدن" اش به جا گذاشته بود که در اکتبر ۱۹۶۵ علنی گردید نامه بدرود بود. تاریخ مسیر خویش را به پیش ادامه داد، اما بخشی از تاریخ زندگی‌اش که در پشت سرش به جای مانده بود برای ابد او را از فرزندان‌اش، هیلدیتا، آلیدیتا، کامیلو، سلیا، و ارنستو، جدا نمود.

با سر-و-صدای خوردن ظروف آلومینیومی‌اش به زمین که با چپه شدن کوله‌پشتی‌اش رخ داده بود او با عجله از خواب برمی‌خیزد. با تعجب پی می‌برد که به خواب رفته بوده است. به سرعت به ساعت‌اش نیم نظری می‌افکند. ساعت چهار صبح است. زمان حرکت است. به بنینو<sup>۱</sup> که در خواب عمیقی فرو رفته است می‌نگرد. یک بار دیگر نحوه پیوستن این روستایی جوان به صفوف چریک‌های کوبایی از خاطرش می‌گذرد، جوان هفده ساله‌ای که پس از کشته شدن زن حامله‌اش به دست ارتشی‌ها به آن‌ها می‌پیوندد. بنینویی که از همان روز نخست پیوستن به چریک‌ها با جدیت به فراگیری خواندن و نوشتن ادامه داده است، ولی به نوشتن وقایع روزمره اعتقادی ندارد. اما، چه از این بابت از او دلخور نیست. با نگاهی عمیق به او می‌نگرد. برای او بنینو نمادپردازی از دوره سیاسی خود وی است، دهه‌ای که مابین کوبا و بولیوی فاصله انداخته است. در آن زمان که در کنار فیدل سرگرم مبارزه مسلحانه بود در نامه‌ای به پدر و مادرش نوشته بود: "تا کنون دو جان‌ام را از دست داده‌ام، اما هنوز پنج تای دیگر مانده است."

<sup>1</sup> Benigno

چه حیات اول‌اش را در ماجراجویی‌های جوانی‌اش از دست داده بود، حیات دوم‌اش بر سر مبارزه برای انقلاب کوبا رفت، و حیات دیگرش برای بسط انقلاب در آمریکای لاتین گذاشته شد. اگر برای او هنوز حیاتی مانده باشد او از فدا کردن‌اش به خود تردیدی راه نخواهد داد.

به آرامی تکان‌اش می‌دهد: "بنی، باید حرکت کنیم."

در این هشتم اکتبر ۱۹۶۷ افراد دوباره راه‌پیمایی‌شان را از سر می‌گیرند. اما، این بار به سرعت به محاصره دشمن می‌افتند. مسیر حرکت‌شان توسط یک دهاتی که شب پیش آن‌ها را که از کنار مزرعه سیب‌زمینی‌اش می‌گذشتند دیده بود، به قوای ارتشی خیر داده شد بود. رودرو با آتش سلاح رنجرهای ارتش در کنار رفقای‌اش، فرمانده از ناحیه پای راست مجروح شده است. او دستگیر شده است و در دهکده لا هیگوئه در اسارت به سر می‌برد. آن‌جا در آن دهکده، در اتاق مدرسه‌ای، در عصر نهم اکتبر، ارنستو گوارا، که به دلیل لهجه خاص آرژانتینی‌اش که صدای معینی را در انتهای هر جمله تلفظ می‌کرده به "چه" معروف شده بود، به توسط دو گلوله سربازی به نام ماریو ترَن<sup>۱</sup> به قتل رسید. این قتل به دستور مستقیم دولت بولیوی صورت گرفت که هفته‌ها با سازمان سیا درگیر فعالیتی هماهنگ و بسیار نزدیک بود.

از چه آن چه به جا مانده خاطرات‌اش است، نبردهای‌اش و قهرمانی که در راه آرمان‌های‌اش کشته شد. برای بعضی او انسان‌گرایی ماجراجوست، برای برخی دیگر قدیسی بدون لباس روحانیت، رابین هودی سرخ جامه برای بسیاری دیگر، و یک انقلابی برای همیشه ایام، چه تجسم امیدی است که در دل نسل‌های تازه برای تغییر جهان به کمک تمامی وسایل لازم جوانه می‌زند.

---

<sup>1</sup> Mario Terán

## فصل اول

### اومانیسیم مارکسیستی

یک جوک در هوانا بسیار معروف است. گفته می‌شود که در یکی از اجلاس‌های رهبران کوبا در همان اوایل پیروزی انقلاب، فیدل پرسید: "آیا در این جمع کسی هست که اقتصاددان (اکنونمیست) باشد؟" چه دست‌اش را به سرعت بالا می‌برد. جمع هم بلافاصله او را به عنوان رییس بانک ملی کوبا انتخاب می‌کند. در پایان جلسه، فیدل که غافلگیر شده بود با تعجب به او می‌گوید: "من نمی‌دانستم که تو اقتصاددان هم هستی!" چه در پاسخ می‌گوید: "لعنت، من فکر کردم که سؤالات این بوده که "آیا در این جمع کسی هست که کمونیست باشد؟" اما شوخی به کنار، مسلم این است که گوارا حتا پیش از پیروزی انقلاب کوبا، پایبندی‌اش به ایده‌های کمونیستی را به طور علنی اعلام کرده بود.

چهل سال پس از مرگ‌اش، به نظر می‌رسد که چه از بی‌اعتباری‌ای که دامان ایدئولوژی کمونیستی را در اوان قرن بیست و یکم به خاطر استالینسم و "سوسیالیسم واقعاً موجود" گرفته است، در امان مانده باشد. چه نشان کسی را بر پیشانی تاریخ حک کرده که بی‌تفاوتی مسکو را در قبال مبارزات آزادی‌بخش ملی خلق‌ها که در پی خارج ساختن کشورشان از حوزه نفوذ سرمایه داری بودند، رد کرد.

حماسه سیاسی شورشگرانه و رمانتیک چه، در زمان خود، الهام‌بخش واقعی به جنبش جهانی کارگران بود که در منگنه جنگ سرد گرفتار آمده بود. این حماسه، حتا امروز هم زمینه‌ساز مساعدی برای پرورش ایده‌های جدید و منبع بدیعی برای انگیزاندن توده‌هاست. در حقیقت، در زمانه‌ای که سرمایه‌داری به هر گوشه‌ای سرایت کرده است، سایه چه کماکان بر فراز ارتفاعات چیپاپاس در مکزیک، در میان دهقانان شورشی زاپاتیستی در مکزیک در اهتزاز بوده و تا ونزوئلای چاوز نیز گسترده است. او هم چنین بر فراز صفوف جنبش ضد جهانی‌سازی که بر علیه حاکمیت ددمنشانه نظم نوین جهانی بر اقتصاد، جامعه، و محیط زیست مبارزه می‌کند، سایه افکنده است. گوارا بسا فراتر از صرفاً یک کمونیست آزاد از یوغ ایدئولوژیک شوروی است. وراء برخوردهای‌اش با کرملین، چه به خوبی می‌دانست که چگونه یک ضربان نو و پایا به پروژه جهانی تحول اجتماعی بدهد، پروژه‌ای که او آرزو داشت که هر فردی شخصاً هدایت‌اش را به عهده بگیرد. درک سوسیالیسم برای او تنها می‌تواند در سطح شخصی و تنگاتنگ با نگرانی‌های فرد تحت استثمار قابل حصول باشد. بدون کارآکتر فردی، ارتباط ملموس انقلاب با بشریت قطع می‌شود. چه امیدوار بود که با فردیت دادن به پروسه سیاسی بذر اصول و روندهای رهایی‌بخش در وجدان اکثریت جوانه زند. برجستگی تاریخ بشریت در آن است که به دست بشریت ساخته می‌شود.

بدو، اومانیسیم انقلابی چه عمل و اندیشه‌اش را به سمت بازسازی مارکسیسم سوق نداد. او در پی آن نبود که برای مارکسیسم خرقه بزرگ‌تر انسانی بدوزد. اساساً اندیشه وی در این راستا شکل نگرفته بود. بلکه برعکس، گرایش او به سمت مارکسیسم به این دلیل بود که تعهد بدو اومانستی وی در این پروژه ایده‌آلی را یافت که با رشد سیاسی و روشنفکری خود وی در یک راستا قرار داشت. از اولین سفرش به آمریکای لاتین در اوایل جوانی‌اش تا نبردهای انقلابی‌اش در کوبا، در کنگو، و در بولیوی چارچوب‌های ایدئولوژیک‌اش هرگز منجمد نگردید. برعکس، نظرگاه‌های‌اش همواره در حرکت بوده، مدام مورد پرسش قرار گرفته، و به دلیل عطش سیری ناپذیرش برای کسب حقیقت دایماً مورد ارزیابی و بازآزمون قرار داشت. همان طور که پاکو ایگناتسیو تیبو در کتاب‌اش با نام گوارا، معروف به چه، می‌نویسد، او هرگز به دنبال جواب‌های حاضر آماده در برگزیده آثار "غیرواقعی و مارکسیسم مقوایی روس‌ها" نبود.<sup>1</sup> قوی‌ترین الزام

<sup>1</sup> Paco Ignacio Taibo II, *Guevara, Also Known as Che*, trans, Martin Michael Roberts (New York: St. Martin's press, 1997), 298.

از سوی خود وی بود؛ از جرئت‌اش، قلب‌اش، و سرش، سری که عمیقاً سودای دانش و آگاهی داشت.

دوره‌ای که او در آن رشد کرد با استعمار و با جنگ‌ها و نژادپرستی هم‌زاد آن، و از سوی دیگر با جنبش‌های ضداستعماری و جنگ‌های بی‌شمار بر علیه امپریالیسم در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین رقم زده شد. بی‌تردید، پس از چندین دهه استیلای اندیشه‌ء عقیم بوروکراسی حاکم بر مسکو، این دوره آستان اندیشه‌های سیاسی نوین بود. به نظر می‌رسید که زمان برای نواندیشی و تکامل ایدئولوژیک آماده باشد. مالکم ایکس که در سال ۱۹۶۴ از مسلمانان سیاه‌پوست جدا شده بود، در ایالات متحده پس از جدایی از مسلمانان با دنبال کردن مسیری که خود برگزیده بود به نتایجی مشابه نتایج چه دست یافت. او در آن شب ماه فوریه ۱۹۶۵ که قاتلین‌اش به انتظار وی نشسته بودند آمده بود که تا مبشر مارکسیسمی انسان‌گرا، آزاد و انترناسیونالیست باشد. دو زندگی و دو قتل. دو مسیری که به دست جوخه‌های مرگ اعزامی از سوی مدافعین مضطرب نظام آمریکا نیمه‌تمام ماند.

پویش سیاسی چه او را به تدریج به مارکسیسم اصیل رهنمود که در آن انسانیت و فرد هم‌مبنا و هم‌هدف پروژه‌ء مساوات هست. این یک پروژه‌ء سیاسی جهانی است که زنجیره‌ای را تشکیل می‌دهد که در آن بشریت به مثابه‌ء بازیگر اصلی و سوژه‌ء موثق انقلابی، به فصل مشترکی تبدیل می‌شود که تمامی مراحل دگرگونی اجتماعی را به هم مرتبط می‌سازد: از یک شورش در درون تحت تأثیر بی‌عدالتی‌های جامعه‌ء کنونی تا شکوفایی فردی بر اثر تشویق جامعه‌ء نوین. نقل قولی از خوزه مارتی<sup>۱</sup> شاعر و انقلابی کوبایی همواره ورد زبان چه بوده است: *یک انسان واقعی سیلی‌ای را که بر صورت انسان دیگر نواخته شده باشد، بر گونه‌ء خویش احساس می‌کند.*<sup>۲</sup> در لبه‌ء انقلاب قرار داشتن، ناراضی بودن از وضع موجود، به معنای احساس تعلق داشتن به تمام بشریت در سرنوشتی مشترک است که خود به معنای دست‌یازیدن به اقدامی مشترک است. وضعیت بشریت در تمامیت‌اش مانند یک خانواده است. چه در پاسخ به شخصی به نام ماریا رزاریو گوارا<sup>۳</sup> که از او پرسیده بود که آیا ممکن است با وی خویشاوند باشد گفته بود: فکر نمی‌کنم که تو و من از یک تبار باشیم، اما اگر هر بی‌عدالتی که در گوشه‌ای از جهان رخ می‌دهد تو را به خشم برآورد، آن گاه هست که من و تو با هم رفیق خواهیم بود که بسیار مهم‌تر از خویشاوندی است.<sup>۴</sup> چه به دنبال ایجاد یک رابطه‌ء فراگیر بود که در آن همه به آن سمتی هدایت می‌شوند که بهزیستی خویش را به مثابه‌ء متغیری از بهزیستی دیگران

<sup>۱</sup> José Martí

<sup>۲</sup> Ernesto Che Guevara, "Honouring José Martí," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, ed. Rolando E. Bonachea and Nelson P. Valdes (Cambridge, MA: MIT Press, 1969), 211.

<sup>۳</sup> María Rosario Guevara

<sup>۴</sup> Guevara, "Lettre à María Rosario Guevara," in *Oeuvres III, Textes Politiques* (Paris: Maspero, 1971), 316.

می‌پذیرند. این صرفاً نوع دوستی زاهد مآبانه نیست که بخواهد رنج دیگران را به عنوان باری بردوش بکشد، بلکه برعکس بر آن است که سرنوشت خویش را تغییر داده و در این مسیر برای دستیابی به رشدی همه‌جانبه سرنوشت دیگران را نیز که با سرنوشت خویش عجین می‌بیند تغییر دهد. او از این ایده‌اش در نشست جوانان کمونیست کوبا دفاع نمود:

"هر کمونیست جوانی باید آن چنان انسانی باشد که به طور دایم به سمت والاترین خصایل انسانی در حرکت باشد ... به بهترین وجهی این احساس را در خود رشد دهد که برای هر انسانی که در هر گوشه جهان قربانی می‌شود در دل احساس درد کند و هر آن‌گاه که درفش تازه‌ای از آزادی در گوشه‌ای از جهان برافراشته می‌شود خود را در آن سهمیم بدانند."<sup>۱</sup>

مهم‌ترین مایه‌گذاری چه به مارکسیسم، مبارزه بر علیه ازخودبیگانگی فردی و دفاع از ارزش‌های اخلاقی در مسیر رهاسازی بشر از زنجیرهایی است که بر دست و پای‌اش بسته شده است.

### انقلاب برای بشریت

تعهد چه به انقلاب بیش از هر چیز در نیت‌اش برای آزادی بشریت از قفس نامریی‌ای نهفته است که جامعه زنان و مردان را در آن می‌افکند که تا محکوم به داشتن رابطه گروار با دیگر زنان و مردان باشند. اگر سوسیالیسم (کمونیسم) پروژه‌ای برای تمدن‌گرایی و مجموعه‌ای از اخلاقیات اجتماعی نداشته باشد، و فاقد الگویی باشد که در اساس مخالف با ارزش‌های خرده‌فردگرایی، خودخواهی صرف، رقابت، و جنگ همه علیه همه در سیستم سرمایه‌داری است، بی‌معنا بوده و هیچ‌گاه نیز به پیروزی دست نخواهد یافت. رویکرد وی به انقلاب فراتر از هر چیزی برخورد با انسان است. سفر اول‌اش به دور آمریکای لاتین به همراه دوست‌اش آلبرتو گرانادو سرشار از این گونه برخوردهاست. این دو مناطقی را یافتند که داغ حرص و آز کمپانی غارتگر یونایتد فروت راه، که بیش از نیم قرن بود که ثروت، زمین، خاک و حیات انسان‌ها را غارت می‌کرد، بر پیشانی داشتند. او در مقدمه دفتر خاطرات روزانه‌اش نوشته بود که "تمام این گشت-و-گذار به دور آمریکای ما با حرف بزرگ آ مرا بیش از آن چه که انتظار داشتیم دستخوش تغییر ساخت."<sup>۲</sup> او در طول این سفر هر کجا که این امکان را یافت با کارگران،

<sup>1</sup> Guevara, "What a Communist Should Be," in *Che Guevara and the Cuban Revolution: Writings and Speeches of Ernesto Che Guevara*, ed. David Deutschmann (Sydney: Pathfinder/Pacific and Asia, 1987), 184

<sup>2</sup> Guevara, "Motorcycle Diaries: Notes on a Latin American Journey (New York: Ocean Press, 2003), 32.

دهقانان، معدنچیان، سرخپوستان، و دیگران به صحبت و تبادل نظر نشست، که به مثابه یک سند معتبر است. او در عین حال بر این نکته نیز واقف بود که می‌باید با همهء ستمدیدگان همبستگی ایجاد کند. بدین گونه است که گواری پزشک کارآموز و گواری انقلابی از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند. از این رو، او نه تنها در پی مراقبت‌های پزشکی هم‌نوعان‌اش بود، بلکه هم‌چنین می‌خواست که از آن‌ها در برابر چرخ‌دنده‌های مخرب ماشین سرمایه‌داری حفاظت کند که مردم را آزمندانه خرد کرده و می‌بلعد تا سپس به شکل سود پس بریزد. او در یک سخنرانی پیرامون این سفرها که در نوزدهم اوت سال ۱۹۶۰ ایراد شده بود از جمله گفته بود که: "دریافتیم که درمان کودکان به دلیل عدم وجود اولیه‌ترین امکانات ناممکن است، و وخیم‌تر شدن وضعیت‌شان را به واسطه بی‌غذایی و سرکوب دائمی به چشم دیدیم". راهی که او را به مارکسیسم رسانید از چهره‌هایی که او در آن سفرها با آن‌ها رودررو شده بود جدا نیست. مسیر وی یک تحول تدریجی سیاسی است که سرنوشت همه آن صورت‌هایی را که او با آن‌ها رودررو شده بود در بر گرفته است. این جریان در دوره کودتای ۱۹۵۴ گوآتمالا، کودتایی که از سوی ایالات متحده حمایت می‌شد و به حیات برنامه‌های اصلاحات مترقی دولت وقت نقطه پایان گذارد، به شدت شتاب گرفت. چه سقوط یاکوبو آربنز<sup>۱</sup> را به دست مزدوران ارتش به چشم دیده بود. این تجربه به تنهایی تمامی نتایج تراژیک یک ضدانقلاب را که باور صادقانه توده‌ها را به مسلخ کشانید یک جا جمع کرده بود: قدرت سیاسی و اقتصادی همیشه حاضر ایالات متحده در محافل هیئت حاکمه گوآتمالا، واکنش خشونت‌بار طبقات دارا در برابر هر گونه رفرم اجتماعی، بی‌اثر بودن پاسیفیسم یاکوبو آربنز که هیچ تدبیری در نفی سیاستی که خود هسته مرکزی‌اش را بنیان نهاده بود نداشت، و سرانجام خودداری کمونیست‌های استالینیست گوآتمالا در امر تسلیح توده‌ها.

چه در دوران تبعیدش در مکزیک پس از این جریان فرصت یافت که تا تعداد زیادی از آثار مارکسیست-لنینیستی را مطالعه کرده و در بحث‌های وسیع با مبارزین، به ویژه با پناهندگان کاستریستی که از کوبا به مکزیک پناه آورده بودند، داشته باشد. پروژه کوبایی‌ها در سازمان‌دهی عملیات ورود به خاک کوبا و ادامه مبارزه مسلحانه برای رهایی کوبا از سلطه دیکتاتوری باتیستا بلافاصله جای پای‌اش را در میان ایده‌های نوین خود وی پیدا کرد.

ارنستو گواری که پیش از دیگر رهبران کوبایی به مارکسیسم رسیده بود، به دیگران این فرصت را داد که تا براساس تجربه شخصی خود و با معیارهای خویش به آن نتیجه‌ای دست یابند که او بدان دست یافته بود. این یکی از خصیصه‌های مارکسیسم است: ایدئولوژی غیرتحمیلی. از دیدگاه وی دنبال کردن این پروژه تنها از یک راه ممکن است و آن پذیرفتن آن چیزی است که این پروژه خود معرف آن است، یعنی پروسه تغییرات دائمی. برای او جریانی از آرا و نظرات

<sup>1</sup> Jacobo Arbenz



که بر اندیشه انتقادی استوار است تنها زمانی مفهوم خواهد داشت که هر کس از طریق خوداندیشی و آزادانه به آن رسیده و پایبند باشد. بدین‌سان بود که چه به عنوان یک آرژانتینی و یک مارکسیست به انقلاب کوبا پیوست، در حالی که مهم‌ترین مشغله ذهنی‌اش این بود که این انقلاب بتواند به توسط ابزار مختص به خود مسیری که مارکس بدان اشاره کرده بود را بیابد.<sup>۱</sup>

مارکسیسم چه به دور از هر گونه دگماتیسم است. هیچ ایده‌ای برای ابد پایدار نیست و نظریه‌ای نیست که نتوان از آن دست شست. از جایگاه یک مارکسیست بود که او از مارکس انتقاد نمود. برای مثال، چه وجه مشترکی با ترجمان مارکس از عملیات سیمون بولیوار، از رهبران عمده در راه آزادی آمریکای لاتین در قرن نوزدهم، نداشت. نخست، وی بر این باور بود که مارکس اساساً تأثیر بولیوار را در الهام بخشیدن به توده‌های تحت ستم آمریکای لاتین و دادن امید و الهام برای آزادی در مبارزه بر علیه استعمارگران نادیده گرفته و به ناسزا می‌کشد. پس چه نیز مانند بسیاری از انقلابی‌های این قاره تمامی توان‌اش را صرف ایجاد یک رابطه تاریخی با مبارزات بولیوار در ونزوئلا و کلمبیا، مارتی در کوبا، و ساندینو در نیکاراگوئه نمود. این مبارزات با فواصل زمانی و مکانی، اما، همگی ریشه در اعماق سرزمین‌های آمریکای لاتین دارند که در برابر هجوم متجاوزین دیروز قد برافراشتند و امروز نیز هم‌چنان در برابرشان با قامتی رسا ایستاده‌اند.

فراتر از آن، به باور چه، نقطه نظرات مارکس و انگلس پیرامون ملیت‌ها و نژادهای ساکن آمریکای لاتین بخشاً به ناآگاهی‌های عمومی، نظرگاه‌های تبعیض‌آلود و کلیشه‌های رایج در فضای سیاسی آن روز مرتبط است، تحلیلی که از نظر چه "امروز به هیچ روی قابل قبول نیست". اما، آن چه که وی آن را خطای در تحلیل در نظر می‌گیرد از نظر او لطمه‌ای به عظمت تئوریک مارکس وارد نمی‌سازد، زیرا که وی معتقد است که انقلابیون الزاماً جواب درست به هر موضوع ممکن را حاضر و آماده ندارند. او به درجاتی جانب‌حزم و احتیاط گرفتن را توجیه کرده و واژه‌های هم از این ندارد که حرکات ابتکاری را بستاید که به باور وی مشوق فراگیری در جریان عمل است:

"انقلاب‌ها تقریباً هیچ وقت، و یا شاید دقیقاً هیچ وقت، عملاً و پیشاپیش برنامه‌ریزی شده نیستند، بلکه ساخته و پرداخته احساسات آتشین توده‌ها و ابتکار عملی‌شان در طی مبارزات‌شان در مسیر خواسته‌های اجتماعی بوده و هیچ‌گاه نیز کامل نیستند."<sup>۲</sup>

<sup>1</sup> Guevara, "Development of a Marxist Revolution," July 28, 1960, in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 247.

<sup>2</sup> Guevara, "Un peché dans la revolución," February 12, 1962.

مارکسیسم راهنمای عمل است. اصل حاکم بر واقعیت این است که "هیچ ساختمانی لنگهء ساختمان دیگری نیست." مارکسیسم ضدگماتیک چه که وی از اوایل دههء شصت از آن به طور علنی دفاع می‌کرده از آراء سکتاریستی و تنگ‌نظرانه‌ای که از سوی دیوان‌سالاری شوروی دیکته می‌شد، صریحاً جدا گردید. با این وجود، ستیز وی با دگم‌گرایی و خشک‌اندیشی مانع از بستگی عمیق‌اش به اندیشه‌های مارکس نشد. مارکسیسم چه‌گوارا برای خزیدن به کنج راحت‌طلبی نبود و اشتیاق‌اش به مارکسیسم از بالاترین درجهء کمال برخوردار بود. او تمامی آثار مارکس، از "دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی" که به دست مارکس جوان در سال ۱۸۴۸ نوشته شده بود تا "سرمایه" را به تصرف درآورد. او با نگاهی نقادانه، اما صادقانه، تم‌های پروژهء انسان‌گرایی خویش را در آثار مارکس جست و جو نمود. او با مارکس جوانی که "به رهایی انسان می‌اندیشید و کمونیسم را راه حل تضادی می‌دانست که از خودبیگانگی انسان را می‌آفریند" احساس همبستگی بسیار نزدیکی می‌نمود.<sup>۱</sup> چه بدون این که از حجم کتاب "سرمایه" به خود واهمه‌ای راه دهد، روابط تولید را که توسط فیلسوف آلمانی با جزئیات دقیق بررسی شده بود مطالعه نمود، روابطی که انسان‌ها را به مثابه موجودات اجتماعی به هم وصل می‌کند. در همین جا بود که او اولویت‌هایی را "با کارآکرتهای انسانی در عالی‌ترین مضمون کلمه" پیدا کرد.<sup>۲</sup> برخلاف گونه‌های بورژوازی و یا مذهبی، انسان‌گرایی گوارا مدعی این نیست که بدون پرداختن به مسئلهء سرکوب، استثمار، و به مبارزهء طبقاتی بتوان به رهایی فرد دست یافت. از نظر او، آغاز یک دورهء اصیل انسانی تنها می‌تواند از طریق حل انقلابی و جهانی نابرابری‌ها صورت پذیرد.

### بشریت برای انقلاب

بدین ترتیب، انسانیت به عنوان دلیل عمدهء انقلاب باقی می‌ماند. اما، انسان در عین حال ابزار به ثمر رسیدن انقلاب، مدافع آن و بازیگر اصلی در تمامی مراحل‌اش نیز می‌باشد.

بدین طریق چه توانست یک ایدهء دیرینهء مارکسیستی را که در زیر آوار ایدئولوژیک احزاب چپ سنتی مدفون گشته بود، از زیر خاک بیرون بکشد. این ایده عبارت است از این که "رهایی کارگران تنها با تلاش خود کارگران به دست می‌آید". اما، هم سوسیال دموکراسی و هم احزاب استالینی این ایدهء ساده را مضحکه ساخته بودند. سوسیال دموکراسی رفته-رفته خود را در پوستهء ضخیم دستگاه نهادهای حاکمیت در بند ساخته و هرگونه تغییر بنیادین اجتماعی را تکفیر نمود. احزاب استالینی هم که جهت‌گیری‌های‌شان صرفاً در سمت منافع

<sup>۱</sup> Guevara, "On the Budgetary System of Finance," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 113.

<sup>۲</sup> همان جا.

برتر مسکو بوده و از هر گونه خیزش انقلابی واهمه داشتند زیرا که انقلاب‌ها به دلیل ماهیت درونی‌شان ریشه بر اندام طبقات دارا انداخته و آسایش آپاراتچیک‌ها را از آن‌ها سلب می‌کرد. از این روست که گوارا به منابع اولیه مارکسیسم و روح حاکم بر آن‌ها روی آورد: انسانیت در تفسیر و درک مسیر حرکت جهان تواناست و هم‌چنین قادر به تغییر آن است. هیچ انقلابی با رمل و اصطراب به دست نمی‌آید و زاده پروسه مکانیکی تاریخ نیز نیست. انقلاب یک پدیده جبری نیست. بلکه، انقلاب‌ها نتیجه دخالت‌گری آگاهانه بشریت در اشکال انفرادی و جمعی در جهت تعیین سرنوشت خویش‌اند. توده‌ها پیادگان نیروهای ماورایی نیز نیستند که به شکل اسرارآمیزی پشت سرشان قرار داشته باشند، که گویا طبقات استثمار شده را در مبارزه بر علیه طبقات استثمارگر به صف می‌کنند. بلکه بر عکس، توده‌ها "نماد زنده‌اند".<sup>۱</sup> زیرا این توده‌ها هستند که تاریخ را می‌سازند. تنها کار آگاهانه انسان‌هاست که گذار از یک نوع جامعه به نوع دیگر را میسر می‌سازد؛ چنین تحولی از آسمان نازل نمی‌شود. احزاب چپ سنتی به دلیل عدم پذیرش این اصل که "رهایی انسان" محصول یک "عمل آگاهانه" است و هم‌چنین به دلیل دست کم گرفتن و یا حتا نفی نقش انسان به عنوان "بازیگر آگاه صحنه تاریخ" سرانجام این حقیقت را نیز که "بدون آگاهی، که درک فرد را به عنوان یک موجود اجتماعی دربر می‌گیرد، کمونیسمی وجود نخواهد داشت" به کلی نادیده گرفتند.<sup>۲</sup>

همین احزاب، با اعتراف ناخواسته به دست کشیدن از به اصطلاح اصول‌شان، غالباً چه را از این زوایه سرزنش می‌کرده‌اند که گویا وی در فعالیت‌های‌اش با مرجع شمردن خواست یک اقلیت بر مبارزه اکثریت جامعه، بیش از اندازه اراده‌گرا بوده و حتا مبتلا به "چپ‌روی" می‌باشد.<sup>۳</sup> برای منتقدین مزبور این گفته چه که "وظیفه یک انقلابی برپایی انقلاب است" دلیل بارزی بر اراده‌گرایی مدنظرشان می‌باشد. خوزه مارتی بسا پیش‌تر از چه گفته بود که "بهترین وسیله بیان، دست زدن به عمل است!" این اظهاریه گواریستی داغ ننگی بر پیشانی چپ بین‌المللی می‌گذارد که دست روی دست نهاده و منتظر است و غیرفعال، و حتا بعضاً

<sup>۱</sup> Guevara, "Socialist Planning," in *Venceremos! The Speeches and Writings of Che Guevara*, ed. John Gerassi (New York: Simon and Schuster, 1968), 406.

<sup>۲</sup> همان جا.

<sup>۳</sup> واژه "چپ‌گرایی" پس از انتشار اثر لنین تحت عنوان بیماری کودکی "چپ‌گرایی" در کمونیسم در سال ۱۹۲۰ که در رد مبارزات سکتاریستی در جنبش کارگری نوشته شده بود، در متن جنبش بین‌المللی کمونیستی هم‌واره از بار تحقیرآمیزی برخوردار بوده است. اما، در دوره استالین و در دوران پسا-استالینی این واژه معمولاً برای بی اعتبار کردن آن دسته از جریان‌های کارگری که به آراء حزب کمونیست شوروی گردن نمی‌نهادند استفاده می‌شده است. این واژه به ویژه در اواخر دهه شصت که خط مشی "ارتدکسی" به طور فزاینده‌ای در سراسر جهان به چالش کشیده شده بود، به شدت مرسوم گردید. (از جمله حزب توده ایران از این واژه به طور دل‌بخواهی برای اتهام زدن به هر جریان انقلابی با گشاده‌دستی استفاده می‌نمود. م.)

دست در دست سیستم سرمایه‌داری گذاشته و دائماً در روابط نهادی، دیپلماتیک و انتخاباتی این سیستم دست و پا می‌زند. در واقع، چه باور داشت که فعالیت‌های انقلابی یک اقلیت می‌تواند یک کاتالیزور باشد، اما، این مهم تنها زمانی میسر است که این اقلیت توانسته باشد به وحدتی فراگیر دست یابد. هدف مشخصاً این است که "توده‌ها را نسبت به سرنوشت‌شان آگاه ساخت و در آن‌ها باور به حتمیت وقوع انقلاب را بارور نمود."<sup>۱</sup>

نخستین هدف سیاسی چه شکل دادن به آگاهی و برانگیزاندن اندیشه‌ورزی و تعهد در وسیع‌ترین شکل ممکن است. به این منظور است که او افراد را مخاطب قرار می‌دهد. برای او "مردم" یک توده نامشخص نیست. بلکه، "وجودی چند بعدی‌ای است، که بر خلاف نظر بعضاً رایج، جمع ساده عناصری هم‌گون نیست که چون گله گوسفندان مطیع و فرمان‌بردار باشد."<sup>۲</sup> توده مردم "جمع آگاهانه افراد است که برای یک هدف مبارزه می‌کنند." فرد "بازیگری که در این درام عجیب و احساسی که ساختمان سوسیالیسم است نقش ایفاء می‌کند" را می‌باید بر اساس "هستی دوگانه‌اش به عنوان یک وجود مستقل از یک سو و از سوی دیگر به عنوان عضوی از جامعه" درک نمود.<sup>۳</sup> فرد "عامل بنیادین پروسه‌ای است که در آن بذر سوسیالیسم کاشته می‌شود" و سپس در روند انقلاب نیز فرد باید به عنوان چنین فاکتوری به طور مشخص و با نام و نام خانوادگی‌اش باقی بماند.<sup>۴</sup>

ارنستو چه‌گوارا رابطه همه‌جانبه‌ای را میان فرد و جمع، و میان امور مشخص و امور کلی در روند انقلاب ایجاد می‌کند. او خواهان آن است که خود را به "اندیشیدن در چارچوب جمع" عادت داده و در عین حال "مراقب باشیم که در حرکات فردی‌مان موجبات خدشه‌دار شدن وجهه خود و یا جمعی را که به آن تعلق داریم فراهم نسازیم."<sup>۵</sup> او همگان را تشویق می‌کند که در "به حرکت درآوردن و رهبری نقش ایفاء کنند."<sup>۶</sup>

از این روست که گوارا هر پروژه‌ای را که در صدد قالب‌بندی و بهنجار درآوردن بشریت است رد می‌کند. وی این چنین رویکردی را با دیدگاه خویش از کمونیسم مغایر می‌داند. در گذار از یک جامعه به جامعه دیگر همه افراد باید شیوه انتقادی داشته باشند. از این دیدگاه است که چه از شوراندن هراسی به خود راه نمی‌دهد: در اکتبر ۱۹۶۲ او علناً رهبری اتحادیه

<sup>۱</sup> Guevara, "Cuba: Exceptional Case or Vanguard in the Struggle against Colonialism?" in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 70.

<sup>۲</sup> Guevara, "Socialism and Man in Cuba", 156.

<sup>۳</sup> همان جا، ص ۱۵۸ و ۱۶۲.

<sup>۴</sup> همان جا، ص ۱۵۵.

<sup>۵</sup> Guevara, "What a Young Communist Should Be," in *Che Guevara and the Cuban Revolution: Writings and Speeches of Ernesto Che Guevara*, 177.

<sup>۶</sup> Guevara, "Socialism and Man in Cuba", 169.

جوانان کمونیست کوبا را به خاطر "مطیع بودن و حفظ احترامات" به شدت به باد انتقاد گرفت.<sup>۱</sup> در عوض، او آن‌ها را تشویق می‌کند که بر علیه "هرگونه شکل‌گرایی به پاخیزند."<sup>۲</sup> در واقع، او شخصیت هر فرد را در قلب پروژه دگرگون‌سازی اجتماعی، چه پیش از آن و چه در دوران التهابات اجتماعی، قرار می‌دهد که جوامع از شرایط انقلابی به خود انقلاب حرکت می‌کنند. پس از پیروزی انقلاب در یک کشور باید به فکر یافتن متحدینی در سطح جهان بود تا بتوان به هدف نهایی که تقویت و پایایی پایه‌های نظام سوسیالیستی است دست یافت. بنابراین ضروری است که انقلاب را در ابعاد جهانی گسترش داد. چه انترناسیونالیسم انقلابی را با احساسات فردی پیوند می‌زند. او از جوانان می‌خواهد که با عشق به انسانیت و به نام "برادری‌ای که بر تمامی فواصل و تفاوت‌ها برتری دارد" از "درجا زدن در مرزهای ملی" خودداری کرده و انقلاب را به عنوان یک "امر مداوم" در همه جا بگسترانند.<sup>۳</sup> در رابطه با جنگ ایالات متحده بر علیه ویتنام، او از همه می‌خواهد که "از این شرایط غیرمنطقی که بشریت در آن قرار گرفته از درد به خود بیچند.<sup>۴</sup> گوارا خواهان آن است که تک تک افراد چرخه انقلاب را از شروع تا گسترش جهانی‌اش، به گردش درآورند.

### بشریت در مسیر انقلاب

از دیدگاه چه رابطه فرد و جمع یک رابطه تکمیلی و دیالکتیکی است. فرد به همان اندازه برای انقلاب ارزشمند است که انقلاب در باروری شخصیت هر فرد اهمیت دارد. جامعه‌ای که چه به دنبال بنای آن است، پیش از هر چیزی، "جامعه انسان کمونیست" است.<sup>۵</sup> بنابراین، "برای بنای کمونیسم با تکیه بر مصالح موجود در جامعه کنونی، نیازمند آنیم که یک انسان نوین خلق کنیم."<sup>۶</sup> "آفرینش انسان نو" به هیچ روی به این معنا نیست که چه‌گوارا دچار پیش‌داوری بوده و ارزیابی فرشته‌گونه از منش انسانی داشته و یا آن که حتا در مخیله‌اش به دنبال تکثیر آزمایشگاهی الگوی انسان متکامل باشد. او مدافع ایده یکسان‌سازی نوع بشر، فارغ از منبع و منشاء‌اش، نیست. مسئله پایه‌ای که چه به آن می‌پردازد، در واقع، این است که چگونه می‌توان به توده‌ها یاری رساند تا خویش را از هر گونه قید و بندی رها ساخته تا

<sup>۱</sup> Guevara, "What a Young Communist Should Be," 1۷9.

<sup>۲</sup> همانجا، ص ۱۸۳.

<sup>۳</sup> همانجا، ص ۱۸۴.

<sup>۴</sup> Guevara, "Message to the Tricontinental," in *Che Guevara and the Cuban Revolution: Writings and Speeches of Ernesto Che Guevara*, 172.

<sup>۵</sup> Guevara, "Socialism and Man in Cuba," in *Che Guevara and the Cuban Revolution: Writings and Speeches of Ernesto Che Guevara*, 161.

<sup>۶</sup> همان جا، ص ۱۵۹.

بتوانند آزادانه تمامی ظرفیت‌های خلاقانه و اصیل خویش را بارور سازند. هم‌زمان، فرانتس قانون<sup>۱</sup> رزمنده‌ای که در صفوف ارتش آزادی‌بخش ملی الجزایر برای استقلال این کشور مبارزه کرد، بر ایده "رها کردن مردم" پافشاری می‌کرد. این هر دو نفر شخصیت انسانی را در تمامیت‌اش و با همه پیچیدگی‌های‌اش، و با جنبه‌های مثبت و منفی‌اش، درک می‌کردند؛ و بر آن بودند که تا جامعه‌ای را بنا کنند که در آن و با حضور همین انسان‌هایی که توان بد بودن و خوب بودن را توأمان دارا هستند، نیکی بر پلیدی غلبه کند. این هر دو، به جای هر گونه داوری خوش‌بینانه و یا بدبینانه در مورد انسان، ترجیح می‌دهند که از آرمان‌گرایی در مورد شخصیت انسانی واقعاً موجود بپرهیزند تا راه را برای عروج انسان طراز نوین باز بگذارند.

"ضروری است که با استفاده از تمامی امکانات موجود افراد را تربیت نموده و آموزش داد تا بتوانند به بهترین شکلی برای کل جامعه مفید باشند."<sup>۲</sup>

فانون نیز هم‌چون چه‌گواری خواهان آن است که انرژی لازم برای رهایی هر انسان تحت ستم و استثمار شده کانالیزه شده و از تمامی احساسات آدمی، از عشق تا نفرت، در راستای این هدف به کار گرفته شود. چه بر این باور است که باید به فراسوی تضادهای موجود میان احساسات گوناگون راه برد: "لازم است که بدون از دست دادن لطافت انسانی هم‌زمان خشک و انعطاف‌ناپذیر بود." اما، چه خود بنا به تجربه شخصی‌اش به خوبی می‌داند که به فراسوی این تضادها رسیدن امر ساده‌ای نیست. پس از سفرش به مقصد کوبا، چه در نامه‌ای خطاب به پدر و مادرش نوشت که او این نکته را درک می‌کند "که در این اقدام‌اش به شدت انعطاف‌ناپذیر بوده است" و این که "اگرچه به شدت دوست‌شان دارد اما نمی‌داند که چگونه می‌تواند عواطف‌اش را ابراز کند". شاید به همین خاطر است که او هم‌واره بر اهمیت احساسات انسانی پافشاری می‌کند. "بگذارید با علم بر این که ممکن است مورد تمسخر واقع شوم این را بگویم که یک انقلابی واقعی به توسط قدرت احساسات عاشقانه است که راه می‌جوید. بی‌اغراق

<sup>۱</sup> فرانتس فانون (Frantz Fanon) نویسنده، روان‌پزشک و انقلابی فرانسه زبان اهل مارتینیک است که به درستی می‌توان او را یکی از برجسته‌ترین متفکرین قرن بیستم به خاطر کارهای‌اش در جهت استعمارزدایی و روان‌پزشکی‌شناسی استعمار دانست. آثار او الهام‌بخش جنبش‌های ضداستعماری در طی بیش از چهار دهه بوده است. او در سال ۱۹۵۳ و پس از پایان تحصیلات‌اش به الجزایر رفت. وی در تماس با توده‌های فقیر و تحت تأثیر مبارزه انقلابیون الجزایری به ارتش آزادی‌بخش ملی الجزایر پیوست. او در سال ۱۹۶۱ با خودروی خود در مرز الجزایر و مراکش به مین برخورد کرده و به شدت آسیب دید. به دنبال این تصادف برای معالجه به ایتالیا رفت. وی سرانجام در ششم دسامبر همان سال درگذشت. پیکر وی به الجزایر منتقل شد و در یکی از گورستان‌های ارتش آزادی‌بخش ملی الجزایر به خاک سپرده شد. (م) (برگرفته از ویکی‌پدیا Wikipedia)

<sup>۲</sup> Guevara, "The Cadre, Backbone of the Revolution," 74.

می‌گویم که نمی‌توان هیچ انقلابی راستینی را یافت که از این چنین کیفیتی بی‌بهره باشد.<sup>۱</sup> با این وجود، ادعان به این چنین امری مانع از آن نمی‌شود که در جای دیگری بگوید که "نفرت به مثابه عنصری از مبارزه است؛ نفرتی بی‌امان از دشمن که ما را به فراسوی محدودیت‌های طبیعی انسانی می‌کشاند و ما را به ابزاری کشنده و موثر، خشن، انتخاب‌گر و خون‌سرد بدل می‌سازد." او سپس می‌افزاید: "رزمندگان ما همه باید این چنین باشند؛ یک خلق بدون کینه هرگز نمی‌تواند دشمن غدارش را از پای در آورد."<sup>۲</sup> بی‌تردید این چنین ابراز نظری به طور تجربیدی می‌تواند لرزه بر اندام شنونده بیندازد. اما، واقعیت این است که رفتار وی عملاً بسا از این چنین احساس سردی به دور است. برای نمونه به این نوشته‌اش در روزشمار بولیوی‌اش نگاه می‌کنیم: "امروز دو خبرچین دیگر به دام ما افتادند که بعد از اندکی صحبت با آن‌ها آزادشان کردیم."<sup>۳</sup> در جای دیگری در این اثر تکان‌دهنده، وی می‌نویسد که بر فراز تپه‌ای که مشرف به جاده بود در کمین یک کامیون ارتشی نشسته بودند، ولی هنگامی که کامیون در حال عبور ظاهر می‌شود وی به حال دو سربازی که در پشت کامیون از زور سرما پتوهای سربازی را به دور خود کشیده و در گوشه‌ای کز کرده بودند دل می‌سوزاند: "این شهامت را که به سوی آن‌ها شلیک کنم نداشتم. ..."<sup>۴</sup>

زمانه چه مهر دیکتاتوری‌های خشن بی‌شماری را با شکنجه، اعدام و سربه نیست کردن‌های پنهانی بر پیشانی داشت. این واقعیت بود که مسئله خشونت را به مثابه یک موضوع سیاسی در پیش روی تمامی جنبش‌های مردمی قرار می‌داد: آیا دست زدن به خشونت ضروری است؟ یا این که صرفاً در واکنش به سرکوب خشن است که باید به خشونت دست زد؟ فرانتس فانون در کتاب *دوزخیان زمین*<sup>۵</sup>، که در سال ۱۹۶۱ منتشر شد، می‌نویسد که باید همان خشونت را که استعمارگران به کار می‌برند بر علیه‌شان به کار گرفت: "اعمال خشونت مبارزین را به هم می‌پیوندد زیرا که هر فرد حلقه‌ای از خشونت را در این زنجیر بزرگ تشکیل می‌دهد؛ بخشی از یک اندام بزرگی از خشونت که در واکنش به وحشی‌گری‌های استعمارگران پا گرفته است." او در ادامه می‌نویسد: "از نظر فردی، خشونت یک نیروی پاک‌کننده است که فرد بومی را از خود کوچک‌بینی و نومیدی و بی‌عملی می‌رهاند؛ ترس‌اش را در برابر نیروی اشغالگر استعماری از او گرفته و اعتماد به نفس‌اش را به او باز می‌گرداند."<sup>۶</sup>

<sup>1</sup> Guevara, "Socialism and Man in Cuba", 167.

<sup>2</sup> Guevara, "Message to the Tricontinental," 180.

<sup>3</sup> Guevara, "The Diary of Che Guevara (New York: Bantam Books, 1968), 131.

<sup>4</sup> Ibid., 122.

<sup>5</sup> The Wretched of the Earth

<sup>6</sup> Frantz Fanon, The Wretched of the Earth (New York: Grove Press, 1968), 93-94.

فانون نیز هم چون چه گواری خواهان زدودن ابهام مردم با سمت دادنشان به یک رویکرد سیاسی است که خشونت نهادینه شده سرکوب شدگان را به عنوان ابزاری بر علیه همان زنجیرهایی به کار می‌گیرد که آن‌ها را به بند کشانده است. صورت مسئله، اما، در قرن بیست و یکم که بسیاری از دیکتاتورهای عربیان نظامی جای‌شان را به دیکتاتورهای سرمایه سپرده‌اند، شکل دیگری به خود گرفته است. با این حال، یک چیز هنوز موضوعیت‌اش را از دست نداده است: تا مادامی که بشریت روی به سوی اهداف رهایی‌بخش دارد، سردرگمی انسان را جای نگرانی نیست. در این جا موضع گواری، چه دانسته و یا ندانسته، بخشاً با رویکرد آزادی‌خواهانه و آنارشیستی لوییژ میشل<sup>۱</sup>، رزمنده کمون پاریس، منطبق است که در آخر قرن نوزدهم گفته بود:

"من شایسته بیشتر از آنی که هستم نمی‌باشم. ما همه محصول دوران خویش در تمامیت‌اش هستیم. هر کدام از ما دارای جنبه‌های خوب و بد است؛ این همه را شامل می‌شود. اما، مهم این نیست که ما که هستیم، به شرطی که کاری که می‌کنیم کار بزرگی باشد که ما را در پرتوش بدرخشاند. سوال بر سر این که چه کاری را آغاز می‌کنیم نیست، بلکه مسئله بر سر آن است که کار ما پس از آن که ما رفتیم چه تأثیری بر سرنوشت بشریت خواهد گذاشت."<sup>۲</sup>

نکته این است که با تغییر انسان‌ها می‌توان جامعه را تغییر داد و برعکس. به این ترتیب است که آگاهی فردی جایگاه برحق‌اش را در متن پروژه انقلابی بازمی‌یابد. اما، این نکته نباید دست‌آویزی برای آن بخش از چپ بشود که از هر گونه اقدامی برای تغییرات اجتماعی دست‌شسته است صرفاً با این بهانه که "تغییر افکار مردم پیش از همه هر گونه تغییر اجتماعی است". هم‌چنین نمی‌توان با توسل به کلکتیویسم تنگ‌نظرانه، بی‌قواره و تمرکزگرا که مدعی است که تنها تغییر در ساختار اقتصادی موجب تغییرات ذهنی می‌شود، زیرآب همه چیز را زد. سوسیالیسم تنها یک تغییر اقتصادی نیست. سوسیالیسم هم‌زمان یک انقلاب عمیق اخلاقی و فرهنگی است که از خودخواهی‌ها و فایده‌باوری تمدن سرمایه‌داری می‌گسلد. آگاهی انقلابی تنها می‌تواند بر پایه ارزش‌هایی هم‌چون هم‌بستگی و برابری رشد کند.

<sup>۱</sup> لوییژ میشل (۱۹۰۵-۱۸۳۰) آموزگار و بهیار فرانسوی که از فعالین کمون پاریس بود که تا آخرین لحظه نبرد حضور داشت. وی پس از اسارت، در به اصطلاح دادگاهی که برای محاکمه کموناردهای پاریس برپا شده بود دلاورانه از آرمان‌های کمون و انقلاب دفاع نمود. وی پس از نزدیک به دو سال اسارت در سال ۱۸۷۳ به کالدونیای نو تبعید شد. وی پس از عفو کموناردها در سال ۱۸۸۰ به پاریس بازگشت. وی پس از بازگشت‌اش با پیوستن به آنارشیست‌ها، کماکان به فعالیت‌های انقلابی‌اش ادامه داد و در این راه بارها دستگیر و زندانی شد. او در ژانویه ۱۹۰۵ در ماری درگذشت.

<sup>۲</sup> Louise Michel, *Mémoires* (Paris: Maspéro, 1976), 345-346



یکی از اسناد بسیار جذابی که تکامل اندیشه‌های چه‌گوارا را می‌توان به وضوح در آن دید، رونوشت بحث‌های دوره‌ای وی با همکارانش در وزارت صنایع است. بخش بزرگی از این بحث‌ها در کتاب *یادداشت‌های انتقادی بر اقتصاد سیاسی* نیز آمده است.<sup>۱</sup> در یکی از بحث‌هایی که در دسامبر ۱۹۶۳ درگرفت رفیق وزیر توضیح می‌دهد که: "کمونیسم یک پدیده صرفاً اقتصادی نبوده، بلکه پدیده‌ای است از آگاهی، که نمی‌توان با صرف انباشت مکانیکی حجم کالاهایی که در اختیار توده‌ها قرار داده می‌شود به آن دست یافت. تنها با تکیه به آگاهی انسانی است که می‌توان به کمونیسمی که مارکس تعریف می‌کند رسید." در حقیقت، برخلاف آن چه که دکترین اکونومیستی مورد ادعای استالین که بعدها توسط خروشچف و جانشین‌هایش نیز دنبال شد، ساختمان سوسیالیسم جدا از ارزش‌های اخلاقی معین نیست. چه‌گوارا در مصاحبه‌ای با ژان دانیال<sup>۲</sup> در سال ۱۹۶۳ از جمله به این نکته که آشکارا انتقادی است به "سوسیالیسم واقعاً موجود"، اشاره می‌کند که:

"سوسیالیسم اقتصادی بدون خلق و خوی کمونیستی برای‌ام جذبه‌ای ندارد. ما به همان اندازه که بر علیه فقر می‌جنگیم با از خود بیگانگی نیز در نبردیم ... اگر کمونیسم آگاهی را به فراموشی بسپارد، می‌توان آن را یک شیوه توزیع نامید، اما دیگر از روح انقلابی برخوردار نخواهد بود."

اگر سوسیالیسم خواهان ستیز با سرمایه‌داری و شکست آن بر بستر همان مناسبات تولیدباوری و مصرف‌گرایی مختص سرمایه‌داری باشد، و بخواهد از همان ابزاری استفاده کند که در دست سرمایه‌داری است - یعنی شکل کالایی، رقابت، فردباوری خودخواهانه - بی‌تردید محکوم به شکست است. نمی‌توان مدعی شد که گوارا فرجام اتحاد شوروی را از پیش دیده بود، اما به یقین می‌توان گفت که این را دریافته بود که یک سیستم "سوسیالیستی" که تاب دگراندیشی را ندارد، سیستمی که ارزش‌های تازه‌ای را ارایه نمی‌کند، سیستمی که بر آن است که از دشمن تقلید کند، و هیچ آرزویی جز رسیدن و فراجستن از سطح تولید مراکز سرمایه‌داری ندارد، این سیستم بی‌تردید بی‌آینده است.

از نظر چه‌گوارا سوسیالیسم یک پروژه تاریخی است که بنای آن بر اساس ارزش‌هایی همچون برابری، هم‌بستگی، مشارکت، بشردوستی انقلابی، بحث و نظر آزادانه و هم‌یاری مردم قرار می‌گیرد. انتقاد فزاینده وی از "سوسیالیسم واقعاً موجود"، پراتیک‌اش به عنوان یک رهبر و

<sup>۱</sup> Guevara, *Apuntes Críticos a la Economía Política* (Melbourne, Australia: Ocean Press 2006). English edition to be published as *Critical Notes on Political Economy: A Revolutionary Humanist Approach to Marxist Economics* (Melbourne, Australia: Ocean Press 2008).

<sup>۲</sup> ژان دانیال (Jean Daniel) روزنامه‌نگار فرانسوی که در سال ۱۹۲۰ در الجزایر به دنیا آمد. او بنیان‌گذار و سردبیر اجرایی هفته‌نامه نوول آبرواتوار است.

اندیشه‌اش در مورد انقلاب کوبا مجموعاً راه به یک اتوپیای کمونیستی دادند که به گفته‌ی ارنست بلوخ<sup>۱</sup> به واژه‌ی "اتوپیا" سیمای "وسیعی از خواسته‌ها" را می‌بخشد.

جامعه‌ی نوین در حال زایش دایمی است. انقلاب‌ها به پیش می‌روند و در هر گام آن فرصت‌های جدیدی برای افراد فراهم می‌شود تا از بقایای جامعه‌ی کهن بپزند، بقایایی مانند خودخواهی، آزمندی، نژادپرستی و جنسیت‌گرایی که ناخواسته در ضمیر انسان‌ها جا خوش کرده‌اند. برای دستیابی به این منظور چه‌گوارا خواهان آن است که جامعه باید به "مدرسه‌ی بزرگی" بدل شود. کلید دگرگونی در آموزش، در نشان دادن راه‌کارها، در تربیت خلاقانه روحیه‌ی انتقادگری، و در به دست آوردن دانش و فن‌آوری، که مالکم ایکس آن را با اسلحه مقایسه می‌کند، نهفته است. به علاوه راه‌حل را می‌توان در فرهنگ، در خلاقیت‌ها، در شکوفایی هنر، در فعالیت‌های روزمره، و حتا در کار روزانه جست که به "مهم‌ترین شأن آدمی" تبدیل شده است.<sup>۲</sup> اشتیاقی که چه در تجسم توان و ظرفیت‌های بکری به کار می‌برد که هنوز می‌باید در تک-تک افراد کشف شود یادآور این گفته‌ی لوییژ میشل است که: "بشریت آینده از حواس تازه‌ای برخوردار خواهد بود. از هم‌کنون می‌توان دید که دارند به زمانه‌ی ما وارد می‌شوند."<sup>۳</sup>

از نظر چه‌گوارا انسان نو در وهله‌ی نخست یک انقلابی آگاه است که می‌باید به دور از خطا باشد و در زمره‌ی بهترین‌ها قرار بگیرد. وی باید هم چون آینه‌ای باشد که دیگرانی که هنوز به ایده‌های انقلابی نرسیده‌اند خود را در آن بیابند، کسی که مبارزه می‌کند و اخلاق انقلابی و ارزش‌های اخلاقی مبتنی بر شرافت انسانی و احترام به بشریت اساس فعالیت‌های‌اش می‌باشد.

"عمل انقلابی بیانگر باورهای انقلابی است. کسی را که مدعی انقلابی بودن است اما خالی از هر گونه عمل و روش انقلابی است، نمی‌توان چیزی جز یک دلچک نامید."<sup>۴</sup>

اخلاقیات انقلابی این انسان نو که به بشریت به مثابه‌ی عالی‌ترین ارزش می‌نگرد، پایبندی به اصول اخلاقی در عمل و در رفتار را الزامی می‌سازد. آگاهانه و یا ناآگاهانه، این جا هم چه خود را به عضویت در یک جریان زیرزمینی از سوسیالیسم بین‌المللی درمی‌آورد. اوگوست بلانکی<sup>۵</sup> شخصیت انقلابی قرن بیست فرانسه، اگرچه خود عمیقاً سکولار بود و هر گونه رویکرد مذهبی

<sup>۱</sup> ارنست بلوخ (Ernst Bloch) فیلسوف مارکسیست آلمانی (۱۹۷۷-۱۸۸۵).

<sup>۲</sup> Guevara, "What a Young Communist Should Be," in *Che Guevara and the Cuban Revolution: Writings and Speeches of Ernesto Che Guevara*, 181.

<sup>۳</sup> Louise Michel, *Mémoires*, 228.

<sup>۴</sup> Guevara, "Une faute de la revolution," in *Oeuvres*, v. 5, 16-20.

<sup>۵</sup> لوییژ اوگوست بلانکی (Louis Auguste Blanqui) فعال سیاسی و انقلابی فرانسوی (۱۸۸۱-۱۸۰۵) بود که بیش از سی سال از عمرش را در زندان سپری نمود.

را رد می‌کرد، اما با این حال "ایمان انقلابی" را مطرح ساخت که قادر بود "شور انقلابی را در توده‌ها برانگیزاند به طوری که منافع حقیر مادی را رها کرده و به اصیل‌ترین معنویات و اخلاقیات پای ببندند."<sup>۱</sup> رزا لوکزامبورگ<sup>۲</sup> سوسیالیست انقلابی اوایل قرن بیست آلمان برای اخلاق انقلابی جایگاه ویژه‌ای در مبارزه و در بحث و نظر قایل بود. خوزه کارلوس ماریاتگوی<sup>۳</sup> بنیانگذار مارکسیسم آمریکای لاتین در اوایل قرن بیست، تعهد انقلابی را بدون روحیه رمانتیک، بدون اراده‌ای آهنین و تعصبی آتشین و یا بدون ریاضت انقلابی قابل تصور نمی‌دید. در اثرش به نام "دفاع از مارکسیسم"<sup>۴</sup> که پس از مرگاش به چاپ رسید و در کوبا در شماره اول تریکنتینتال<sup>۵</sup> تجدید چاپ شد، وی صفحات زیادی را به "کارکرد اخلاقی سوسیالیسم" اختصاص می‌دهد. نتیجه‌گیری وی به این شکل خلاصه می‌شود: "اخلاق سوسیالیستی به طور مکانیکی از منافع اقتصادی حاصل نمی‌شود، بلکه در مبارزه طبقاتی به ثبت می‌رسد، و با روحی قهرمانانه و اراده‌ای آهنین به کار بسته می‌شود."

آیا چه‌گوارا از این نوشته‌ها و سنت‌های سوسیالیستی که مهر رمانتیسیم را بر پیشانی دارند الهام گرفته بود؟ چنین چیزی را نمی‌توان به سادگی ادعا نمود. اما، هنگامی که وی برای سوسیالیسمی که خود خواهان برپایی آن است خصلت عمیقاً اخلاقی قایل می‌شود، به طور ریشه‌ای خود را از "سوسیالیسم موجود" جامد و بی‌روحي که در کشورهای بلوک شرق برپا شده بود جدا می‌سازد. در عین حال، نظریه اخلاقی وی به عنوان بهترین پاسخ به کسانی است که سال‌ها پس از مرگاش در تلاش‌اند تا از او چهره‌ی یک رهبر تشنه به خون بسازند. این درست است که چه در دوره جنگ چریکی و هم چنین پس از پیروزی انقلاب تعدادی را کشت. او مبارزه مسلحانه‌ای را راهبری نمود که برای براندازی دیکتاتوری قهار باتیستا برپا شده بود. این نیز کاملاً درست است که وی به جای پنهان شدن در پشت سر زیردستان‌اش، شخصاً رهبری اعدام چند دوجین از شکنجه‌گران و جانپان رژیم باتیستا را در همان ساعات اولیه انقلاب به عهده گرفت. شاید بتوان به این چنین عدالت انقلابی خرده گرفت، اما به هیچ روی نمی‌توان آن را با سرکوب‌های سیاسی دوران استالین هم‌ردیف ساخت. هیچ جنبش

<sup>۱</sup> Auguste Blanqui, "Disourse à la Société des Amis du Peuple," February 2, 1832, in Auguste Blanqui, *Textes Choisis* (Paris: Editions sociales, 1971), 93.

<sup>۲</sup> رزا لوکزامبورگ (*Róża Luksemburg*) انقلابی کمونیست آلمانی (لهستانی الاصل) که در ژانویه ۱۹۱۹ و پس از سرکوبی قیام موسوم به اسپارتاکیستی به همراه لیبنکخت و دیگر رفقای‌اش دستگیر شده و به دست دولت سوسیال دموکرات‌ها به قتل رسید.

<sup>۳</sup> (José Carlos Mariátegui) روزنامه‌نگار پرویی، یک فیلسوف سیاسی بود که در طی عمر کوتاه‌اش (سی و پنج سال) کارهای بسیار زیادی منتشر نمود. وی باور داشت که سوسیالیسم در آمریکای لاتین تحقق پذیرفتنی است، اما تنها بر اساس شرایط محلی و نه از طریق اعمال مکانیکی فرمول‌های وارداتی.

<sup>۴</sup> Defensa del Marxismo

<sup>۵</sup> Tricontinental

آزادی‌بخشی را نمی‌توان یافت که با چنین مسئله‌ای روبرو نشده باشد. برای نمونه، پس از آن که فرانسه از چنگال فاشیسم در سال‌های ۴۵-۱۹۴۴ آزاد شد، هزاران تن به جرم خیانت و همکاری با فاشیست‌ها اعدام شدند. از سوی دیگر، اما، ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه ترجیح دادند که به جانی‌های آدم‌کش دیکتاتوری سوموزا عفو عمومی بدهند. متأسفانه این بزرگواری که در تاریخ معاصر نمونه است، با عمل مشابه پاسخ داده نشد: تعداد زیادی از نفرات گارد ملی سوموزا پس از آزاد شدن به صفوف کنتراها پیوستند که یک نیروی ضدانقلابی دست پرورده ایالات متحده بود که کشتار وسیعی را در میان مردم بی‌دفاع و غیرنظامی به راه انداخت.

تمامی شواهد از آن دوره، از هر دو سوی جریان، گواه این حقیقت است که چه هم‌واره بیشترین ارزش را برای حیات انسانی قایل بوده و مخالف اعدام‌های بی‌محاکمه و سرپایی بوده است. وی هم چنین به طور صریح اعمال تروریستی را محکوم می‌کرد: *تهاجم و عملیات تروریستی کور به هیچ روی نباید به کار گرفته شود. او مرتباً از رفقای‌اش می‌خواست که از هر گونه کشتار بی‌دلیل خودداری ورزند: "ما و دشمنان ما از یک جنس نیستیم."* او زندانی‌ها را مورد مداوای پزشکی قرار می‌داد و دستور اکید بر اعمال "هر چه بیشتر عفو" می‌داد:

"تا مادامی که پایگاه‌های مورد نیاز برای عملیات در اختیار نداریم، بهترین آن است که از گرفتن اسیر به طور ممکن خودداری شود. آن‌هایی که در عملیات زنده مانده‌اند و دستگیر شده‌اند، باید آزاد شوند. در عوض، مجروحین عملیات باید به بهترین وجه ممکن که در اختیار ماست مورد مداوای پزشکی قرار بگیرند."<sup>۲</sup>

چه به طور علنی سرشت افراطی مجازات اعدام را نکوهش می‌کرد. به علاوه، وی از حضور در دادگاه‌های نظامی خودداری می‌کرد. به نظر وی، برای پیشگیری از کشتار دسته‌جمعی، بهترین روش رجوع به محاکمات قضایی بود. اکنون که ما با این چنین فاصله زمانی‌ای که ما را از وقایع آن روز جدا می‌سازد به قضیه نگاه می‌کنیم، برای ما آسان است که قبول فلسفی چه را در به کارگیری مجازات اعدام، حتا اگر با اکراه انجام شده باشد، سرزنش کنیم. ما به سهم خود مجازات اعدام را به طور اصولی رد می‌کنیم. اما، چه‌گوارا را به عنوان یک اعدام‌چی و قاتل معرفی نمودن خود یک مسئله دیگر است. مخالفان وی تا هم اکنون نیز نتوانسته‌اند هیچ‌گونه پرونده جنایی برای‌اش پاپوش کنند.

آن‌هایی که امروز مدعی‌اند که به اندیشه‌های چه وفادار مانده‌اند، اگر به رغم این همه نتوانند عمق رفتار وی را درک کنند، به این می‌ماند که ستون فقرات اندیشه چه را که روح انتقادی

<sup>۱</sup> Guevara, "Guerrilla Warfare (Lincoln: University of Nebraska Press, 1985), 131

<sup>۲</sup> همان جا، ص ۶۵.

آن است قطع کرده باشند. کاستی وی بی‌تردید در فرورفتگی‌های کیفیات مثبت‌اش لانه کرده است. برای نمونه، همه می‌دانند که چه بیشترین انتظار را از نحوه رفتار خویش داشت. او به شکلی افراطی از هر چیزی که کمابیش رنگ و بوی رفتار ویژه در حق‌اش را داشت در زمینه مستمری، خوراک، مسکن و یا حتی مراقبت‌های پزشکی رد می‌کرد. او به عنوان الگویی برای دیگران بیشترین انتظار را از خود داشت. رفتار انقلابی‌ای را که او به شکلی منضبط و با جدیت دنبال می‌کرد بعضاً حتی شاید بتوان آن را در ظاهر اراده‌گرایی (انتخاب‌گرایی) و گفتمان پیش‌آهنگ‌گرایی نزدیک به الیتسیسم دید. برای نمونه، چه در خاطرات بولیوی می‌نویسد:

".... این نوع از مبارزه نه تنها این فرصت را برای ما مهیا می‌سازد که به یک انقلابی که عالی‌ترین درجه انسانیت است تبدیل شویم، بلکه هم چنین دانشکده‌ای است که از آن با عنوان مردانی آبدیده فارغ‌التحصیل می‌شویم؛ آن‌هایی که توان رسیدن به این دو را در خود نمی‌بینند بهتر آن است که همان اول کار به این نکته اقرار کرده و صفوف مبارزه را ترک کنند."<sup>1</sup>

شرایط عمیقاً دشوار جنگ چریکی بی‌تردید سرشت خالی از شفقت این کلمات را توضیح می‌دهد. اما، مرز میان پروژه سیاسی و اهداف نظامی در این جا کاملاً مخدوش به نظر می‌رسد. مرز میان انسان نو و ابرمرد را در کجا باید خط‌کشی نمود؟ به علاوه، در شرایطی که چنین ابهامی سنگینی می‌کند، جای زیادی برای "زن نو" باقی نمی‌ماند. چه‌گوارا هر اندازه هم که به "اعمال تبعیض" بر علیه زنان، حتی در صفوف احزاب انقلابی آگاه بوده باشد، و به هر اندازه هم که به نیاز به رهایی "همه‌جانبه" و "درونی" زنان باور داشته باشد، با این وجود "سنگینی جامه سنت" را بر پیکر خود احساس می‌کرد. آدر ضمن، مسئله ظریف سازمان دموکراتیک در جنبش چریکی خود به یک جدل سیاسی تبدیل می‌شود. سرشت جنگ بی‌تردید بردن هر مسئله ریز و درشت را به مجمع عمومی برای تصمیم‌گیری و کنترل رهبری امور نظامی ناممکن می‌سازد. ایجاد توازن میان کارآیی در عملیات نظامی و اعمال دموکراسی در متن مبارزه مسلحانه کماکان به عنوان یک مسئله باقی می‌ماند. شعار "با فرمانبرداری رهبری کن" که از سوی ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیستی<sup>2</sup> که در اول ژانویه سال ۱۹۹۴ در ایالت چیپاس مکزیک به پا خاست، شاید بهترین تلاش در رسیدن به راه حلی برای این تضاد بوده باشد.

<sup>1</sup> Guevara, *Diary of Che Guevara*, 154.

<sup>2</sup> Guevara, "Sur la construction du parti," in *Oeuvres III, Textes politique* (Paris: Maspero, 1971), 140.

<sup>3</sup> EZLN – Ejército Zapatista de Liberación Nacional.

انتظار از خودگذشتگی‌ای که چه از یک مبارز در تعهد به کارش، خواه در میان خانواده و خواه در سطح مبارزه در جامعه دارد، خود به خود به یک بحث مشروع راه می‌برد. البته، این چنین رویکردی را تنها باید در چارچوب شرایطی دید که چه‌گوارا در آن قرار داشت: نخست، درگیر مبارزه‌ای بود که به دست تنی چند از مردانی آغاز شده بود که دایماً توسط لشکر باتیستا مورد تعقیب قرار داشتند؛ و بعد هم درگیر در مبارزه در یک جزیره کوچک به نام کوبا و بر علیه دشمن دژخیم‌اش، یعنی ایالات متحده بود که در فاصله بسیار نزدیکی در کمین نشسته بود. در ردّ هرگونه مفهوم خودکشی، وی افراد را تشویق می‌کند که با کنکاش در درون خویش در آزادسازی انرژی‌های نهفته‌شان سعی نموده و توانایی‌های فردی‌شان را ده برابر نمایند و بدین ترتیب وی به مقوله تعهد فداکارانه جلوه‌ای از حیات می‌بخشد. اما، زمانی که شرایط بغرنج می‌شود ایده از خودگذشتگی به پیچ و خمی می‌افتد که کنترل‌اش دشوار است. برای مثال، در بحران موشکی در اکتبر ۱۹۶۲، در طول ساعات توان‌فرسایی که از اولتیماتوم کندی به خروشچف مینی بر برچیدن موشک‌ها که مخفیانه در خاک کوبا مستقر شده بودند می‌گذشت، نفس در سینه مردم جهان حبس شده بود. چند ماه پس از گذشت از این بحران بود که چه این کلمات را بر زبان آورد:

"این نمونه بارزی از فداکاری خلقی است که حاضر است تمامی وجودش را به آتش بسپارد تا بلکه خاکسترش بنیانی برای جوامع نوین فردا بشود. هنگامی هم که بدون اطلاع مردم توافق شد که موشک‌ها برچیده شوند، این توافق کسی را آسوده‌خاطر نساخته و به هیچ روی نیز سپاسگزار چنین توافقی نبوده‌ایم..."<sup>۱</sup>

نخست، کاملاً آشکار است که چه که معمولاً سفارش می‌کرده که "از هرگونه فدای بی‌جا پرهیز شود" در این جا تندروی می‌کند. اما، کاملاً روشن است که هدف وی صرفاً محکوم ساختن عمل شوروی‌ها در زیر پا نهادن استقلال کوبا است. در حقیقت، شوروی‌ها در طول بحران موشکی همه تصمیم‌گیری‌های‌شان در خفا و بدون آگاهی دولت انقلابی کوبا بوده است. هیچ چیز، اما، قربانی شدن دست جمعی یک خلق و یا استفاده از سلاح اتمی را، که بربریسیم در حد اعلا‌اش است، توجیه نمی‌نماید. بعد از هیروشیما و ناکازاکی، چه‌گوارای جوان به درستی این نکته را درک می‌کند که سلاح هسته‌ای تفاوتی میان سرکوب‌شدگان و سرکوب‌گران قایل نیست.

اندیشه‌ی چه دارای محدودیت‌های خاص خود نیز می‌باشد. می‌توان گفت که اندیشه‌های چه‌گوارا، بخشاً ناتمام بوده و مقدماتی است. اما، اندیشه‌ی سیاسی وی تحت تاثیر ضرورت‌های

<sup>1</sup> Guevara, "Tactics and Strategy of the Latin American Revolution," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 83.

زمانه‌اش، با سمت‌گیری به سوی آمال اومانیستی انقلابی، فردیت را به نقطه مرکزی پروژه سوسیالیستی ارتقا می‌دهد. اما، این بدان معنا نیست که ضرورت درک رابطه فرد با سرمایه‌داری، که تنها به ارضاء جاه‌طلبی‌های فردی به شیوه‌ای خودخواهانه می‌پردازد، نادیده گرفته شود. جامعه سرمایه‌داری به خواسته‌های فردی در ابعاد وسیعی دامن می‌زند بدون آن که بتواند در برآوردن‌شان امکانات لازم را فراهم سازد. تضاد میان سرمایه و فرد تنها به بهاء از خود بیگانگی حاصل می‌شود که چه آن را محکوم می‌کند:

"انسان از خود بیگانه توسط بندناف نامرئی‌ای به جامعه در تمامیت‌اش متصل است. این بندناف نامرئی چیزی جز قانون ارزش نیست. این قانون بر تمامی جنبه‌های حیات فرد حاکم است، و مسیر زندگی و سرنوشت آینده‌اش را شکل می‌دهد."<sup>۱</sup>

در تقابل با سرشت خودخواهانه جامعه‌ای که قانون جنگل بر آن حکم فرماست، "جامعه‌ای که در آن موفقیت یک فرد تنها زاینده شکست فرد دیگری است"<sup>۲</sup> چه در عوض شکوفایی "انسان آینده" را تجسم می‌کند که در "اتحاد تنگاتنگ دیالکتیکی میان فرد و جمع" به دست می‌آید. آزادی فرد به دلیل خصلت اجتماعی کار که با همبستگی انجام می‌شود، بیش از همیشه قابل دست‌یابی است. در این لحظه است که انسان نو "به وجود اجتماعی‌اش/اشراف کامل پیدا می‌کند، که مترادف است با درک کامل‌اش به عنوان یک انسان... و برای آن که بتواند این خصیصه آزاد بودن را از آن خود کند، کار باید ویژگی جدیدی داشته باشد؛ به این معنا که مقوله انسان به مثابه یک کالا باید از میان برچیده شود..."<sup>۳</sup> انسان شروع می‌کند به رها کردن اندیشه‌اش از این پیش فرض بی‌اساس که وی نیازمند آن است که از طریق کار کردن به رفع نیازهای حیوانی‌اش بپردازد. او رفته رفته خویشتن خویش را در کارش پیدا می‌کند و ابعاد انسانی خویش را درک می‌کند.<sup>۴</sup> چه در اثر زیبای‌اش به نام "سوسیالیسم و انسان در کوبا"، خواستار ثروت افزون برای همه است، اما ثروتی که با "مزد" یا با "واردات چیزهای قشنگ" و یا "مقدار گوشت مصرف شده" اندازه‌گیری نمی‌شود، بلکه وی در این جا از ثروت انسانی سخن می‌گوید، نگرشی که غالباً در دست جریان‌های انقلابی در سراسر قرن بیستم، به جز در موارد معدودی، به فراموشی سپرده شد. بدین ترتیب است که چه‌گوارا با مفهوم فردیت در جامعه سرمایه‌داری که مدعی است که فردیت، اس و اساس آن است به مقابله برمی‌خیزد. آزادی‌های فردی‌ای که سرمایه‌داری مدعی است که به فرد داده است جز

<sup>1</sup> Guevara, "Socialism and Man in Cuba," *ibid.*, 157.

<sup>2</sup> *Ibid.*, 158.

<sup>3</sup> *Ibid.*, 157.

<sup>4</sup> *Ibid.* 162.

<sup>5</sup> *Ibid.*

<sup>6</sup> *Ibid.* 167.

فریبی بیش نیست، فریبی که مارکسیسم برای مدتی طولانی و در مسیر همان فردگرایی با آن مبارزه نمود، تا آن که دستورات عمل‌های حزبی شوروی آن را به طور کامل از قلم انداخت. آنتونیو گرامشی، یکی از چهره‌های سرشناس مارکسیسم، فردگرایی را صرفاً به خاطر فردگرایی مورد انتقاد قرار نداد، بلکه مخالفت‌اش با آن به این دلیل بود که در زیر نظام سرمایه‌داری فردگرایی به مقوله‌ای ضدتاریخی تبدیل شده و به شکل "ثروت/ندوزی فردی" درآمد است. وی در مجادله با اندیشه کاتولیکی زمان‌اش می‌افزاید، "اگر داشتن مایملک برای همه غیرممکن شده است، بنابراین چرا نباید به جست و جوی شکلی از مالکیت بود که در خدمت شکل دادن به همه شخصیت‌ها قرار می‌گیرد؟ به علاوه، طبیعت انسانی در درون انسان جای ندارد، بلکه در وحدت میان انسان و نیروهای مادی جای می‌گیرد."<sup>۱</sup> این سخنان الهام‌گونه است که نیم قرن بعد در پرتو مایه‌گذاری‌های اومانستی چه جان تازه‌ای می‌گیرد.

---

<sup>1</sup> Antonio Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks of Antonio Gramsci*, ed. And trans Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith (New York: International Publishers, 1971), 361.



## فصل دوم

# انقلاب سوسیالیستی یا کاریکاتوری از انقلاب؟

چه یک اخلاق‌گرای رویاپرداز و آرمان‌گرای بریده از واقعیت نیست. برداشت انسان‌گرایانه و برادرانه‌اش از یک جامعه اصیل کمونیستی بر پایه تحلیل شفاف، مشخص و واقع‌گرایانه‌اش از شرایط اقتصادی-اجتماعی، سیاسی، و نظامی آمریکای لاتین، و هم چنین دیگر قاره‌ها که توسط امپریالیسم به استثمار کشیده شده‌اند، قرار دارد.

اما، پراگماتیسم چه‌گوارا به هیچ وجه شباهتی به واقع‌گرایی مرسوم زمانه نداشت که در میان قشر سیاسی آن روز مد بود و بیش از هر چیزی در خدمت حفظ نظام موجود اجتماعی قرار داشت. پراگماتیسم وی به معنای وفق دادن خویش با واقعیت موجود و پذیرش آن نبود، بلکه بر عکس، به این معنا بود که واقعیت را باید آن گونه که هست شناخت تا بتوان آن را به طور ریشه‌ای تغییر داد. چه اخلاقیات را در مقابل سیاست قرار نمی‌دهد. پراگماتیسم چه‌گوارا مانعی در برابر باورش به نوعی از آرمان‌شهر نیست، مادامی که این آرمانشهر به طور پیوسته صحنه‌پردازی‌های آگاهانه را که در ساختمان جامعه نوین مورد نیاز است بارور می‌سازد. چه‌گوارا سری پرشور دارد، اما سرش به سفتی بر شانه‌هایش پیچ و مهره شده است. رابطه وی با قدرت که یک مشکل حیاتی برای انقلابی‌هاست بر این نکته صحنه می‌گذارد. او در اوایل سال ۱۹۵۹ بدون آن که عدم اعتماد غریزی‌اش به سیستم نهادی را پنهان کند، وارد حکومت کوبا شد. او در عین حال به درستی می‌دانست که چگونه از آن جرگه خارج شده و مبارزه سیاسی‌اش را با وسایل دیگری به پیش ببرد. سیاست در اعماق و در ارتباط با توده‌های مردم به سرعت رشد می‌کند، ولی در عوض و غالباً در راهروهای وزارتخانه‌ها جان می‌بازد.

برخی از احزاب متعلق به جنبش کارگری درس‌شان را در اداره امور سرمایه‌داری به خوبی یاد گرفته‌اند و یک در میان در بازی قدرت با احزاب سرمایه‌داری شریک می‌شوند. از این دیدگاه چپ به دو اردوگاه تقسیم می‌شود: دسته اول آن‌هایی هستند که حاضرند در قدرت سیاسی با سرمایه‌داری سهیم شوند و دسته دوم آن‌هایی‌اند که به دلیل پایبندی به اصول از چنین کاری سر باز می‌زنند؛ آن‌هایی که دست‌های‌شان را می‌آلایند و آن‌هایی که محکوم به ناتوانی سیاسی و مخالفت‌های بی‌ثمرند. پس از گذشت چهل سال از قتل‌اش، تجربه وی هنوز هم الگوی آشکاری است در رویارویی با تئوری‌های ورشکسته‌ای که بارها تلاش کرده‌اند که واگذاری قدرت از سوی چپ‌ها را توجیه نمایند. تجربه عملی وی به درستی نشان می‌دهد که مبارزه از بیرون از حاکمیت و کار در درون حاکمیت (در این جا حاکمیت انقلابی کوبا) به هیچ روی در تضاد با هم قرار ندارند. بدین ترتیب می‌توان به منش حقیقی شکافی که مدت‌هاست در صفوف چپ بر سر مقوله کسب قدرت افتاده است پرداخت: در یک سو، آن‌هایی ایستاده‌اند که می‌خواهند جامعه را تغییر دهند، و در سوی دیگر آن‌هایی هستند که خود را در قالب سیستم موجود قرار می‌دهند. برای چه‌گوارا این پرسش انتزاعی که آیا می‌توان در قدرت سهیم شد در واقع نادیده گرفتن اصل مسئله است. پرسش واقعی این است: شرکت در قدرت در راستای کدام هدف؟ بر چه اساسی؟ برای برپایی چه نوعی از قدرت؟ و مهم‌تر از همه ایجاد کدام سیستم اجتماعی؟ آیا باید فدای دولتی شد که به دست سرکوب‌گران توده‌ها اداره می‌شود؟ و یا آن که باید در راستای برپایی یک قدرت سوسیالیستی به دست مردم و برای مردم، این قدرت را برانداخت؟

تاریخ حیات سیاسی چه‌گوارا مرهمی است که کماکان می‌تواند رخوت، وادادگی و تسلیمی را که فضای سیاسی امروز را آلوده کرده است مداوا کند. حیات سیاسی وی دوره کوتاه و پرشتابی بود که از پانزده سال فراتر نرفت؛ که آن هم ده سالش در مبارزه مسلحانه برای انقلاب سپری شد و پنج سال باقی‌اش نیز در سمت وزارت در کابینه حاکمیت انقلابی کوبا گذشت. شرکت در حاکمیت بدون معتاد شدن به آن از چه یک چهره استثنایی در جنبش انقلابی قرن بیستم ساخت. مسیر حیات سیاسی وی پاسخی است به یک معضل استراتژیک که جنبش کارگری از بدو شروع‌اش با آن روبرو بوده است: نخست این که آیا کسب قدرت ضروری است؟ دوم این که چگونه می‌توان از فریفته قدرت شدن به دور ماند؟

این رویکرد چه‌گوارا از بروز دو مشکل پیشگیری می‌کند. نخست آن که این رویکرد هر گونه همکاری با دولت طبقات مسلط را رد می‌کند، زیرا که این چنین همکاری به ناگزیر ما را در چینه‌دان دشمن قرار می‌دهد که سرانجامی جز هضم در جهاز هاضمه دشمنی که سراپا در خدمت جامعه کهن است نخواهد داشت. چه در مورد این موضوع بی‌تعارف است:

"برای گرفتن مجوز چنین بازی خطرناکی اول از همه باید به طبقات مسلط ثابت نمود که آدم سربه‌زیری هستیم، و این که از دست زدن به کارهای خطرناک دوری می‌کنیم، این که هیچ وقت به فکر حمله به قرارگاه‌های ارتش و قطارهای حمل تجهیزات و مهمات‌شان نخواهیم افتاد، یا این که دست به تخریب پل‌های‌شان نخواهیم زد، یا این که اوباشان مزدور ارتجاع و شکنجه‌گران را به سزای اعمال‌شان نخواهیم رساند، و یا آن که هیچ وقت به سرمان نخواهد زد که به کوه برویم. این چنین شراکتی در واقع به این معناست که از بیان بی‌پروا و قاطعانه این حقیقت که تنها راه حل موجود برای رهایی آمریکای لاتین مبارزه نهایی و قهرآمیز است خودداری کنیم."<sup>۱</sup>

بدین ترتیب، وی گریه را در دم حمله می‌کشد و پته احزاب سوسیال دموکرات و بسیاری از احزاب کمونیست استالینی را که در منجلاب حکومت‌های آشتی ملی دست و پا می‌زدند روی آب می‌ریزد.

با این همه، چه‌گوارا با نظر طرفداران رهایی فرد و یا به عبارت دقیق‌تر آنارشیست‌ها که هر گونه دولت متمرکز را رد می‌کنند موافق نیست. چه باور ندارد که استثمارشدگان می‌توانند بدون درآوردن قدرت از چنگال آن‌هایی که استثمارشان می‌کنند جامعه را تغییر دهند. او توضیح می‌دهد که:

<sup>1</sup> Guevara, "Tactics and Strategy of the Latin American Revolution," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 87

"برای فتح هر چیزی باید ابتدا آن را از دست کس دیگری خارج ساخت.... ما باید حق حاکمیت ملی مان را فتح کنیم، و باید که آن را از دست انحصارات خارجی درآوریم."<sup>۱</sup>

وی سپس می‌افزاید:

"در شرایط فقدان قدرتی که پاسخ‌گوی منافع مردم و خواسته‌های‌شان باشد، توده‌ها حتا خواب حق حاکمیت را نیز نمی‌توانند ببینند. قدرت مردم صرفاً به این معنا نیست که شورای وزیران، پلیس، دادگاه‌های مدنی، و ماشین حکومتی توسط مردم کنترل می‌شود، بلکه هم‌چنین به این معناست که نهادهای اقتصادی نیز در کنترل مردم درآمدی باشد. قدرت انقلابی یا استقلال سیاسی ابزاری در جهت فتح استقلال اقتصادی و واقعیت بخشیدن به حق حاکمیت ملی است."<sup>۲</sup>

### کسب قدرت

چه به طور عمده در عکس‌العمل‌اش نسبت به بی‌اثر بودن رفرمیسم است که به چنین نتیجه‌ای می‌رسد. استراتژی‌های رفرمیستی مدعی آنند که گویا با به کار بستن تدابیری در ابعاد کوچک، به روشی آرام و تدریجی، و بدون بر هم زدن نظام اجتماعی، می‌توان به تغییرات بزرگ دست یافت. تجربه تراژیک کودتای گوآتمالا که حکومت یاکوبو آربنز<sup>۳</sup> را در سال ۱۹۵۴ سرنگون ساخت به چه این درس را آموخت که چنین رویکردی حتا اگر با حسن نیت باشد، نتیجه‌ای جز شکست ندارد. این چنین روشی توده‌های مردم را برای حفاظت از دستاوردهای‌شان در برابر عکس‌العمل سبانه اقلیتی که از دست‌رنج اکثریت به ثروت‌های افسانه‌ای رسیده و اکنون موقعیت‌شان را در خطر می‌بینند آماده نمی‌سازد. اصلاح‌طلبی قدرت اقتصادی را در دست همان صاحب‌امتیازهایی باقی می‌گذارد که از همان حداقل رفرم‌ها نیز هم‌چون طاعون می‌هراسند. این نکته دقیقاً در مورد اصلاحات ارضی که قرار است زمین را از دست بزرگ مالکان خارج کرده و در میان کسانی که بر روی آن کار می‌کنند تقسیم نماید نیز صادق است. چه در حمایت از این گونه رفرم می‌گوید که کاملاً خودفریبی است که اگر کسی فکر کند که می‌توان این چنین اصلاحاتی را بدون تغییرات انقلابی در سراسر جامعه، از ساختار اقتصادی گرفته تا ساختار حکومتی، به راه انداخت. در گوآتمالا بود که او به

<sup>1</sup> Guevara, "Political Sovereignty and Economic Independence," *ibid.*, 221.

<sup>2</sup> *Ibid.*, 217.

<sup>3</sup> Jacobo Arbenz

ورشکستگی رفرمیسم پی برد و به اردوی انقلابی روی آورد. خود وی مسیر زندگی‌اش را این گونه خلاصه می‌کند:

"در آرژانتین به دنیا آمدم، در کوبا جنگیدم، ولی در گواتمالا بود که انقلابی شدم."<sup>۱</sup>

چه به سرعت به این نکته پی می‌برد که حوادث سال ۱۹۵۴ تنها یک صحنه از میان بسیاری دیگر بوده است، یکی از آن صفحاتی که در تاریخ مبارزه بشریت برای دستیابی به حقوق‌اش به فراوانی دیده می‌شود. تکرار بی‌معنای گذشته، شبی از کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ که به طرز غم‌انگیزی شمایی شد از آن چه که در انتظار آمریکای لاتین، به ویژه شیلی سال ۱۹۷۳، نشسته بود. همان اهریمنان و با همان نتایج: به طور تاریخی، هر آن گاه که توده‌ها برای کسب حقوق حقه خویشتن و بی هیچ پشتیبانی به پا خاستند، همواره مورد سرکوب قرار گرفته و سلاخی شدند، خواه در پای دیوار کموناردها در گورستان پرلاشز در پاریس و زیر آتش گلوله‌های ورسای<sup>۲</sup>، و یا آن که در استادیوم سانتیاگو و به دست اوباشان در خدمت پینوشه دژخیم.

آن‌هایی که چه‌گوارا را صرفاً یک جانباز معرفی می‌کنند که گویا آرمان‌اش تنها این بوده که اسلحه به دست بمیرد، صرفاً تصویرش را با برهه نظامی به ذهن سپرده‌اند و آن چه که در زیر این ایماژ نهفته است را که همانا آرمان‌های انقلابی‌اش است، کلاً نادیده می‌گیرند. مبارزه مسلحانه تنها یک وسیله است که در شرایط مشخص سیاسی آن روز آمریکای لاتین بهترین ابزار برای دست یازیدن به تغییرات اجتماعی بود. مبارزه مسلحانه الزاماً بنیاد هر مبارزه مفروض انقلابی نیست. برعکس، چه‌گوارا بر این باور است که تنها به عنوان آخرین راه حل و پس از آن که تمامی راه‌های موجود بی‌جواب ماند، باید که دست به سلاح برد. از دیدگاه وی، وجود و یا عدم وجود خشونت و درجه آن در یک انقلاب به انقلابیون بستگی نداشته، بلکه تابعی از درجه مقاومت نیروهای ارتجاعی در برابر زایش جامعه نوین است. او بر این باور نیست که انقلابی‌ها بی برو-برگرد و در حالی که فریفته ماشه چکانی‌اند وارد کارزار مسلحانه می‌شوند. از آن گذشته، تعریف وی از گذار مسالمت‌آمیز صرفاً "کسب قدرت رسمی از طریق انتخابات و یا آراء عمومی و بدون مبارزه رو در رو" نیست، بلکه "استقرار یک قدرت سوسیالیستی با تمامی خصوصیات‌اش، اما، بدون توسل به مبارزه مسلحانه" است. او می‌گوید که "قرار نیست که نیروهای انقلابی همگی الزاماً مسیر مبارزه مسلحانه را به یک‌سان در

<sup>۱</sup> Andrew Sinclair, Che Guevara (New York: Viking, 1970), 1.

<sup>۲</sup> مراد نیروهای دولتی فرانسه است که کمون را سرکوب کردند.

پیش بگیرند، بلکه باید تا آخرین لحظه از امکان مبارزه قانونی در چارچوب سیستم بورژوایی استفاده کنند.<sup>۱</sup> وی در کتاب جنگ چریکی این مسئله را بیشتر باز می‌کند:

"در جایی که دولتی از طریق نوعی از رأی‌گیری، حتی با توسل به تقلب، به قدرت رسیده باشد، و حتی اگر به ظاهر هم شده باشد خود را به عنوان حافظ قانون اساسی القاء می‌کند، در چنین شرایطی تبلیغ جنگ چریکی به این دلیل که تمامی راه‌های مسالمت‌آمیز مبارزه آزموده نشده است، عملی نادرست است."<sup>۲</sup>

او حتی تا آن جا پیش می‌رود که می‌گوید: "در برخی شرایط بحرانی معینی جنبش‌های توده‌ای می‌توانند مبارزه مسالمت‌آمیز را در راستای وادار کردن حاکمیت به ترک قدرت و سپردن آن به نیروهای مردمی برگزینند." این وظیفه نیروهای انقلابی است که شیوه‌های مبارزه را به مثابه تابعی از شرایط موجود و مشخصی که با آن روبرویند برگزینند. شرایط ویژه آمریکای لاتین، قاره‌ای که به دست رژیم‌های دیکتاتوری بی‌رحم که مستقیماً از سوی ایالات متحده حمایت می‌شوند، جای چندانی برای مانور در مبارزه قانونی و عمومی باقی نمی‌گذارد. "پاسخ ما به این سوال به طور قاطع این است که در اکثر موارد دست یازیدن به چنین چیزی ناممکن است."<sup>۳</sup> در بهترین شکل‌اش، نیروهای انقلابی تنها به موضع قدرت رسمی دست می‌یابند بدون آن که هیچ قدرتی در پهنه اقتصادی داشته باشند. بر این اساس است که وی این گونه نتیجه‌گیری می‌کند:

"اگرچه نباید امکان شروع پروسه تغییر از طریق انتخابات را نادیده انگاشت، اما با توجه به شرایطی که در حال حاضر بر اکثر کشورهای آمریکای لاتین حاکم است، چنین امکانی بسیار ناچیز است."

ضعف عمومی‌ای که پس از تسلیم بی‌چون و چرای دولت آرینز در برابر ضدانقلاب عارض شده بود او را به این پرسش واداشت که آیا هیچ شانسی برای پیروزی استراتژی "قانون‌گرایی" وجود دارد؟

"هنگامی که سخن بر سر کسب قدرت از طریق پروسه انتخابات است، سوالی که همواره باید از خود پرسید این است که اگر یک جنبش توده‌ای بتواند حاکمیت را در یک کشور از طریق کسب اکثریت آراء عمومی به دست گرفته و در نتیجه مصمم باشد که برنامه‌اش را در راستای تحولات

<sup>1</sup> Guevara, "Tactics and Strategy of the Latin American Revolution," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 80.

<sup>2</sup> Guevara, *Guerrilla Warfare*, 48.

<sup>3</sup> Guevara, "Tactics and Strategy of the Latin American Revolution," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 78.

وسیع اجتماعی آغاز کند، آیا بلافاصله خود را در روی طبقات مرتجع آن کشور قرار نمی‌دهد؟ آیا ارتش همواره بازوی سرکوبگر این طبقات نبوده است؟ اگر پاسخ به این سوال مثبت است بنابراین کاملاً منطقی است که در چنین وضعیتی ارتش در کنار طبقات مرتجعی که به آن‌ها متعلق است وارد کارزار بر علیه حاکمیت نوین شود. حاکمیت تازه پا می‌تواند به توسط یک کودتای کمابیش بی‌خونریزی سرنگون شده و بازی کهنه که به نظر پایانی ندارد دوباره از سر گرفته می‌شود.<sup>۱</sup>

فرجام غم انگیز سالوادو آلنده در ۱۱ سپتامبر سال ۱۹۷۳ یک نمونه بارز از این واقعیت است. مسیری را که چه گوارا در مبارزه سیاسی در آمریکای لاتین می‌گشاید برای همیشه راه‌اش را از پاسیفیسیم بزدلانه حاکم بر بخشی از چپ آمریکای لاتین جدا می‌سازد، اما در عین حال به طور جدی مخالف هرگونه ماجراجویی و نظامی‌گری بی‌محتواست، زیرا که مسئله جنگیدن به خاطر صرف جنگیدن نیست. چه در یکی از مقاله‌های‌اش با عنوان شیوه جنگ چریکی با نقل قولی از مارتی چارچوب فکری‌اش را این‌گونه ارایه می‌دهد:

"کسی که در کشورش جنگی را به راه می‌اندازد که هنوز ضرورت آن وجود ندارد دست به جنایت زده است، دقیقاً به همان اندازه که از جنگی که ضروری است کوتاهی شود."<sup>۲</sup>

از نقطه نظر چه جنگ چریکی در اغلب کشورهای آمریکای لاتین به امری اجتناب ناپذیر بدل شده بود. بر این اساس وی لازم می‌دانست که می‌باید در تدارک آن فعالانه شرکت جست و جنگ را به تمامی این کشورها گسترش داد، کشورهایی که او آن‌ها را به "آتشفشانی" تشبیه می‌کند که چنانچه کاتالیزور لازم به آن افزوده شود به چشمه‌های جوشان انقلاب بدل می‌شوند.

برای چه این کاتالیزور جنگ چریکی است. مسئله بر سر سازمان‌دهی مراکز مبارزه مسلحانه و مقدم بر همه در مناطق روستایی و کوهستانی است که جرقه‌اش به توسط گروه‌های چریکی زده می‌شود. مبارزات مسلحانه در قاره آمریکا در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به رهبری انقلابیونی مانند بولیوار، ساندینو و حتا زاپاتا الهام‌بخش چه بوده‌اند. او شیوه‌های جنگ داخلی اسپانیا را مطالعه کرده بود. به علاوه، نظرات‌اش با نظرات سازمان‌های چریکی‌ای که در خلال جنگ جهانی دوم، پارتیزان‌ها در اروپا و سازمان‌های ضداستعماری در آفریقا و آسیا منطبق بود.

<sup>1</sup> Guevara, "Cuba: Exceptional Case or Vanguard in the Struggle against Colonialism?," *ibid.*, 66.

<sup>2</sup> Guevara, "Guerrilla Warfare: A Method," *ibid.*, 93.

نخست، او بر جنگ چریکی در روستا می‌پردازد. او معتقد است که در شرایط فقر و فاقه‌ای که بر روستاها حاکم است، انقلاب شعله‌ور زیر خاکستر بوده و اکثریت روستایی‌ها که در زیر بار کمرشکن قرن‌ها سرکوب و استثمار به ستوه درآمده‌اند آماده طغیان‌اند. از این رو، در مناطقی که به تدریج به دست نیروهای انقلابی آزاد شده و تحت کنترل ساختارهای بدوی انقلابی قرار می‌گیرد دست یازیدن به اصلاحات ارضی یک ضرورت حیاتی است. در جنگ انقلابی، شیوه جنگ چریکی دست‌یابی به چنین مواضع سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی را میسر می‌سازد. داشتن چنین پایگاه‌هایی برای ادامه نبرد و پیروزی تمام عیار، به ویژه در شهرها، یک ضرورت گریزناپذیر است. چه بر این باور است که از این مراکز چریکی است که می‌توان بر مبارزه سراسری متمرکز شده و حمایت نیروهای مردمی را به دست آورد. ایجاد پایگاه‌های قدرت که در برابر قدرت مرکزی قدرتمند وجود قدرت دوگانه را میان جامعه نوین که در حال زایش و رو به رشد است و جامعه کهن که محکوم به فناست بیش از پیش در برابر دیدگان همگان قرار می‌دهد. تمرکز چه بر جنگ چریکی و ایده ایجاد مراکز قدرت‌اش مورد انتقاد وسیع قرار گرفته که بعضی با اساس بوده و بسیاری توخالی‌اند.

در این شکی نیست که چه نقش سیاسی شهرها را دست کم گرفته در حالی که جایگاه سیاسی دهقانان را عمده می‌کند. البته، او مبارزه کارگران را به هیچ روی نادیده نمی‌گیرد. با این وجود، تمامی برنامه عمل سیاسی‌اش اعم از صرف انرژی و دغدغه‌های سیاسی‌اش بر گروه کوچکی از چریک‌ها متمرکز است. سوای از این واقعیت که یک نیروی چریکی به طور مستمر مورد تعقیب نیروهای نظامی دشمن قرار خواهد داشت، تردیدی نیست که برای سازمان دادن به چنین گروه‌هایی در مناطق دورافتاده باید بهای گزافی پرداخت. هنگامی که اولویت چنین حضوری در مراکز روستایی و کوهستانی است، این بدان معناست که از ارتباط با شبکه‌های انقلابی در شهرها، هر اندازه هم که ضرورت داشته باشد، کاملاً به دور می‌افتیم. طبقه کارگر در شهرها ممکن است که از نظر رقم در اقلیت باشد، اما این یک اقلیت قدرتمند است. حضور طبقه کارگر در مبارزه برای سرنگونی سرمایه‌داری امری اساسی است. بدون نقش این طبقه در مبارزه، نتیجه تقریباً از پیش مشخص است. برای مثال، ایده تبدیل آند به سیرامایسترای تمام آمریکای لاتین ایده نامعقولی نیست، اما به شرطی که شرایط موجود در کشورهای مختلف را که از درجات شهرنشینی متفاوتی برخوردارند نادیده نگرفته و اهمیت سازماندهی توده‌های استثمار شده در معادن، شهرها و کارخانه‌ها را فراموش نکنیم.

چه مشی چریکی را صرفاً به مثابه پیش درآمد یک جنبش ضروری توده‌ای می‌داند. او در مقاله‌اش با عنوان "مشی چریکی: یک روش" با صراحت می‌نویسد:

".... آن‌هایی که خواهان در پیش گرفتن مشی چریکی‌اند همواره مورد

انتقاد قرار می‌گیرند که مبارزه توده‌ای را فراموش کرده‌اند، به این معنا



که خط مشی چریکی و مبارزه توده‌ای در تقابل با یکدیگر قرار دارند. ما چنین ادعایی را اساساً رد می‌کنیم زیرا که مشی چریکی جنگ خلق است؛ و هر گونه تلاشی برای دست زدن به چنین جنگی بدون داشتن پشتوانه توده‌ای پیش درآمد یک فاجعه اجتناب‌ناپذیر است. نیروی چریکی پیش‌قراول مبارزاتی توده‌هاست.... که مورد حمایت توده‌های دهقان و کارگر منطقه‌ای است که در آن فعالیت می‌کند. بدون این پیش‌شرطها مشی چریکی امکان‌ناپذیر است.<sup>۱</sup>

ارایه این تصویر از چه که سلاح به دست گرفته است تا به طور فردی به ستیز با قدرت بپردازد اگرچه بی‌احترامی به او نیست، اما تنها می‌تواند یک فرضیه قلمداد شود. چه به مشی چریکی به عنوان یک وسیله برای راه‌اندازی یک جنبش وسیع توده‌ای می‌نگرد.

بر بستر چنین نگرشی است که وی محوری بودن طبقه کارگر را درک می‌کند. از جایگاه یک مارکسیست، او به درستی به این نکته آگاه است که طبقه کارگر به دلیل موقعیت‌اش در پروسه تولید، حتی اگر هم به لحاظ کمی در اقلیت باشد، اما آن پتانسیل را دارد که کارکرد سیستم را در هر لحظه‌ای که بخواهد متوقف سازد. به این دلیل، وی توجه ویژه‌ای به شکل دادن به یک جنبش وسیع توده‌ای در شهر دارد. اختلاف نظر وی با کادرهای شهری جنبش ۲۶ ژوئیه<sup>۲</sup> در خلال انقلاب کوبا نشانگر توجه‌اش به بسیج توده‌های شهری است. اگرچه وی آن‌ها را به خاطر دست کم گرفتن عملیات چریکی در مناطق روستایی سرزنش می‌کند، اما مهم‌تر از آن، محور انتقادش از آن‌ها بر عدم آمادگی و فقدان سازمان و رفتار جدا از توده‌شان متمرکز است. چه به درستی می‌داند که اشتباهات جنبش انقلابی در شهر می‌تواند به مراتب زیانبارتر باشد، زیرا که اگر به عنوان مثال تلاش برای اعتصاب عمومی به شکست بینجامد، سرکوب ارتجاع که در پی آن از راه خواهد رسید خوفناک خواهد بود. در واقع، این نتیجه‌ای بود که دو اعتصاب ناموفق در کوبای دوران باتیستا به دنبال داشت: اولین اعتصاب خودجوش در اوت ۱۹۵۷ اتفاق افتاد و بعدی در نهم آوریل ۱۹۵۸ و در پاسخ به فراخوان فوری به شبکه‌های رادیویی نیروهای انقلابی صورت گرفت. از سوی دیگر، موفقیت اعتصاب عمومی شورشی اول ژانویه ۱۹۵۹ چنان ضربه مرگباری به دیکتاتوری باتیستا وارد ساخت که هیچ پیروزی نظامی نمی‌توانست جانشین آن بشود. چه به این نکته آگاهی داشته و در این زمینه به سنت دیرین جنبش کارگری تعلق دارد که به اعتصاب عمومی شورشی نقش ویژه استراتژیک در راستای به‌دست‌گیری قدرت سیاسی توسط توده‌ها می‌دهد: "مهم‌ترین عامل در جنگ داخلی."<sup>۳</sup> بنابراین، از نظر وی به‌دست‌گیری قدرت نتیجه یک اعتصاب قهرآمیز انقلابی

<sup>1</sup> Ibid., 89-90.

<sup>2</sup> July 26<sup>th</sup> Movement

<sup>3</sup> Ibid., 56.

نبوده بلکه حاصل یک جنبش وسیع انقلابی است که در مناطق روستایی و در شهرها در اثر عملیات نظامی چریک‌ها برپا می‌شود. این دقیقاً آن چیزی است که در کوبا رخ داد. اما، از سوی دیگر، این طور به نظر می‌رسد که در بولیوی درک چه از مبارزه محدودتر و نظامی‌گرایانه‌تر شده باشد.

### مسحور قدرت نشدن

چه در پروسه کسب قدرت شرکت داشت و به عنوان رییس اداره صنایع انستیتوی ملی اصلاحات ارضی، دبیرکل بانک ملی و وزیر صنایع از سال ۱۹۵۹ تا سال ۱۹۶۴ در آن سهیم بود. او بی هیچ اکراهی عضوی از دولت انقلابی بود. او در تصمیم‌گیری‌های دولتی وقت زیادی صرف می‌کرد و خود به شخصه برای بررسی پی‌آمدهای این تصمیم‌گیری‌ها اقدام می‌نمود. وی در بحث‌های عمومی پیرامون امور مالی، اقتصادی، سیاسی و صنعتی شرکت می‌جست. اما، این همه هیچ‌گاه وی را سرمست قدرت نساخت.

چه فردی عمیقاً منضبط بود و هر چیزی را که احتمال می‌داد برای وی به واسطه مقام و موقعیت‌اش امتیاز ویژه و راحت‌طلبی در پی داشته باشد به شدت نفی می‌کرد. او خود را به کار داوطلبانه، به ویژه در مزارع شکر موظف نموده و از دوستان و بستگان‌اش نیز انتظار داشت که همانند توده‌های بی نام و نشان در کار تعاونی فعالانه شرکت کنند. چه نخواست که با اتکاء به نشان‌های افتخارش کنج عافیت برگزیند. بوی گام‌های سنگین قدرت که تازه از راه می‌رسید و به تدریج در کار خفه کردن نفس‌های انقلاب بود به سرعت مشام وی آزار داد. او در نامه‌ای خطاب به پیتر ماروچی<sup>۱</sup>، سردبیر روزنامه تلگراف در کانادا نوشت:

"بگذار به این نکته اعتراف کنم که بوروکراسی در کشور ما هم‌چون تخته سنگی سترگ بوده و عمیقاً ریشه دوانیده است، که سینه‌افراش کاغذ جذب می‌کند، سپس آن را می‌پروراند و بعد از به هر آن کسی که مربوط بشود می‌فرستد. ما به خطا تجربه کشورهای برادر را کپی کرده‌ایم که اگر چه نمی‌توان گفت که اشتباه عمیقاً فاحشی است، اما اشتباهی است که رشد آزادانه توانایی‌های ما را کند نموده و به شکل خطرناکی پدیده‌ای را می‌پرورد که باید در تمامی انقلاب‌های سوسیالیستی با آن به شدت مبارزه شود، و آن پدیده چیزی جز بوروکراسی نیست."<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> Peter Marucci

<sup>۲</sup> Paco Ignacio Taibo II, *Guevara, Also Known as Che*, 373.

پس از آن و در سال ۱۹۶۳ بود که چه مبارزه همه‌جانبه‌ای را بر علیه بوروکراتیسم به راه انداخت. پدیده‌ای که رشد آن نه تنها به لحاظ اداری، بلکه از نظر سیاسی نیز به تدریج به چوبی لای چرخ دولتی تبدیل می‌شود. مسئله در این جا بر سر یک تغییر جهت کلی در جامعه انقلابی است. چه به درستی و به موقع این پدیده را شناسایی و هم‌زمان نفی نمود. سازمان‌های متحد انقلابی در نخستین گام‌های‌شان در جهت تبدیل به یک حزب یک‌پارچه "کارکرد رهبری ایدئولوژیک و کنترل بر ابزار تولید را از دست داده و به نهادهای صرفاً اداری بدل شدند. افراد بی‌تجربه و بدون صلاحیت بر سر کارهای مهم گمارده شدند به صرف این که توانسته بودند خود را با شرایط جدید سازگار سازند."<sup>۱</sup> کمیته‌های دفاع از انقلاب به عنوان ساختارهای پایه‌ای انقلاب که در ابتدا به منظور تضمین شور انقلابی در توده‌ها بود به "محل تجمع و گردهم‌آیی عناصر فرصت‌طلب که ضد مردم‌اند" بدل شد. او مقاله‌اش را در حالی که آشکارا از ابعاد این مشکل نگران است با این شعار خاتمه می‌دهد: "جنگ بر علیه بوروکراتیسم! پاک‌سازی دستگاه دولتی!"<sup>۳</sup>

گاهاً به نظر می‌رسید که مبارزه چه بر علیه بوروکراتیسم صرفاً به این دلایل محدود می‌شده که بوروکراتیسم شیوه مدیریت ضعیف، بسیار متمرکز و غیرقابل انعطاف است. اما، وی رفته‌رفته این خطر را دریافت که انقلاب به دلیل انحصار قدرت در دست یک کاست صاحب امتیازات ویژه بوروکراتیسم می‌شود. این احتمال وجود دارد که مخالفت‌اش با بوروکراتیسم رو به رشد دلیل دیگری بر عدم توافق‌اش با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، قلمرو پادشاهی رهبران حزبی<sup>۴</sup>، بوده باشد.

چه هنگام خروج از دولت کوبا، یک ناراضی سیاسی بود. درک ضدبوروکراتیک و برابری‌گرایانه‌اش ثمره تفوریک نداشت. اگرچه وی به طور درونی و غریزی دشمن بوروکراسی بود، اما نمی‌دانست که چگونه می‌تواند پادزهر این بلا را مهیا سازد. برای مثال، با دودلی خواهان شرکت جستن آگاهانه‌تر توده‌ها و افراد در تمامی امور انقلاب شد تا بلکه بدین وسیله بتوان تعادلی ایجاد نمود. او در تصورش این گونه می‌پروراند که بهترین‌ها بر سر مهم‌ترین مقامات گذاشته شوند، و از این که "افراد بی‌تجربه و بی‌کفایت بر سر مهم‌ترین مقامات قرار گرفته‌اند صرفاً به این دلیل که توانسته‌اند خود را با شرایط جدید سازگار سازند"<sup>۵</sup> به شدت عذاب می‌کشید. وی خطاب به جوانان کمونیست پیشنهاد می‌داد که از الگوی از بالا به پایین

<sup>1</sup> Guevara, "The Role of a Marxist-Leninist Party," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 108.

<sup>2</sup> *Comités de Defensa de la Revolución*

<sup>3</sup> Guevara, "Against Bureaucratism," in *Che Guevara and the Cuban Revolution*, 202.

<sup>4</sup> *Apparatchiks*

<sup>5</sup> Guevara, "The Role of a Marxist-Leninist Party," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 108.

و یک‌طرفه که فاقد "خط دوطرفه برای تبادل آزاد نظرات و رساندن آراء اعضا به رده‌های بالاست" ببرند و ابراز امیدواری می‌کرد که "رابطه دوطرفه برای تبادل نظر، تجربه و خطوط راهنما" برقرار گردد.<sup>۱</sup>

این گونه به نظر می‌رسد که چه در میدان اندیشه‌اش دائماً در حال پیشرفت بوده بدون آن که هیچ گاه به هدف‌اش برسد. هر آن گاه که وی به کار-و-ساز مدیریتی جهت به شتاب درآوردن روند تصمیم‌گیری‌ها می‌پردازد، تصورش هم‌واره مدیریت از بالا بوده و به ندرت به پیرویه از پایین به بالا نظر دارد. در حالی که در رویارویی با بوروکراتیسم، این تنها کنترل دموکراتیک و روند پایدار تصمیم‌گیری از سوی تمامی مردم است که می‌تواند مصونیت ایجاد کند. بهترین راه پیشگیری از قبضه تصمیم‌گیری به توسط یک لایه کوچک اجتماعی که از این امتیاز به تنهایی بهره خواهد برد این است که اکثریت تصمیم‌ها به طور محلی در محلات و محل‌های کار، و در نشست‌هایی که به طور مرتب برگزار می‌شود، گرفته شود. برای جلوگیری از هر تلاشی در راستای نهادینه ساختن مراکز تصمیم‌گیری عمده، نظیر مجلس ملی، که در آن اموری که در مراکز محلی راه حل پیدا نکرده به بحث و تصمیم‌گیری گذاشته می‌شوند، باید حق فراخواندن نمایندگان هم‌واره محفوظ باشد. تعداد دفعاتی که یک فرد می‌تواند در طول عمرش به عنوان نماینده با پرداخت حقوقی معادل مزد متوسط جامعه انتخاب شود باید به دو یا سه بار محدود شود تا مانع از پاگیری قشری از نمایندگان حرفه‌ای گردد. همان گونه که در تجربه کمون پاریس به اثبات رسید، حق رأی همگانی دشمن دموکراسی مستقیم نبوده و سیستم چند حزبی و آزادی رسانه‌ها دشمنان انقلاب نیستند. چه در "یادداشت‌های انتقادی بر اقتصاد سیاسی" جنبه‌های اصلی برنامه‌ریزی اقتصادی دموکراتیک را مطرح می‌سازد.

### نظریه انقلاب مرحله به مرحله

دیدگاه چه از انقلاب نسبت به دیدگاهی که بر چپ مارکسیست آمریکای لاتین از اواخر دهه بیست تا دهه شصت حاکم بود، یک گسست اساساً رادیکال است. نظرگاه وی از انقلاب در واقع، اولین دوره از مارکسیسم آمریکای لاتین موسوم به دوره "رهبران کبیر"، رهبرانی هم‌چون خولیو آنتونیو مِلا<sup>۲</sup> پایه‌گذار کمونیسم کوبا، و خوزه کارلوس ماریاتگوی<sup>۳</sup>، اولین اندیشمند کبیر مارکسیستی این قاره، را یک بار دیگر زنده می‌سازد. این سخنان خردمندان را خوزه کارلوس در سال ۱۹۲۸ نوشته بود: "آمریکای شمالی سرمایه‌دار، زرسالار<sup>۴</sup> و امپریالیست

<sup>۱</sup> Guevara, "What a Young Communist Should Be," in *Che Guevara and the Cuban Revolution: Writings and Speeches of Ernesto Che Guevara*, 177.

<sup>۲</sup> Julio Antonio Mella

<sup>۳</sup> José Carlos Mariátegui

<sup>۴</sup> Plutocratic - فرهنگ داریوش آشوری این واژه را *توانگرسالار* ترجمه کرده است. (م.)

ممکن نیست که به طور موثر و یک‌تنه با آمریکای سوسیالیست، خواه ایبرایی و خواه لاتین، مقابله کند. عصر رقابت آزاد در اقتصاد سرمایه‌داری در همه جا و در تمامی جنبه‌های‌اش به انتها رسیده است. ما هم اکنون در عصر انحصارات، در عصر امپراتوری‌ها به سر می‌بریم. کشورهای آمریکای لاتین دیر هنگام پا به اقتصاد سرمایه‌داری رقابتی نهاده‌اند. تمامی جایگاه‌های رده‌اول پیشاپیش اشغال شده است و جایی برای تازه واردین باقی نمانده است. سرنوشتی که برای این کشورها در نظام سرمایه‌داری رقم زده شده چیزی جز مستعمره صرف بودن نیست.<sup>۱</sup>

پس از مرگ ماریاتگویی در سال ۱۹۳۰ احزاب کمونیست آمریکای لاتین جهتی دقیقاً مخالف نظر وی را در پیش گرفتند. این مسئله باعث شد که به رغم مایه‌گذاری، شهادت و فداکاری نسل‌هایی از مبارزین، این احزاب به بن‌بست برسند. بی‌تردید، یکی از دلایل شکست تاریخی این احزاب ریشه در درک نادرست‌شان از پروسه انقلاب در این قاره داشت، درکی که بر پایه تئوری "انقلاب مرحله به مرحله" قرار داشت که نخستین بار در ۱۹۲۷ و توسط ژوزف استالین به عنوان استراتژی برای کمونیست‌های چینی فرمول‌بندی شده بود. در حقیقت، این تئوری خود یکی از گونه‌های دگرترین منشویکی است که به پیش از اکتبر ۱۹۱۷ برمی‌گردد: شرایط در روسیه برای یک انقلاب سوسیالیستی آماده نیست. از این رو لازم است که جنبش کارگری با بورژوازی دموکراتیک در امر سرنگونی تزار متحد شده و جمهوری پارلمانی دموکراتیک را برپا سازد.

به جز دو-سه مورد استثناء، اصول زیرین اساس استراتژی احزاب کمونیست آمریکای لاتین را تشکیل می‌دادند:

۱- کشورهای آمریکای لاتین به لحاظ اقتصادی رشدنا یافته و نیمه‌فئودال بوده و زیر سلطه امپریالیسم قرار دارند. تضاد اصلی میان ملت و سرمایه خارجی و کارگزاران داخلی‌اش است. از این رو، این تضاد خلق را که با بورژوازی ملی مترقی (که خواهان توسعه مستقل ملی، توسعه صنایع و رشد بازار داخلی است) متحد بوده رویاروی امپریالیسم ایالات متحده و متحدان داخلی‌اش، یعنی زمین‌داران بزرگ<sup>۲</sup>، قرار می‌دهد.

۲- از این رو ایجاد یک جبهه دموکراتیک ملی میان طبقات زحمتکش (کارگران و دهقانان)، خرده‌بورژوازی ملی‌گرا، و بورژوازی مترقی ضروری است. جبهه‌ای که معمولاً در شمایل یک ائتلاف انتخاباتی میان حزب کمونیست و احزاب بورژوایی پدیدار شده، و به مفهوم "میهن‌پرستی" عرضه می‌شده است.

<sup>۱</sup> José Carlos Mariátegui, "Aniversario y Balance," editorial in *Amauta*, no. 17, 1928, in *Ideología y Política* (Lima: Biblioteca Anauto, 1971), 248.

<sup>۲</sup> *Latifundista*

- ۳- مرحله انقلاب در آمریکای لاتین بورژوا-دموکراتیک است و از این رو می باید با ایجاد دولت دموکراتیک ملی که از سوی کارگران و دهقانان پشتیبانی می شود آن را به پیش برد.
- ۴- وظایف اصلی انقلاب ملی-دموکراتیک عبارتند از: رفرم ارضی، ضبط سرمایه شرکت‌ها بزرگ خارجی، قانونی ساختن احزاب کارگری، و ایجاد یک سیاست خارجی مستقل.
- ۵- در مرحله کنونی، مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی یک تضاد ثانوی است. این تضاد تنها در مرحله انقلاب سوسیالیستی، که آن هم در آینده کمابیش نامعلومی به جلوی صحنه رانده می شود، به تضاد اصلی بدل خواهد شد.

بگذارید به یک نمونه از برنامه‌ای که از یک چنین رویکرد دگماتیک و خشک نشأت می‌گیرد اشاره‌ای کرده باشیم: در اوت ۱۹۶۰ و زمانی که انقلاب کوبا با ضبط سرمایه بخش‌هایی از بورژوازی داخلی داشت به تدریج به سمت یک انقلاب سوسیالیستی حرکت می‌کرد، بلاس روکا<sup>۱</sup> دبیرکل حزب استالینی سوسیالیست مردمی (پی.اس.پی)<sup>۲</sup> یکی از احزاب ائتلافی که در سرنگونی باتیستا در ۱۹۵۹ نقش داشت، در هشتمین مجمع عمومی حزب این چنین موضع‌گیری نمود:

"انقلاب کوبا را با توجه به وظایف تاریخی که در پیش‌رویش قرار گرفته است باید انقلاب آزادی‌بخش ملی و دهقانی نامید؛ یک انقلاب دموکراتیک و میهن‌پرستانه ..... بورژوازی ملی که به واسطه بالا رفتن قدرت خرید مردم و افزایش تعداد مصرف‌کنندگان از قبل انقلاب بهره می‌برد، مدافع انقلاب است. اما، غالباً به دلیل معیارهای رادیکالی که اتخاذ می‌شود، و به خاطر خطرات و تهدیدات نظامی و هم‌چنین به خاطر مواضع خصمانه بر علیه امپریالیسم ایالات متحده در هراس به سر می‌برد. .... ضرورت ایجاب می‌کند که در چارچوب محدودیت‌های معینی کسب سود، فعالیت و رشد شرکت‌های خصوصی را تضمین نمود. باید میان کارگران و این شرکت‌ها علایق دوجانبه را تشویق نمود تا موجبات افزایش تولید فراهم گردد."<sup>۳</sup>

رهبر حزب قدیمی کمونیست کوبا در مواجهه با یک پروسه متحول انقلابی که در حال فرارویدن به سوسیالیسم بود، تلاش نمود تا آن را در محدودیت انقلاب مرحله به مرحله

<sup>1</sup> Blas Roca

<sup>2</sup> Popular Socialist Party (PSP)

<sup>3</sup> Blas Roca, Balance de la labor del partido desde la última Asamblea Nacional y el desarrollo de la revolución (La Habana, 1960), 42, 80, 87.

محبوس نماید، محدودیتی که از تخت پروکراسستس دکترین استالین برمی‌خیزد.<sup>۱</sup> کادرهای این حزب که از پیشقراولان انقلاب کوبا بسیار عقب بودند، در یک لحظه حساس تاریخی در تلاشی عبث سعی نمودند تا با تاکتیک‌های تدافعی و زیر عنوان مرحله "ملی و دموکراتیک" جریان رادیکالیزه شدن آن را به توقف بکشانند.

این آن چیزی است که چه در تمامی نوشته‌های‌اش در باره آمریکای لاتین صراحتاً و بدون هیچ ابهامی با آن به مخالفت پرداخته است.

### بورژوازی ملی

تردید چه نسبت به ایده "بورژوازی ملی" در آمریکای لاتین ریشه در تجاربی دارد که وی در طول سفرهای‌اش از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۶ اندوخته بود. به ویژه به نظر می‌رسد که آن چه را که وی از به اصطلاح "انقلاب ملی" در بولیوی در ۱۹۵۳ دیده تأثیر مثبتی بر او نداشته است.

بنا به گفته ریکاردو روخو<sup>۲</sup>، دوست آرژانتینی چه که در لاپاز او را می‌شناخته، چه در مورد این مقوله نظر نیشدار (و دوراندیشانه!) زیر را داده بود:

"این پاز استنسورو رفرمیستی بیش نیست که از جمله برای از میان بردن نسل شپش، بومی‌ها را با د.د.ت. سمپاشی می‌کند، اما به حل بنیادی مسئله که همانا عامل وجودی شپش است نمی‌پردازد. .... انقلابی که به نتایج نهایی‌اش نمی‌رسد یک انقلاب شکست خورده است."<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> پروکراسستس در افسانه‌های یونان باستان یک آهنگر یاغی بود. وی مسافرینی را که از قلمرو او می‌گذشتند دعوت می‌کرد که شب را در قلعه وی به صبح برسانند. پس از صرف شام وی به میهمانان پیشنهاد می‌داد که در تخت‌خوابی بخوابند که برای میهمانان تدارک شده بود. حال، اگر مسافر بخت‌برگشته قامت‌اش درازتر از تخت بود، سربازان‌اش پای مسافر نگون‌بخت را می‌پریدند تا اندازه تخت شود؛ و اگر چنانچه مهمان قامت‌اش کوتاه‌تر از تخت بود، آن گاه آن قدر او را از دو سو می‌کشیدند که هم‌تراز تخت شده و یا آن که تکه‌پاره می‌شد. در این جا اشاره نویسنده به آن است که اگر واقعیت در تئوری نگنجید، باید واقعیت را سربرید. [مترجم.]

<sup>۲</sup> Ricardo Rojo

<sup>۳</sup> پاز استنسورو (Paz Estensoro) رهبر جنبش ملی انقلابی (Movimiento Nacionalista Revolucionario) بود که انقلاب ۱۹۵۲ بولیوی را رهبری نمود، اما دیری نپایید که به نولیبرالیسم گروید. گفته روخو از منبع زیر نقل شده است:

H. Gambini, El Che Guevara, (Buenos Aries: Editorial Paidos, 1968), 3<sup>rd</sup> edition, 79-80.

اما، تردیدی نیست که این انقلاب کوبا بود که به روشنی هر چه تمام‌تر نقش بورژوازی "بومی" را به او آموخت، بورژوازی هراسان از انقلابی که رفرم ارضی رادیکال را آغاز کرده و به سمت ضبط سرمایه‌های انحصاری امپریالیستی به پیش می‌رود (وظیفه‌ای که علی‌العموم به عهده انقلاب دموکراتیک ملی است): این بورژوازی سریع‌تر از آن چه که تصور می‌شود به قوای ضدانقلاب خواهد پیوست.

نوشته‌های چه بدون هیچ توهمی نقش و جایگاه بورژوازی ملی آمریکای لاتین را تشریح می‌کند. او بر ائتلاف سیاسی-اجتماعی این طبقه با زمینداران بزرگ تأکید می‌ورزد، ائتلافی که به الیگارشی مسلط بر بسیاری از کشورهای این قاره قدرت بخشیده، و از سوی دیگر بر ارتباط تنگاتنگ اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و نظامی‌شان با امپریالیسم ایالات متحده انگشت می‌نهد.<sup>۱</sup>

این البته به معنای انکار وجود تضادهای فرعی میان منافع بورژوازی محلی و انحصارات بزرگ آمریکایی نیست. اما، در تحلیل نهایی، بورژوازی از انقلاب توده‌ها هراسان‌تر از استبداد و سرکوب به دست انحصارات خارجی است که اقتصاد کشور را قبضه می‌کنند. به این دلیل، "بخش بزرگی از بورژوازی آشکارا بر ضد انقلاب بوده، و از همان اول کار برای شرکت در ائتلاف با امپریالیسم و زمینداران بزرگ در مبارزه بر علیه انقلاب و سد مسیر آن به خود تردیدی راه نداده است."<sup>۲</sup> این تحلیل از بورژوازی آمریکای لاتین به طرز شگفت‌انگیزی به گفته مارکس می‌ماند که در ۱۸۴۴ در باره بورژوازی آلمانی گفته بود که، "محافظه‌کار در آن هنگامی که باید انقلابی باشد، زبون در زمانی که باید شهامت نشان دهد، و از مردم هراسان‌تر از سلطنت فئودالی است که می‌باید با آن به مبارزه برخیزد" -تحلیلی درخشان که وقایع انقلاب ۱۸۴۸ بر درستی آن صحنه گذاشت.<sup>۳</sup>

---

روهو هم‌چنین گفته است که: "از نظر چه، باز و پرون نمونه‌ای از بورژوازی بودند که به دلیل فقدان اتکاء به نفس و تنگ نظری و عدم درک تاریخی در میانه راه گیر کردند.... (همان جا، ص ۸۰). ما اضافه می‌کنیم که در فراخوانش به معدنچیان بولیوی در سال ۱۹۶۷، چه، رکود انقلاب ۱۹۵۲ بولیوی را به عنوان اثبات این نکته ذکر می‌کند که "تا آن جا که به انقلاب‌های اجتماعی مربوط است، جایی برای راه‌حل‌های میانه وجود ندارد."

<sup>1</sup> Guevara, "Guerrilla Warfare: A Method," in *Che: Selected Works of Ernesto Che Guevara*, 90-91; "Political Sovereignty and Economic Independence," *Ibid.*, 220; "Cuba Exceptional Case or Vanguard in the Struggle against Colonialism?" *Ibid.*, 62-65; "Tactics and Strategy of the Latin American Revolution," *Ibid.*, 79-82; "Message to the Tri-continental," *Ibid.*, 174.

<sup>2</sup> Guevara, "Cuba: Exceptional Case or Vanguard in the Struggle against Colonialism," *ibid.*, 65.

<sup>3</sup> See Karl Marx, Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law, in Karl Marx, Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 3 (New York, International Publishers, 1975) 3-129.



چه‌گوارا به درستی به این درک رسیده بود که انقلابی از نوع انقلاب ۱۷۸۹ در آمریکای لاتین دیگر امکان‌پذیر نیست. در عصر انقلاب سوسیالیستی و امپریالیسم، بورژوازی‌ای که دیر پا به صحنه تاریخ گذارده است تنها می‌تواند یک نیروی اساساً محافظه‌کار باشد. این نکته به ویژه پس از انقلاب کوبا که صحنه مبارزه طبقاتی را قطبی نمود روشن‌تر گردید:

"انقلاب کوبا زنگ خطر را به صدا درآورد .... بخش اعظم بورژوازی داخلی به اتحاد با امپریالیسم ایالات متحده روی آورده و بدین ترتیب سرنوشت‌اش به آن گره خورد .... سیر قطبی شدن نیروهای متخاصم طبقاتی تا به حال بسیار سریع‌تر از ایجاد تضاد میان استثمارگران بر سر تقسیم غنایم بوده است. جامعه به دو اردوگاه تقسیم شده است و در این شرایط برای هر فرد و هر لایه اجتماعی آترناتیو مورد نظرشان آشکارتر می‌شود."<sup>۱</sup>

بر خلاف استراتژی‌ای که از سوی احزاب کمونیست تبلیغ می‌شد، چه اما تردیدی نداشت که نیروهای توده‌ای هیچ منفعتی در ائتلاف با بورژوازی "هراسان و خائن" ندارند. بورژوازی همان نیروهایی را که برای رسیدن به قدرت بر آن‌ها تکیه کرده، پس از دستیابی به قدرت زیر پاهای اش له می‌کند. فراتر از آن، وی این تحلیل از شرایط آمریکای لاتین را به سطح جهانی تعمیم می‌دهد؛ چیزی که وی به طنز "لاتینیزه کردن" کشورهای نیمه‌مستعمره آسیا و آفریقا می‌خواند، یعنی رشد فزاینده یک بورژوازی انگلی که در زیر چتر سرمایه امپریالیستی در حال به جیب زدن سودهای کلان است.<sup>۲</sup>

چه نیز همان اعلام جرم قهرآمیز فرانتس فانون بر علیه بورژوازی فاسد بروکراتیک تازه به دوران رسیده آفریقا در کتاب دوزخیان زمین‌اش را برمی‌گیرد. به علاوه، نزدیکی بی‌نظیری میان اندیشه‌های چه و فانون در چندین زمینه وجود دارد: نقش انقلابی دهقانان، اهمیت اعمال قهر از سوی توده‌های سرکوب شده، اتحاد ضدامپریالیستی جهان سوم، و جست و جو برای یافتن مدل نوینی از سوسیالیسم. چه علاقه زیادی به کارهای فانون داشت. وی در سفرش به الجزایر گفت و گوی طولانی با ژوزی فانون<sup>۳</sup>، همسر فرانتس فانون، داشت. شاید بتوان گفت که خواندن آثار فانون الهام‌بخش وی برای شرکت در مبارزه مسلحانه در آفریقا در ۱۹۶۵-۱۹۶۶ بوده باشد.

<sup>1</sup> Guevara, "Guerilla Warfare: A Method," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 99-102.

<sup>2</sup> Guevara, "Tactics and Strategy of the Latin American Revolution," *ibid.*, 79; "Revolution and Underdevelopment," Speech at the Second Economic Seminar of Afro-Asian Solidarity in Algiers, February 1965, *ibid.*, 355

<sup>3</sup> Josie Fanon

هنگام نوشتن یادداشت‌های انتقادی بر اقتصاد سیاسی<sup>۱</sup> که در سال ۱۹۶۶ در پراگ نوشته شده بود، گواری یک بار دیگر به نقش سیاسی بورژوازی می‌پردازد. در کتاب راهنمای اقتصادی سیاسی شوروی که محصول رایجی از "مارکسیسم" استالینی و ساخته-پرداخته آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود این چنین آمده است: "در رابطه با مبارزه آزادی‌بخش ملی خلق‌های کشورهای مستعمره و وابسته که فراتر از هر چیزی هدف‌اش شکست سلطه امپریالیستی، کسب استقلال ملی، و سرکوب بقایای فئودالیسم است، بورژوازی در این کارزار شرکت کرده و نقشی ترقی‌خواهانه ایفاء می‌کند." چه در تفسیر خویش این تئوری را بر این اساس که نابجا و بی‌مورد است رد می‌کند.

"اگرچه به لحاظ تاریخی این نظریه درست است، اما در شرایط کنونی به هیچ وجه صدق نمی‌کند. در کشورهای نظیر کشورهای آمریکای لاتین که تجربه‌ای طولانی از شبه استقلال را داشته‌اند، پروسه هم‌بستگی میان بورژوازی بومی و سرمایه‌های امپریالیستی دیرزمانی است که نطفه بسته است. انقلاب کوبا زنگ خطر واقعی را برای استثمارگران بومی به صدا درآورد. از سوی دیگر، مبارزه بر علیه فئودالیسم از مشکلات خاص خود برخوردار است. زیرا که استثمارگران در بخش‌های مختلف اقتصادی با یکدیگر در ائتلاف‌اند، و هم‌چنین زمین‌داران بزرگ در بخش‌های صنعتی و بازرگانی سرمایه‌گذاری می‌کنند." وی پس از طرح یک بحث مشابه برای آفریقا این گونه نتیجه‌گیری می‌کند: "اگر در به سرانجام رساندن مبارزه‌های بخش جدیدی وجود داشته باشد، آن‌گاه نمی‌توان مبارزه بر علیه بورژوازی را از مبارزه‌های بخش جدا ساخت (اندونزی یک نمونه بارز در این مورد است)."<sup>۲</sup>

### سرشت سوسیالیستی انقلاب

در شرایط فقدان بورژوازی انقلابی، دست یازیدن به انقلاب بورژوایی بسیار دشوار است. تنها یک انقلاب سوسیالیستی که بر پایه ائتلاف میان کارگران و دهقانان شکل گرفته باشد می‌تواند وظایف انقلاب دموکراتیک در آمریکای لاتین را به انجام برساند: اصلاحات ارضی،

<sup>۱</sup> Critical Notes on Political Economy

در مورد این دست نوشته‌ها در صفحات آینده بیشتر پرداخته خواهد شد. [م.]

<sup>۲</sup> *Apuntes críticos a l'economía política*, 62.

حزب کمونیست اندونزی که به دولت ملی‌گرای سوکارنو اعتماد داشت، قربانی کودتای نظامی ۱۹۶۵ به رهبری ژنرال سوهارتو گردید، که به اضمحلال و کشتار صدها هزار تن از اعضا و هواداران‌اش، فجیع‌ترین حمام خون در تاریخ سوسیالیسم معاصر، منجر شد.

رهایی ملی، و غلبه بر توسعه‌نیافتگی. با گام نهادن در راه بورژوازی نمی‌توان به اهداف بالا رسید، بلکه انقلاب باید شیوه‌های مختص به خود را که همانا شیوه‌های سوسیالیستی ویژه امور سوسیالیستی است به کار گیرد، همانند آن چه که در پتروگراد در ۱۹۱۸-۱۹۱۷ و در کوبا در سال‌های ۱۹۶۱-۱۹۵۹ به وقوع پیوست.

به نظر می‌رسد که چه و برخی دیگر از رهبران چریکی هنگامی که هنوز در سیرامایسترا بودند به درکی (اگرچه مبهم) از فرارویی سوسیالیستی از انقلاب‌شان رسیده بودند. "بهترین‌ها در میان ما عمیقاً به نیاز به یک رفرم ارضی و واژگونی سیستم موجود اجتماعی رسیده بودند."<sup>۱</sup> پس از به دست گرفتن قدرت در ۱۹۵۹، رادیکالیزه شدن انقلاب بنا به قانونی که چه به خوبی از آن آگاه بود به سرعت به پیش رفت: "انقلابی که به طور دایم رو به سوی گسترش نداشته باشد، یک انقلاب در حال عقب‌گرد است."<sup>۲</sup>

چه‌گوارا در آوریل ۱۹۵۹ در مصاحبه‌ای با یک روزنامه‌نگار چینی سخن از "توسعه پایان‌ناپذیر انقلاب" و نیاز به براندازی "سیستم اجتماعی موجود" و "پایه‌های اقتصادی" آن به میان آورد.<sup>۳</sup> این دقیقاً آن چیزی است که ما در دوره دوساله پس از آن در کوبا شاهد بودیم. سوآلی که به ذهن می‌رسد این است که چه این اصطلاح "انقلاب دایم" را از کجا به وام گرفته است؟ به احتمال زیاد این اصطلاح را وی باید خود و بر اساس تجارب شخصی‌اش ساخته باشد.

رادیکالیزه شدن انقلاب ابتدا از طریق رفرم ارضی صورت گرفت؛ رفرمی که به باور چه از سه انقلاب ارضی پیشین در این قاره، یعنی رفرم‌های ارضی در مکزیک، گوآتمالا و بولیوی، به این دلیل که با عزمی راسخ و بدون کم‌ترین باج‌دهی تا نتیجه نهایی به پیش برده شد، متفاوت است. رادیکالیسم انقلاب، آن گاه با تصویب لوایح انقلابی دیگر، مانند رفرم شهری، ملی کردن سرمایه‌های خارجی، ملی کردن سرمایه بزرگ داخلی دنبال شد، لوایحی که "تسلسل منطقی‌شان ... ما را مرحله به مرحله در مسیری ترقی خواهانه به پیش می‌راند ..."<sup>۴</sup> این منطق که هم‌زمان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است دقیقاً همان منطق انقلاب "بی‌گسست" (یا "پایا") است که از وظایف دموکراتیک به وظایف سوسیالیستی، از مبارزه بر علیه امپریالیسم و اربابان زمین‌دار<sup>۵</sup> به مبارزه بر علیه متحدین بورژواشان، و از سرنگونی باتیستا در اول ژانویه ۱۹۵۹ به اعلان انقلاب سوسیالیستی در اول ماه مه ۱۹۶۱ راه می‌برد. این تحول انقلاب کوبا -

<sup>1</sup> Guevara, *Reminiscences of the Cuban Revolutionary War* (New York: Monthly Review Press, 1968), 172.

<sup>2</sup> Guevara, "Guerrilla Warfare: A Method," in *Che: Selected Works of Ernesto Che Guevara*, 95.

<sup>3</sup> Guevara, "A New Old Che Guevara Interview," *ibid.*, 372.

<sup>4</sup> Guevara, *Guerrilla Warfare*, 163.

<sup>5</sup> *latifundistas*

تحول از انقلاب دموکراتیک رادیکال به انقلاب سوسیالیستی - مسایلی را به همراه دارد که در چارچوب طرز تفکر مکانیستی حاکم بر احزاب چپ سنتی آمریکای لاتین قابل تبیین نیست، طرز تفکر مکانیستی‌ای که نزدیک به ایده‌های به اصطلاح مارکسیست‌های ارتدکس انترناسیونال دوم<sup>۱</sup> مانند کارل کائوتسکی و گئورگی پلخانف (ایدئولوگ اصلی منشویک‌ها) هست که معتقدند که ویژگی توسعه‌نیافتگی، و نیمه‌فئودال-نیمه‌مستعمره اقتصاد، مرحله انقلاب را الزاماً به "مرحله دموکراتیک ملی" محدود می‌نماید. از نگاه چه، هیچ چیز مسخره‌تر از آن نیست که هم‌چون تئورسین‌های انترناسیونال دوم "مدعی شد که کوبا تمامی قوانین دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی، و مارکسیسم را زیرپا نهاده است." در برابر چنین نظریه‌ای، یا در واقع تکرار طوطی وار نوکائوتسکیست‌ها، چه با اتکاء صریح به لنین و با ذکر پلمیک مشهور وی با سوخانف<sup>۲</sup> تاریخ‌شناس منشویک، سعی نمود تا مسئله را به عبارت درست مطرح نماید: کوبا ضعیف‌ترین حلقه زنجیر در سیستم جهانی سرمایه‌داری بود. به این دلیل است که نیروهای انقلابی در کوبا توانستند مراحل توسعه را نادیده گرفته و "خصلت انقلاب را سوسیالیستی اعلان کنند." پیشگام انقلابی زیر نفوذ مارکسیسم توانست "در چارچوب شرایط عینی ... اوضاع را به پیش براند."<sup>۳</sup>

آیا می‌توان آن چه را که در شرایط کوبا صدق می‌کرد به سطح تمام قاره تعمیم داد؟ به عبارت دیگر، آیا انقلاب سوسیالیستی در دستور کار تمامی قاره قرار دارد؟ در اوایل سال ۱۹۶۱ بود که چه به این نتیجه رسید. او در "پیام به آرژانتینی‌ها" در ماه مه ۱۹۶۲ به طور صریح از انقلاب سوسیالیستی به عنوان تنها راه حل درست برای آرژانتین و سراسر قاره سخن گفت.<sup>۴</sup> وی در سال ۱۹۶۳ در کتاب جنگ چریکی رابطه میان سیر فزاینده قطبی شدن جامعه در آمریکای لاتین از یک سو و خصلت انقلابی را که در چشم‌انداز قرار دارد از سوی دیگر به روشنی توضیح می‌دهد:

"رشد روزافزون تضاد ناپایدار میان استثمارگران و استثمارشدگان به این معناست که "هنگامی که پیش‌آهنگ مسلح توده‌ها قدرت را به دست می‌گیرد، هم امپریالیست‌ها و هم طبقات استثمارگر داخلی با یک ضربه

<sup>۱</sup> انترناسیونال دوم در سال ۱۸۸۹ به دست احزاب عمده کارگری و با حمایت فردریک انگلس بنیان گذارده شد.

<sup>۲</sup> سوخانف (Soukhanov) تاریخ‌دان مارکسیست منشویک روس در ۱۹۲۳ طی مقاله‌ای ترهای اوریل لنین را، که فراخوان به انقلاب سوسیالیستی در روسیه بود، به عنوان سندی که "اصول ابتدایی مارکسیم" را زیرپا نهاده است توصیف می‌کند. لنین در پاسخی به این مقاله می‌نویسد که سوخانف و رفقای منشویک‌اش "مقوله بنیادی مارکسیم یعنی دیالکتیک انقلابی‌اش را نفهمیده‌اند". (و. ا. لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۳، ص ۴۷۶)

<sup>۳</sup> Guevara, "Socialist Planning," in *Venceremos*, 402 – 404.

<sup>۴</sup> Guevara, "Mensaje á los Argentinos," in *Cristianismo y Revolución* (Buenos Aires, October 1968), 22.

از میدان خارج می‌شوند. این تبلور اولین مرحله از انقلاب سوسیالیستی خواهد بود، که به دنبال آن مردم آماده خواهند شد تا به التیام دردهای‌شان پرداخته و بنای سوسیالیسم را آغاز کنند.<sup>۱</sup>

وی سرانجام، در پیام به سه قاره که در واقع "عهدنامه سیاسی‌اش" تلقی می‌شود، صورت مسئله را با عباراتی تند و تیز مطرح کرده و بدین ترتیب حساب توخالی رفرمیسم ملی آمریکای لاتین را می‌ترکاند:

"رهایی واقعی توده‌ها در آمریکای ما ... تقریباً به طور یقین ویژگی تبدیل شدن به انقلاب سوسیالیستی را داراست. ... از سوی دیگر، بورژوازی ملی تمام ظرفیت و توان‌اش را برای مقابله با امپریالیسم از کف داده - با این فرض که پیشتر از چنین ظرفیتی برخوردار بوده است - و به آخرین ورق بازی تبدیل شده است. هیچ آلترناتیو دیگری در چشم‌انداز نیست: یا انقلاب سوسیالیستی و یا کاریکاتوری از انقلاب.<sup>۲</sup>

چه با گرفتن این موضع که در راستای خط سیاسی لنین در "تزه‌های آوریل" و تروتسکی در تئوری "انقلاب دایم" است، تجارب تاریخی مبارزات توده‌های آمریکای لاتین و شرایط آینده پس از آزادی را در فرمولی خیره‌کننده و متهورانه در هم می‌آمیزد. فرمولی که به پرچم چپ انقلابی آمریکای لاتین در قرن بیستم تبدیل شد.<sup>۳</sup>

آیا این فرمول امروز و تا چه اندازه در مورد کشورهای جهان سوم صدق می‌کند؟ چه در این مورد نظر نهایی نداده است، اما در مصاحبه با یک نشریه الجزایری در مارس ۱۹۶۳ به طور صریح اعلام نمود که: *یا سوسیالیسم یا استعمار نو، یکی از این دو شق در انتظار تمامی آفریقا است که برآمد رویارویی حاضر در کنگو خواهد بود.*<sup>۴</sup> همان طور که می‌دانیم وی مدت

<sup>1</sup> Guevara, "Guerrilla Warfare: A Method," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 101.

<sup>2</sup> Guevara, "Message to the Tricontinental," *ibid.*, 174, 179.

<sup>۳</sup> *تزه‌های آوریل* (۱۹۱۷) لنین نخستین متنی است که در آن رهبر بلشویک‌ها انقلاب روسیه را سوسیالیستی می‌خواند. از سوی دیگر، تشابه تزی چه در مورد خصلت انقلاب در آمریکای لاتین با تئوری تروتسکی در مورد فرارویدن انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی در کشورهای مستعمره و نیمه-مستعمره، به ویژه با در نظر گرفتن این نکته که تا قبل از ۱۹۶۷-۱۹۶۶ چه به هیچ روی از کتاب *انقلاب دایم* اثر بنیانگذار ارتش سرخ اطلاعی نداشت، تکان دهنده است. به این نکته، اما، باید اشاره نمود که به رغم این تشابه نظری، واضح است که در ارتباط با نقش دهقانان و پرولتاریای شهری، برداشت این دو اگر چه نه متضاد، کاملاً متفاوت باشد. بر خلاف نظر تروتسکی، چریک پیشین سیرا مایسترا معتقد بود که دهقانان در آمریکای لاتین و تمامی کشورهای وابسته یک طبقه انقلابی را تشکیل می‌دهند.

<sup>4</sup> Guevara, "Interview with *Libération*," in George Lavan, ed., *Che Guevara Speaks* (New York: Pathfinder Press, 1967), 119.

کوتاهی پس از این مصاحبه و در سال ۱۹۶۵ به مبارزه ضد استعماری در کنار چریک‌های لومومبایی تحت فرماندهی لورن دزیره کابیل<sup>۱</sup> پیوست.

---

<sup>۱</sup> Laurent-Désiré Kabila

## فصل سوم

# در جست‌وجوی الگوی جدیدی از سوسیالیسم

خوزه کارلوس ماریاتگویی، بنیانگذار حقیقی مارکسیسم آمریکای لاتین در مقاله‌ای که در سال ۱۹۲۸ منتشر شده چنین نوشت: "ما به هیچ روی خواهان کپی‌برداری از سوسیالیسم در آمریکا نیستیم. سوسیالیسم باید محصول مبارزه قهرمانانه توده‌ها باشد. ما باید با واقعیت‌های موجود خود و با زبان خود به سوسیالیسم بومی-آمریکایی جان ببخشیم. این ماموریتی است که در خور یک نسل نوین است."<sup>۱</sup> هشدارهای وی، اما، گوش شنوایی نیافت: جنبش کمونیستی آمریکای لاتین در همان سال خزیدن به زیر نفوذ مدل‌واره استالینی را آغاز نمود که به سلطه ایدئولوژیک بروکراتیک شوروی تحت عنوان به اصطلاح سوسیالیسم موجود بر کل این قاره به مدت نیم قرن منتهی گردید.

---

<sup>۱</sup> José Carlos Mariátegui, *Aniversario y Balance*, 249.

سوال این است که آیا چه این متن را خوانده بود یا نه؟ این امر بر ما معلوم نیست. اما، امکان این که وی آن را خوانده باشد وجود دارد زیرا می‌دانیم که دوست جوان پرویی‌اش در اوایل دهه پنجاه به نام هیلدا گادیا<sup>۱</sup> نوشته‌های وی را به چه داده بود.

به هر حال، این نکته روشن است که بخش مهمی از اندیشه و عمل سیاسی‌اش، به ویژه در دهه شصت، به دنبال این هدف بوده که از بن‌بستی که دنباله‌روی کورکورانه از مدل‌واره شوروی و اروپای شرقی آفریده بود خارج شود. ایده‌های وی در زمینه بنای سوسیالیسم کاوشی مداوم و بنابراین همواره ناتمام در راستای یافتن نوع متفاوتی از سوسیالیسم که به طور ریشه‌ای در تقابل با کاریکاتور بوروکراتیک به اصطلاح "سوسیالیسم موجود" در همه ابعادش باشد.

اندیشه چه از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۷ در تحول دائم بود. در طول این دوره بود که وی به طور فزاینده‌ای از توهم اولیه‌اش نسبت به اتحاد شوروی و مارکسیسم مدل شوروی که استالینسم بود فاصله می‌گرفت. در سال ۱۹۵۹ او در نامه‌ای به دوست‌اش آرماندو هارت<sup>۲</sup> وزیر فرهنگ کوبا، تقلید ایدئولوژیک را که در کوبا با چاپ دست‌ورنامه‌های شوروی با هدف تعلیم مارکسیسم ظاهر شده بود به باد انتقاد می‌گیرد. در زمانی که وی چنین نظراتی را اعلام می‌کرد بودند بسیاری دیگر، از جمله فرناندو مارتینز<sup>۳</sup>، آوریلیو آلونزو<sup>۴</sup> و هم‌فکران‌شان در بخش فلسفه دانشگاه هاوانا و هم‌چنین دست‌اندرکاران نشریه *اندیشه/انتقادی*<sup>۵</sup>، که با وی هم‌نظر بودند. این دست‌ورنامه‌ها که وی آن‌ها را "سنگفرش‌های شوروی"<sup>۶</sup> می‌نامد

"بدی‌ای که دارند این است که اندیشیدن را از آدم می‌گیرد، زیرا که حزب پیشاپیش همه چیز را برای ما اندیشیده و تنها کاری که برای ما باقی می‌ماند این است که آن اندیشه‌های حزبی را هضم و جذب کنیم."<sup>۷</sup>

قتل چه در اکتبر ۱۹۶۷ بر پروسه رشد سیاسی و تکامل اندیشه کاملاً مستقل انتقادی نقطه پایان گذارد. کار وی یک سیستم بسته، چارچوبی از استدلال‌های از پیش آماده نیست که برای هر پرسشی یک پاسخ حاضر و آماده داشته باشد. بلکه بر عکس، در بسیاری از

<sup>۱</sup> Hilda Gadea

<sup>۲</sup> Armando Hart

<sup>۳</sup> Fernando Martinez

<sup>۴</sup> Aurelio Alonso

<sup>۵</sup> *Pensamiento crítico*

<sup>۶</sup> واژه اسپانیولی که به کار رفته ladrillos soviéticos است که در متن انگلیسی به Soviet cobblestones ترجمه شده است.

<sup>۷</sup> این نامه که اولین بار در سال ۱۹۹۷ در کوبا چاپ گردید در اثر جالب نستور کوهن (Néstor Kohan) با عنوان زیر تجدید چاپ گردید.

Néstor Kohan, *Ernesto Che Guevara, Otro Mundo es posible* (Buenos Aires: Nuestra America, 2003), 156-158.



زمینه‌ها مانند نقش و جایگاه دموکراسی در اقتصاد برنامه‌ریزی شده و یا مبارزه بر علیه بوروکراسی اندیشه‌های‌اش ناتمام مانده است.<sup>۱</sup>

نفی "تقلید و کپی‌برداری" در نوشته‌های او از اوایل ۱۹۶۳ به این سو بیش از پیش آشکار می‌شود و هم‌زمان تلاش‌اش برای یافتن یک الگوی بدیل افزایش می‌یابد. او تلاش می‌ورزد تا مسیری را برای رسیدن به سوسیالیسم طرح‌ریزی کند که رادیکال‌تر، عادلانه‌تر، برادرانه‌تر و انسانی‌تر بوده و هر چه بیشتر با اخلاقیات کمونیستی سازگار باشد.

اخلاق کمونیستی برای چه‌گوارا مبتنی بر ارزش‌های اساسی بود: رهایی (رهایی از هر ستمی، اعم از سیاسی و یا اقتصادی)، برابری و هم‌بستگی (در میان افراد و خلق‌ها)، دموکراسی انقلابی، و انترناسیونالیسم.

خواست چه در پی‌ریزی مسیری نوین به توسط سه مولفه توضیح داده می‌شود: نخست، بحث آزاد بر سر مدیریت اقتصاد؛ دوم، مسئله آزادی کامل بیان در اعلام علنی مخالفت؛ و سوم، ایده دموکراسی سوسیالیستی. مدیریت اقتصاد جای عمده‌ای را در اندیشه وی اشغال می‌کند. دو مولفه دیگر به تناسب به میزان کم‌تری در اندیشه وی تکامل یافته و در مواردی از تضاد و تناقض برخوردارند. اما، هر سه مولفه فوق در گفتار و عمل سیاسی‌اش دایماً حضور دارند.<sup>۲</sup>

### شیوه‌های مدیریت اقتصاد

در دوران وزارت صنایع در سال‌های ۱۹۶۳-۱۹۶۴، چه رو در روی هواداران مدل شوروی مدیریت قرار گرفت که خواهان تقویت استقلال مالی شرکت‌ها و آزاد گذاشتن دست‌های بازار بودند. در این دوره بود که چه بحث بسیار مشهورش در مورد برنامه‌ریزی را آغاز نمود. در این

<sup>۱</sup> فرناندو مارتینز به درستی بر این نکته تاکید می‌کند که: ناکامل بودن اندیشه‌های چه ... اتفاقاً از جنبه‌های مثبت برخوردار است. اندیشمند بزرگ وظیفه‌اش است که به مشکلات اشاره کرده و راه‌هایی را که باید برای حل‌شان دنبال نمود نشان دهد ... از همکاران‌اش بخواهد که به اندیشه و بررسی پرداخته و عمل و تئوری را در هم آمیزند. وضع آن هنگامی دشوار می‌شود که کسی به افکار خویش می‌چسبد تا آن را دگم‌واره ساخته و به دژی از نظرآوری و انباری از عبارت و فرمول مبدل سازد. "نگاه شود به:

"Che, el socialismo y el comunismo" in *Pensar el Che*, Centro de Estudios sobre América (Havana: Editorial José Martí, 1989), tomo II, 30.

Fernando Martínez Heredia, "*Che, el socialismo y el comunismo*" (Havana: Premisa Casa de las Américas, 1989).

<sup>۲</sup> On Che's critique of "real socialism," see Antonio Moscato's interesting study, which focuses on slightly different aspects from those examined here: "La crítica al URSS e al sistema soviético," in *Che Guevara, Cuaderni della Fondazione Ernesto Che Guevara*, no. 4, 2001, 29-50.

گفتمان او رو در روی فرمانده آلبرتو مورا<sup>۱</sup>، وزیر بازرگانی خارجی و کارلوس رافایل رودریگز<sup>۲</sup>، مدیر انستیتوی ملی اصلاحات ارضی و رهبر پیشین حزب استالینی سوسیالیست خلق<sup>۳</sup>، قرار می‌گرفت که اتفاقاً هر دو از سوی شارل بتلهایم<sup>۴</sup>، اقتصاددان مارکسیست و عضو حزب کمونیست فرانسه حمایت می‌شدند. موضع *گوارا* در دفاع از برنامه‌ریزی متمرکز و بر علیه میدان‌دهی به کار-و-ساز بازار مورد حمایت ارنست مندل<sup>۵</sup>، اقتصاددان مارکسیست بلژیکی و رهبر انترناسیونال چهارم<sup>۶</sup> قرار داشت که به شکل‌گیری یک نقد ریشه‌ای از "سوسیالیسم موجود" انجامید که در ابتدا به طور ضمنی و پوشیده بوده و بعداً شکل صریح به خود گرفت. جنبه‌های عمده مدل اروپای شرقی که وی با آن‌ها مخالف است عبارتند از:

- قبول قانون ارزش به عنوان یک قانون عینی اقتصادیات در گذار به سوسیالیسم؛
- تزه‌های استالین که از سوی شارل بتلهایم دفاع می‌شد؛
- کالا به مثابه پایه سیستم تولیدی؛
- رقابت میان شرکت‌ها و یا میان کارگران به عنوان ابزاری برای تشویق افزایش تولید؛
- شیوه‌های انگیزش و توزیع فردگرایانه به جای اتخاذ شیوه‌های جمعی؛
- دادن امتیازات ویژه به مدیران و کارگزاران؛
- اتخاذ ملاک‌های بازار در روابط اقتصادی میان کشورهای سوسیالیستی.

به نظر می‌رسد که فیدل کاسترو در دو ساله اول پس از این بحث‌ها با بخش‌های عمده تزه‌های اقتصادی چه هم‌رأی بوده باشد. ارنست مندل در سال ۱۹۶۷ در ابراز نظری پیرامون بحث‌های اقتصادی کوبا چنین گفت: *به باور ما مواضع چه‌گوارا و فیدل کاسترو منطبق بر تئوری و سنت مارکسیستی است. آن‌هایی که رشد نیروهای مولده را به عنوان پیش‌شرط شکوفایی آگاهی سوسیالیستی یک اصل مطلق قلمداد می‌کنند به همان اندازه‌ای در خطایند که طرز تفکر مکانیستی مدعی است که دست‌یابی به چنین آگاهی در حال حاضر و تنها با*

<sup>1</sup> Comandante Alberto Mora

<sup>2</sup> Carlos Ragaël Roderiguez

<sup>3</sup> Popular Socialist Party (PSP)

<sup>4</sup> Charles Bettelheim

<sup>5</sup> Ernest Mandel

<sup>۶</sup> انترناسیونال چهارم در سال ۱۹۳۸ و به دست کمونیست‌های چپ معترض و هواداران لئون تروتسکی برپا شد که از انترسیونال سوم که در سال ۱۹۱۹ و به دست لنین ایجاد شده بود جدا شده بودند.

اتکاء به ابزار ذهنی (آموزش، تبلیغات و انگیزش) میسر است. میان آفریدن زیربنای مادی مورد نیاز برای رشد آگاهی سوسیالیستی و توسعه و تکامل این اندیشه یک رابطه تنگاتنگ دایمی وجود دارد.<sup>۱</sup>

تحلیل شارل بتل‌هایم، اما، کاملاً متفاوت بود. وی که در درون حزب کمونیست فرانسه به جریان هوادار چین نزدیک بود، در سال ۱۹۶۸ در یک بحث علنی با پل سوییزی<sup>۲</sup>، سردبیر مانتلی ری‌ویو، نوشت که تزهایی که در سخنرانی‌های فیدل و در نوشته‌های چه از آن‌ها دفاع شده است نقطه‌نظرات "بخش رادیکال خرده‌بورژوازی" است. این دو "رمان‌شهری و خطرناک‌اند"، و تزشان که خواهان محو روابط بازار در دوران سوسیالیسم است افسانه‌ای بیش نیست. تمامی این بحث‌های تئوریک که در مخالفت با برنامه‌ریزی مبتنی بر روابط بازار است بدون هیچ تردیدی به تاریخ‌اندیشی ایدئولوژیک منتهی خواهد شد.<sup>۳</sup>

در طول سال ۱۹۶۵ نقد چه از "سوسیالیسم موجود" تند و تیزتر می‌شد. در سخنرانی‌اش در الجزیره در فوریه همان سال وی از کشورهایی که خود را سوسیالیست می‌نامند خواست که از "همکاری خود با کشورهای استثمارگر غرب" دست بشویند، همکاری‌ای که منجر به روابط نابرابرشان با کشورهای جهان سوم شده است که با امپریالیسم در نبردند. برای چه سوسیالیسم تنها زمانی می‌تواند وجود داشته باشد که آگاهی انسان‌ها آن‌چنان دچار تحول شده باشد که نگره نوینی از برادری را در سطح فردی در جوامعی که در حال بنای سوسیالیسم‌اند و یا آن را بنا نموده‌اند برانگیزاند و در سطح جهانی نیز آن را در رابطه با تمامی خلق‌هایی که تحت ستم امپریالیستی قرار دارند به کار بندند.<sup>۴</sup>

وی در مقاله‌اش با عنوان "انسان و سوسیالیسم در کوبا" که در مارس ۱۹۶۵ به نگارش درآورد، ضمن تحلیل الگوی ساختمان سوسیالیسم در اروپای شرقی، این ایده را که "سرمایه‌داری را می‌باید با بتواره‌های خودش شکست داد" در اساس نفی می‌کند:

"این ایده که می‌خواهد با توسل به ابزار زوار در رفته به جا مانده از سرمایه‌داری (ابزاری مانند بازار به مثابه سلول بنیادی اقتصاد، کسب

<sup>1</sup> Ernest Mandel, "Le grand débat économique," in *Partisans*, no. 37, 1967.

<sup>2</sup> Paul M. Sweezy سردبیر ماهنامه Monthly Review از ۱۹۴۹ تا ۲۰۰۴.

<sup>3</sup> Charles Bettelheim, "Response to Paul Sweezy," December 15, 1968, in Paul M. Sweezy and Charles Bettelheim, *On the Transition to Socialism* (New York: Monthly Review Press, 1971). Also see Néstor Kohan, *Ernesto Che Guevara, Otro mundo es posible*, 29 and 43.

<sup>4</sup> Guevara, "Revolution and Underdevelopment," Speech at the Second Economic Seminar of Afro-Asian Solidarity in Algiers on February 24, 1965, in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 351-352.

سود، انگیزانه‌های مادی برای افراد، و غیره.) به سوسیالیسم دست یابد، راه جز به کوچه بن‌بست نمی‌برد.<sup>۱</sup>

در بحثی در دسامبر ۱۹۶۴، چه به مسئله عدم وجود تساوی حقیقی در "سوسیالیسم موجود" اشاره نمود. یکی از خطرات عمده مدل وارداتی از اروپای شرقی که جامعه ما را تهدید می‌کند تقویت و تحکیم روابط اجتماعی نابرابر و شکل‌گیری لایه‌هایی از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌هاست که از امتیازات ویژه بسیاری برخوردارند. در این نوع از سیستم توزیع، این مدیران هستند که همواره بهره خواهند برد. کافی است که به آخرین پروژه جمهوری دموکراتیک آلمان نظری بیفکنیم.<sup>۲</sup> این گرایش آن‌چنان وی را نگران ساخته بود که او بار دیگر در نامه‌ای خطاب به فیدل کاسترو در آوریل ۱۹۶۵ و کمی پیش از خروج‌اش از کوبا به آن اشاره می‌کند. این نامه اول بار در سال ۲۰۰۶ در جزوه *یادداشت‌های انتقادی بر اقتصاد سیاسی* چاپ شد که در آن، چه به "منافع مادی رهبران، سرمنشاء اصلی فساد" اشاره می‌کند.<sup>۳</sup>

پروژه سوسیالیستی چه‌گوارا پروژه‌ای نوین بود که در مسیری متفاوت از مسیر طی شده "سوسیالیسم موجود" قرار داشت. این پروژه به جای آن که بر "سودآوری شرکت‌ها" که محرکه اصلی اقتصاد شوروی بود، استوار باشد، بر اساس برنامه پی‌ریزی می‌شد. در گزارشی از بحث‌های نومیدکننده‌اش با رهبران پیشین حزب سوسیالیست خلق، کارلوس رافایل رودریگز، بلاس روکا، و دیگر هواداران مدل شوروی، وی با افسوس می‌افزاید که این بحث راه به جایی نمی‌برد زیرا که مخالفین وی مرتب دستورالعمل‌های شوروی را طوطی‌وار تکرار می‌کنند. دلیلی که برای دفاع از این مدل ارایه می‌شد صرفاً این بود که این مدل "بیش از چهل سال است که به کار گرفته شده و سوسیالیسم با آن بنا شده است."<sup>۴</sup>

بین سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۹۶، هواداران "قانون ارزش در دوران سوسیالیسم" -یکی از دگم‌های استالینی که شارل بتلهایم آن را به بحث اقتصادی کوبا وارد ساخته بود، و ارنست

<sup>1</sup> Guevara, "Socialism and Man in Cuba," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 159.

<sup>۲</sup> *Apuntes críticos á la Economía Política* ص ۳۷۲، رونوشت بحثی که با خوان کاستینییه روس (Juan M. Castiñeiros) در دوم اکتبر سال ۱۹۶۴ صورت گرفت. سخنان فرمانده *گوارا* در طی این گفت و گوها توسط اورلاندو دیاز (Orlando B. Díaz)، که از همکاران نزدیک چه بود، در جلد ششم مجموعه چه در *انقلاب کوبا (El Che en la revolución cubana)* گردآوری شد، اما این سند از میان صدها سند دیگر که تنها در دسترس رهبران کوبا قرار داشت انتخاب شده بود. بخشی از این مناظرات در ژورنال *ال مانیفستو (Il Manifiesto)* در ۱۹۶۹ چاپ شده و سپس به فرانسه ترجمه و توسط میشل لووی با عنوان (Le plan et les homes) در سال ۱۹۷۲ منتشر گردید. نقل قولی که در این جا آمده را می‌توان در صفحه ۹۰ این کتاب دید.

<sup>3</sup> Ibid., 11.

<sup>4</sup> Ibid., 298-299.

مندل در اساس با آن مخالف بود- و کارکشتگان دستورالعمل‌های شوروی جبهه متحدی را برای دفاع از آراء اقتصادی‌شان تشکیل دادند. این‌ها ابتدا یک فضای اقتصادی ویژه را به مثابه یک سیستم مستقل فرض کردند که گویا توسط قوانین مخصوص به خود مانند قانون ارزش و یا قوانین بازار اداره می‌شود، و سپس آن را در برابر ایده سیاسی و اخلاقی از سوسیالیسم علم کردند؛ یعنی ایده‌ای که تصمیم‌گیری‌های اقتصادی هم‌چون اولویت‌های تولید و قیمت‌گذاری و غیره را بر اساس معیارهای اجتماعی، اخلاقی و سیاسی قرار می‌دهد. الگوی اقتصادی‌ای که چه‌گوارا ارائه می‌دهد پیرامون اصولی مانند: برنامه‌ریزی در برابر حاکمیت بازار، سیستم بودجه‌بندی مالی، انگیزانه‌های جمعی و یا "اخلاقی"<sup>۱</sup>، و امثال آن می‌چرخد که آن را اساساً از مدل شوروی متمایز می‌سازد.

برای استالین، مسئله قانون ارزش در سوسیالیسم در چارچوب کلی یک تئوری متافیزیکی از قوانین علم اقتصاد قرار می‌گیرد که در آن قوانین علمی، "خواه قوانین طبیعی و یا خواه قوانین اقتصاد سیاسی" بازتاب روندهای عینی‌ای هستند که کارکردشان مستقل از اراده انسان است. این قوانین می‌توانند کشف و شناخته شده و به کار گرفته شوند، اما، نمی‌توان آن‌ها را تغییر داد و یا از دور خارج ساخت. این قاعده جدای از این که در "دوران سرمایه‌داری باشد و یا در عصر سوسیالیسم، هم‌واره صادق است". در نتیجه، "شرکت‌های ما نمی‌توانند و نباید بدون در نظر گرفتن قانون ارزش فعالیت کنند". این شرکت‌ها در واقع آموزشگاه عملی خوبی برای تسریع تربیت کادر اجرایی و رشدشان به سطح مدیران تولید سوسیالیستی از طریق آموزش هزینه‌سنجی و حساب جاری می‌باشند.<sup>۲</sup>

دیگر جای آن نیست که پای‌کوبان هر آن چه را که تمایز میان قوانین طبیعی و قوانین اقتصادی را به نمایش می‌گذارد و هر آن چه که میان سرمایه‌داری که در آن "قوانین بازار" بر فعالیت تولیدی حاکم است، و سوسیالیسم که در آن، به گفته مارکس، انسان آگاهانه روند تولید را کنترل می‌کند، خط می‌کشد، نادیده انگاشت.

گوارا بر علیه این تزا شورش کرد و در خلال بحث با همکارانش در وزارت صنایع آن‌ها را زیر و رو ساخت:

"استالین ..... در جزوه مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی ..... از قوانین اقتصادی به مثابه امری مستقل از خواست و اراده انسانی سخن می‌گوید. اما، مایل‌ام بدانم که چگونه چنین قانون بنیادینی می‌تواند

<sup>۱</sup> "انگیزانه‌های جمعی" (برای مثال، ایجاد مهد کودک در یک کارخانه) یا "انگیزانه‌های اخلاقی" (مانند، کار داوطلبانه توسط مبارزین کمونیست) از نظر چه‌گوارا بر "انگیزانه‌های مادی" فردی مانند پرداخت اضافه‌مزد، ارجحیت داشت، بدون آن که آن را به کل نادیده بگیرد.

<sup>۲</sup> Joseph V. Stalin, "The Economic Problems of Socialism in the USSR (Peking: Foreign Languages Press, 1972), 2, 3, 18-19.

به قانونی مستقل از اراده انسان تبدیل شود. از نظر من چنین چیزی ناممکن است." قطعی است که سوسیالیسم باید نیازهای مردم را برآورده سازد، اما از دیدگاه وی "این یک قانون نیست": "به نظر من قوانین اقتصادی در کل باید در دوران کمونیسم ناپدید شوند و در دوران گذار نیز باید گرایش به سمت برچیده شدن این قوانین باشد." در اقتصاد برنامه‌ای این آگاهی انسان است که جامعه را اداره می‌کند، "طبعاً بر اساس روش‌ها و قوانین معینی، اما، قوانینی که می‌توان نادیده‌شان گرفته، تغییر داده و یا آن‌ها را باز آفرید."<sup>۱</sup>

اهمیت تزه‌های گوارا/ بسا فراتر از بحث اقتصادی کوباست. این تزه‌ها تصویری نو و "بدیع" از کمونیسم به مثابه "قلمرو آزادی" و به مثابه گشایش میدانی وسیع برای ظهور خلاقیت‌های انسانی ترسیم می‌کنند.

به رغم انتقاد عمیق‌اش از دکتربین اقتصادی استالین، چه‌اما نتوانست به روشنی منش سیستم بورکراتیک استالین را فرمول‌بندی کند.

## آزادی بحث

می‌باید به یک جنبه مهم سیاسی بحث‌هایی که پیرامون مسایل اقتصادی کوبا در سال‌های ۶۳-۶۴ جریان داشت اشاره شود و آن خود نفس وجودی این بحث‌هاست. این که ابراز مخالفت علنی در روند ساختمان سوسیالیسم یک امر طبیعی است هنوز به درستی جا نیفتاده است. به عبارت دیگر، درک و قبول مشروعیت چندگرایی دموکراتیک در انقلاب ریشه نگرفته است. این مسئله، اما، در بحث‌های اقتصادی آن روز کوبا پوشیده ماند. چه‌گوارا این مسئله را به طور علنی و سیستماتیک، به ویژه در ارتباط با نقش دموکراسی در اقتصاد برنامه‌ریزی شده، مطرح نکرده و مورد بررسی قرار نداد. اما، شیوه برخورد و رفتار وی در طول دهه شصت نشان می‌دهد که وی موافق بحث آزاد بوده و به وجود آراء مختلف احترام می‌گذارد. به عنوان مثال، وی در طی یکی از این بحث‌ها با همکاران‌اش در دسامبر ۱۹۶۴ و خطاب به عمده‌ترین مخالف‌اش در بحث اقتصادی کوبا، یعنی فرمانده آلبرتو مورا، گفت:

"بحثی که آلبرتو پیش کشیده فاقد دو مطلب است: وی یا باید به ما اثبات کند که ما در اشتباهیم - که به هر حال بد نخواهد بود- و یا آن که باید اثبات کند که خود وی در خطاست که آن هم بد نیست. در هر دو

<sup>1</sup> Guevara, Apuntes Críticos, 309, 332-333.

صورت، چیزی که ضعیف بوده و نیاز به کار بیشتری دارد بارور خواهد شد.<sup>۱</sup>

یک نمونه جالب دیگر طرز برخورد وی با تروتسکیست‌های کوبایی است که وی هیچ‌گاه با آن‌ها هم‌رأی نبوده و در هر فرصتی نیز که دست می‌داد از انتقاد شدید از آن‌ها کوتاهی ننمود. اما، در مصاحبه‌ای با یکی از روشنفکران چپ ایالات متحده به نام موریس زایتلین<sup>۲</sup> در سال ۱۹۶۱، چه، کار استالینیست‌های کوبایی در تخریب لوحه‌های چاپی اثر تروتسکی به نام *انقلاب مداوم*<sup>۳</sup> را به شدت محکوم کرده و از این "خطایی که نمی‌بایست اتفاق می‌افتاد" ابراز تأسف نمود. چند سال بعد و پیش از خروج‌اش از کوبا، چه توانست موجبات رهایی روبرتو آکوستا<sup>۴</sup> رهبر تروتسکیست‌های کوبایی را از زندان فراهم سازد. پیش از جدا شدن از وی در حالی که صمیمانه او را در بغل گرفته بود گفت: "آکوستا، اندیشه را نمی‌توان با چماق کشت."<sup>۵</sup>

بارزترین مثال در این مورد پاسخ وی به رفقای‌اش در وزارت صنایع در ارتباط با انتقاد شوروی‌ها از اوست که وی را متهم کرده بودند که از آراء "چینی‌ها" و یا از آن بدتر، "تروتسکیست‌ها" جانبداری می‌کند: "در این مورد باید بگویم که ما یا به آن درجه از ظرفیت ایدئولوژیک دست یافته‌ایم که بتوانیم آراء مخالف را با استدلال رد کنیم و یا در غیر آن صورت موظفیم که به آراء مخالف آزادی بیان بدهیم .... عقیده را نمی‌توان با زور از میان برد، زیرا که چنین امری مانع از رشد آزادانه آگاهی خواهد شد. در نظرات تروتسکی بسیاری چیزهای با ارزش می‌توان یافت، اگرچه به نظر من پایه‌های نظری وی نادرست بوده و فعالیت‌های بعدی‌اش نیز خالی از اشتباه نبوده است." سپس، چه به طنز می‌افزاید که شوروی‌ها برچسب "تروتسکیستی" به عنوان جامه ندامت<sup>۶</sup> بر او پوشانده‌اند، که اشاره به جامه‌ای است که دادگاه تفتیش عقاید کلیسا در اسپانیا بر مرتدینی می‌پوشاند که برای سوزندان در آتش برده می‌شدند.<sup>۷</sup>

<sup>۱</sup> همان جا، ص ۳۷۷.

<sup>۲</sup> Maurice Zeitlin

<sup>۳</sup> The Permanent Revolution

<sup>۴</sup> Roberto Acosta Hechevarría

<sup>۵</sup> "Interview with Maurice Zeitlin," *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 391; and "An Interview with Roberto Acosta Hechevarría," in Gary Tennant, *The Hidden Pearl of the Caribbean: Trotskyism in Cuba* (London: Porcupine Press, 2000), 246. According to Roberto Acosta, Guevara had assured him that in the future, Trotskyist publications would be authorized in Cuba (p. 249).

<sup>۶</sup> san benito (sambenito in Spain)

<sup>۷</sup> Che Guevara, "Il piano e gli uomini," *Il Manifesto*, no. 7 (December 1969), 37; *Oeuvres VI, Textes inédits*, 86-87.

شاید تصادفی نباشد که علنی‌ترین دفاع چه از آزادی بیان و شدیدترین حمله‌اش به قدرت‌گرایی استالینی در زمینه مسایل هنری است. در جزوه "سوسیالیسم و انسان در کوبا"، وی "رنالیسم سوسیالیستی" را به مثابه یک خط هنرشناسانه تحمیلی رد می‌کند. وی با تأکید می‌افزاید که بدین ترتیب بیان آزادانه احساسات هنری سرکوب شده و بیان هنری انسانی که در حال زایش و خودسازی است در منگنه گذاشته می‌شود.<sup>1</sup>

### دموکراسی سوسیالیستی

چه‌گوارا نتوانست بر تئوری نقش دموکراسی در گذار به سوسیالیسم کار کند. شاید این امر بزرگ‌ترین جای خالی در کارهای او باشد. اما، به طور قطع می‌توان ادعا نمود که وی ایده‌های زورمدارانه و دیکتاتورمنشانه را که در طول قرن بیستم شدیدترین لطمات را به سوسیالیسم زده‌اند، از اساس رد می‌کند. وی در یک سخنرانی در ۱۹۶۰ در پاسخ به مدعیان "آموزش مردم" از بالا، دکتترین غلطی که پیش‌تر توسط مارکس در تزه‌های فویرباخ رد شده بود، می‌گوید:

"نخستین گام در آموزش توده مردم، ترغیب‌شان به پیوستن به انقلاب است. هرگز نمی‌توان با تظاهر به آموزش توده‌ها مدعی بود که با تکیه صرف به آموزش و وجود یک حکومت مستبد در بالا، توده‌ها حقوق خویش را کسب خواهند کرد. تردیدی نیست که فراتر از هر چیزی باید به توده‌ها آموخت که برای کسب حقوق خویش مبارزه کنند. اما، هنگامی که توده‌ها مستقیماً در حاکمیت دست داشته باشند، آن‌گاه است که هر آن چیزی را که باید بیاموزند به راحتی خواهند آموخت و فراتر از آن هم خواهند رفت. این توده‌ها در حاکمیت بدون هیچ مشکلی در هر امری نخبه خواهد شد."

به دیگر سخن، خودآموزی توده‌ها از طریق فعالیت‌های انقلابی‌شان تنها فن آموزش رهایی‌بخش است، زیرا همان طور که مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* می‌گوید: "در فعالیت انقلابی، تحول فرد بر دگرگونی شرایط منطبق می‌شود."

کمبود عمده در نقطه نظرات چه، عدم وجود تحلیل و بررسی پیرامون ارتباط میان برنامه‌ریزی و دموکراسی است. استدلال وی در دفاع از برنامه‌ریزی و بر علیه انواع مختلف بازار بسیار با ارزش بوده و به ویژه امروز در رویارویی با زبان عامه‌پسند نولیبرال‌ها که به پیروزی "مذهب

<sup>1</sup> Guevara, "Socialism and Man in Cuba," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 165.



بازار" انجامیده است، بسیار به‌جا می‌نماید، اما، یک پرسش مهم سیاسی را بی‌جواب می‌گذارد: چه کسی می‌باید در برنامه‌ریزی شرکت داشته باشد؟ تصمیمات عمده پیرامون برنامه اقتصادی توسط چه کسانی گرفته می‌شود؟ اولویت‌های تولید و مصرف را چه کسانی باید تعیین کنند؟ بدون تردید در شرایط فقدان یک دموکراسی حقیقی، پلورالیسم سیاسی، بحث آزاد پیرامون اولویت‌ها، و بدون تصمیم‌گیری آزادانه توده‌ها بر سر پیشنهادات و پلتفرم‌های مختلف، سیستم برنامه‌ریزی به سیستمی بوروکراتیک، اتوریته‌گرا، و ناکارآی "دیکتاتوری بر علیه نیازها" تبدیل می‌شود، دقیقاً به همان گونه‌ای که تاریخ اتحاد شوروی به روشنی به نمایش گذاشته است. به عبارت دیگر، مسایل اقتصادی دوران گذار به سوسیالیسم از منش سیستم سیاسی حاکم جدایی‌ناپذیر است. تجربه تاریخی کوبا در چهل سال گذشته به روشنی نتایج مخرب حاصل از غیبت نهادهای دموکراتیک سوسیالیستی را در برابر دیدگان همه قرار می‌دهد، حتی اگر که کوبا توانسته باشد خود را از بدترین انحرافات بوروکراتیک دیگر کشورهای "سوسیالیسم موجود" به دور نگاه داشته شده باشد.

رابط میان اقتصاد و سیاست بار دیگر و این بار بر سر مسئله نهادهای انقلابی خودنمایی می‌کند. چه‌گوارا دموکراسی بورژوازی را نفی نموده، اما، به رغم گرایش ضدبوروکراتیک و عدالت‌خواهانه‌اش، وی از بینش درستی در مورد ارتباط میان دموکراسی و سوسیالیسم برخوردار نیست. در جزوه سوسیالیسم و انسان در کوبا، چه به این نکته اذعان دارد که دولت انقلابی می‌تواند مرتکب خطا شود، امری که واکنش توده‌های مردم را به دنبال خواهد داشت که باید دولت انقلابی را به تصحیح خطوطاش وادار سازد. وی در این مورد سیاست سکتاریستی حزب کمونیست را در سال‌های ۱۹۶۲-۱۹۶۱ تحت رهبری آنیبال اسکالانتته<sup>۱</sup> مثال می‌زند. اما، وی در ادامه می‌افزاید: "روشن است که مکانیسم‌های لازم در تضمین معیارهای مقتضی وجود ندارد. در این مورد ارتباط ساختاری با توده‌ها یک کمبود اساسی است."<sup>۲</sup> ابتدا به نظر می‌رسد که وی راه‌حل را در مقوله مبهم "ارتباط دیالکتیکی" میان رهبران و توده‌ها یافته باشد. اما، در صفحه‌های بعدی است که وی اذعان می‌دارد که برای این مشکل راه‌حلی که به طور موثر به کنترل دموکراتیک میدان بدهد هنوز پیدا نشده است. "نهادینه کردن انقلاب هنوز میسر نشده است. ما در جست‌وجوی چیز تازه‌ای هستیم...."<sup>۳</sup>

\*\*\*\*\*

<sup>۱</sup> Aníbal Escalante

<sup>۲</sup> Ibid., 157.

<sup>۳</sup> Ibid., 161.

چه‌گوارا در سال‌های آخرین عمرش به طور فزاینده‌ای از مدل شوروی فاصله گرفته، و سیاست تقلید و کپی‌برداری از "سوسیالیسم موجود" رایج در اروپای شرقی را بیش از پیش نفی نمود. مجموعه یادداشت‌های‌اش که وی در طی اقامت‌اش در تانزانیا و سپس در پراگ در سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۶ نوشته بود، شامل انتقاد ریشه‌ای و بی‌پرده‌ی وی بر دستورالعمل اقتصاد سیاسی آکادمی علوم اتحاد شوروی است.<sup>۱</sup> انتظار عمومی برای نشر این اثر بسیار انتظاری بس طولانی بوده است. این یادداشت‌ها به مدت چندین دهه از گردونه خارج قرار داده شده، و حداکثر تنها به چند محقق کوبایی اجازه داده شده بود که به آن‌ها رجوع کرده و گوشه‌های کوچکی از آن را در این جا و آن جا نقل قول کنند.<sup>۲</sup> امروز پس از گذشت بیش از چهل سال از نوشتن این یادداشت‌هاست که به آن در کوبا مجوز چاپ داده شده است. این یادداشت‌ها در مجموعه‌ای چاپ شده که شامل مطالب دیگری نیز هست که پیش‌تر چاپ نشده بود. این مطالب عبارتند از: نامه‌ای از چه به فیدل کاسترو به تاریخ آوریل ۱۹۶۵ که به عنوان پیش‌گفتار کتاب به کار رفته است؛ یادداشت‌هایی بر نوشته‌های مارکس و لنین؛ گزیده‌ای از رونوشت بحث‌های چه با همکاران‌اش در نشست‌های وزارت صنایع (که خلاصه‌ای از آن در فرانسه و ایتالیا در سال ۱۹۷۰ منتشر شده بود)؛ نامه‌هایی که به افراد مختلف، از جمله پال سوییزی و شارل بتلهایم نوشته شده بود؛ و بخش‌هایی از مصاحبه‌اش با هفته‌نامه مصری الطلیعه در سال ۱۹۶۵.<sup>۳</sup>

سوالی که باید در این جا پرسیده شود این است که چرا این یادداشت‌ها که به "دفترچه پراگ" مشهور است، پیش از این منتشر نشده بود؟ شاید بتوان به خود قبولاند که پیش از فروپاشی شوروی به دلیل معذورات "دیپلماتیک" این دفترچه می‌باید مخفی نگاه داشته می‌شد. اما، چرا پس از سال ۱۹۹۱ و دوران پسافروپاشی این دفترچه هم‌چنان مخفی نگاه داشته شد؟ این یادداشت‌ها حامل چه خطری بودند؟ این مخفی‌کاری واقعاً تعجب‌آور است. چه کسی خواهان مخفی نگاه داشتن این دفترچه بود؟ و سرانجام این چه کسی بود که چراغ سبز

<sup>۱</sup> منبع چه نسخه به زبان اسپانیولی است که در سال ۱۹۶۳ چاپ شده بود.

<sup>۲</sup> This was particularly the case with two excellent works, that of Carlos Tablada, *El Pensamiento económico de Ernesto Che Guevara*, which went through thirty expanded editions since 1987 (the latest with Ruth Casa Editorial, Panama, 2005), and that of Orlande Borrego, *El comine del fuego* (La Habana: Imagen contemporánea, 2001). On this subject, see the very pertinent comments of Anotonio Moscato, *Il Che inedito, Il Guevara sconosciuto, anche a Cuba* (Roma: Edizioni Alegri, 2006)

<sup>۳</sup> این توضیحات محتوای کتابی را که در سال ۲۰۰۶ توسط انتشارات اوشن (Ocean) با نام *Apuntes críticos a la Economía Política* منتشر شد، شامل می‌گردد. این کتاب قرار است که در سال ۲۰۰۸ توسط همین انتشارات به زبان انگلیسی و با نام

*Critical Notes on Political Economy: A Revolutionary Huanist Approach to Marxist Economics*

را برای چاپ آن نشان داد؟ متأسفانه ماریا گارسیا<sup>۱</sup>، عضو مرکز مطالعات چه‌گوارا و نویسنده یک اثر مطالعاتی جالب در اندیشه سیاسی چه‌گوارا، در مقدمه‌ای که بر یادداشت‌های او نوشته هیچ توضیحی در این مورد نمی‌دهد و صرفاً به گفتن این که "این متنی است که سال‌های متمادی همه انتظارش را می‌کشیده‌اند" بسنده می‌کند.

به هر حال، اکنون این یادداشت‌ها در اختیار همگان قرار دارد. این متن هم گواهی است بر روحیه مستقل چه‌گوارا و هم نشان دهنده تلاش وی برای یافتن آلترناتیوی رادیکال است، اما، در عین حال محدودیت‌های نظری او را نیز نمایان می‌سازد.

بررسی خود را از این جا شروع می‌کنیم: متأسفانه چه‌گوارا شناختی از استالینسم در دست ندارد. به این خاطر، وی دلیل بن‌بست‌هایی را که اتحاد شوروی در دهه شصت با آن روبرو بود در برنامه جدید اقتصادی (نپ) لنین می‌بیند.<sup>۲</sup> البته، او بر این باور است که اگر لنین زنده مانده بود (چه به طنز می‌نویسد که لنین مرتکب خطای مردن شد)، جنبه‌های پسرانه این سیاست را تصحیح می‌نمود. اما، چه تردیدی در این نداشت که این ورود عناصر سرمایه‌داری از طریق نپ بود که به گرایش مخربی میدان داد که از نظر وی می‌شد به وضوح در اتحاد شوروی سال ۱۹۶۳ و در شمایل جریان‌اتی دید که به دنبال بازگرداندن تمام‌عیار سیستم سرمایه‌داری بودند. انتقادات چه به نپ مجموعاً قابل تأمل بوده و بعضاً منطبق بر انتقاداتی است که از سوی اپوزیسیون چپ در سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۲۳ عنوان می‌شد. برای نمونه، وی به این نکته اشاره می‌کند که "کادرهای انقلابی در این سیستم ادغام شده و یک کاست ممتاز را تشکیل دادند." اما، فرضیه‌ای که نپ را مسئول گرایش‌های طرفدار سرمایه‌داری در شوروی زمان برژنف قلمداد می‌کند از اساس نادرست است. چه‌گوارا، البته، نقش مخرب استالین را نادیده نمی‌گیرد. در یکی از این یادداشت‌ها وی با دقتی بی‌نظیر می‌نویسد: "جرم سنگین تاریخی استالین این است که آموزش کمونیستی را خرد نموده و آن را با کیش نامحدود

<sup>۱</sup> María del Carmen Ariet García

<sup>۲</sup> سیاست نوین اقتصادی (نپ) میدان دادن محدود به بازار سرمایه‌داری بود که توسط بلشویک‌ها در مارس ۱۹۲۱ اتخاذ شد. ژانت هابل در مقدمه‌اش بر کتاب میشل لووی به درستی به این نکته اشاره می‌کند که: "بر خلاف کژی‌های استالینیستی، بنیادهای نظری چه، انسان‌گرایانه و انقلابی بود. اما، حقیقت این است که وی تأکید بیش از اندازه بر نقد اقتصادی داشته و از این رو به ویژگی پلیسی و سرکوبگرانه سیستم سیاسی شوروی آن طور که شایسته بود نپرداخت."

Janette Habel, Preface to Michael Löwy's work *La Pensée de Che Guevara* (Paris: Syllepse, 1997), 11.

این کتاب هم‌چنین به زبان انگلیسی و با عنوان زیر در دسترس قرار دارد:

*The Marxism of Che Guevara: Philosophy, Economics, Revolutionary Warfare* (Lanham: Rowman & Littlefield, 2007).

قدرت جایگزین ساخت."<sup>۱</sup> اگرچه گفتن این حرف به معنای رد بی چون-و-چرای پدیده استالینیسیم است، اما تحلیل این پدیده نیست.

چه از واژه "کاست" برای خطاب نخبگان صاحب امتیاز شوروی استفاده می‌کند. این همان واژه‌ای است که تروتسکی برای نامیدن بروکراسی از آن استفاده کرده است. اما، از نام تروتسکی در سراسر این یادداشت‌ها اثری نیست. اما، دفترچه منتشر نشده دیگری از وی به جا مانده است که توسط سربازان بولیوی در اوراق وی پیدا شده که بیانگر این نکته است که می‌باید در بولیوی و در سال ۱۹۶۷ نوشته شده باشد.<sup>۲</sup> در این یادداشت‌ها وی نقل قول‌های بسیاری از نوشته‌های لف دیویدویچ<sup>۳</sup> می‌آورد که مشخصاً باید از کتاب "انقلاب مداوم" نقل قول شده باشد. در عوض، هر نقل قولی از استالین بلافاصله با تفسیری گزنده همراه می‌شود که مستقیماً از کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" تروتسکی گرفته شده است: "استالین، این شخصیت خرد که در برابر توده‌ها و انقلاب قد کشید، ثابت نمود که رهبر بلامناع بروکراسی ترمیدوریان بوده و خود از اولین ترمیدوریان است."<sup>۴</sup> در ادامه، چندین نقل قول دیگر از این کتاب تروتسکی، از جمله در تعریف بروکراسی، آورده شده است. بروکراسی به مثابه "لایه اجتماعی صاحب امتیاز و مسلط بر جامعه شوروی" است، گروهی که تبدیل به "کاستی غیرقابل کنترل و بیگانه از سوسیالیسم، بدل شده است."<sup>۵</sup> با این وجود، آشنایی چه با کتاب تروتسکی هنگام نوشتن یادداشت‌های انتقادی و به ویژه کاربردش از واژه "کاست" بروکراتیک به طور قطع مشخص نیست.

اما، لازم است که به این نکته اشاره شود که در بیشتر موارد نقل قول‌های وی دست دوم بوده که از کتاب رایت میلز<sup>۶</sup> با عنوان "مارکسیست‌ها" گرفته شده‌اند. این کتاب در سال ۱۹۶۲ نوشته شده بود و چه به نسخه اسپانیولی آن دسترسی داشت. از آن گذشته، صرف آوردن نقل قول از یک نویسنده در یادداشت‌هایش نمی‌تواند دلیلی بر هم‌رأیی وی با آن نویسنده باشد. اما، در بخش دیگری از این دفترچه نقل قول‌های مستقیمی از یکی دیگر از کتاب‌های

<sup>۱</sup> Guevara, *Apuntes críticos a la Economía*, 195.

<sup>۲</sup> Feltrinelli put out an edition in 1998 under the title *Prima di morire, Appunti e notte di lettura*. Its publication in English has been announced by Ocean Press under title *The Philosophical Notebooks: Writings on Marxism and Revolutionary Humanism*. The French edition will be published in 2008 by Mille et une nuits.

<sup>۳</sup> لئون تروتسکی در هفتم نوامبر سال ۱۸۷۹ با نام لف دیویدویچ برونشتاین (Lev Davidovich Bronshtein) متولد شد.

<sup>۴</sup> کودتای ترمیدور به حاکمیت ژاکوبی‌ها در سال ۱۷۹۴ خاتمه داد. استفاده لئون تروتسکی در این جا از واژه ترمیدور برای اشاره به کسب قدرت توسط استالین و همراهان‌اش در درون حزب استفاده می‌کند.

<sup>۵</sup> Guevara, *Prima di morire. Appunti e notte di lettura*, 39 – 41.

<sup>۶</sup> Wright Mills

تروتسکی با نام "تاریخ انقلاب روسیه" آمده است، کتابی که سربازان بولیویایی آن را نیز در کوله‌پشتی او پیدا کرده بودند. چه‌گوارا این بخش از یادداشت‌های‌اش را با اظهارنظر مثبتی در مورد این کتاب به پایان می‌برد:

"کتاب بسیار جذابی است. اما، از آن جایی که نویسنده خود یکی از بازیگران اصلی سناریو است، استخراج نقدی از آن ناممکن است. به هر حال، وی مجموعه‌ای از وقایع یک انقلاب کبیر را روشن می‌سازد که تا به حال در هاله‌ای از ابهام باقی مانده بود. برخی اظهارات پراکنده نویسنده، هم‌اکنون نیز مطلقاً معتبر است. در تحلیل نهایی، اگر به کتاب جدای از شخصیت نویسنده‌اش نگاه شود، باید گفت که یکی از مهم‌ترین منابع مطالعاتی در زمینه انقلاب روسیه است."<sup>۱</sup>

حال بهتر است که به نقطه‌نظرات‌اش پیرامون دستورالعمل شوروی‌ها برگردیم. عمده انتقادات وی در این زمینه با نوشته‌های اقتصادی‌اش در دوره ۱۹۶۴-۱۹۶۳ ارتباط نزدیک دارد. نوشته‌های اقتصادی‌اش در این دوره به طور عمده در دفاع از برنامه‌ریزی متمرکز و در رد قانون ارزش و نفی کارخانه‌های "خودگردان"، یعنی کارخانه‌هایی که مستقل بوده و کارکردشان در چارچوب قوانین بازار است؛ و در دفاع از آموزش کمونیستی در برابر انگیزانه‌های مادی فردی بوده است. او هم‌چنین به درستی نگران طرح سهمیم شدن مدیران در سود کارخانه‌ها بود که وی آن را یکی از عوامل اصلی فساد می‌دانست.

از نظر چه‌گوارا برنامه‌ریزی محور مرکزی در روند ساختمان سوسیالیسم است، زیرا "انسان را از شرایطی که او را به یک مقوله اقتصادی تبدیل می‌کند آزاد می‌سازد". وی در نامه‌ای به فیدل به این نکته اشاره می‌کند که "در کوبا کارگران در برنامه‌ریزی هیچ نقشی ندارند." به راستی چه کسی باید در برنامه‌ریزی دست داشته باشد؟ متأسفانه، بحث‌هایی که در سال‌های ۱۹۶۴-۱۹۶۳ جریان داشت به این پرسش پاسخی نداد. در یادداشت‌های اقتصادی ۱۹۶۶-۱۹۶۵ وی در موارد متعددی با روشنی کامل تصمیم‌گیری توده‌های مردم در مورد مهم‌ترین مسایل اقتصادی را به عنوان اصل دموکراسی سوسیالیستی عنوان می‌نماید. توده‌ها باید در فرمول‌بندی برنامه نقش داشته باشند، در حالی که اجرای برنامه صرفاً یک امر فنی است. از نظر وی در اتحاد شوروی اصل برنامه‌ریزی به معنای "تصمیم‌گیری اقتصادی توسط توده مردم که به نقش و وظیفه خویش به درستی آگاه است" به طوری موزیانه با کار-و-سازی جایگزین گردید که در آن اهرم‌های اقتصادی همه چیز را تعیین می‌کرد. او بر این نکته پافشاری می‌کند که "این امکان باید در اختیار توده‌ها باشد که بتوانند سرنوشت خویش را خود رقم بزنند، و مقدار انباشت و مصرف را خود تعیین کنند." فن اقتصاد تنها موظف است

<sup>1</sup> Ibid., 94.

که با این اعداد و ارقامی که توسط مردم تعیین شده کار کند، و "آگاهی توده‌ها تضمین کننده دستیابی به اهداف تعیین شده است." به این مبحث بارها پرداخته می‌شود: از جمله وی می‌نویسد که کارگران و به عبارتی کلی‌تر توده مردم، "مسایل مهم کشور مانند نرخ رشد، میزان انباشت و مصرف را بررسی و حل و فصل خواهند نمود"، حتا اگر طرح عملی برنامه به توسط متخصصین نوشته شود. این چنین تفکیکی میان تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و پیاده کردن‌شان به میزانی مکانیکی بوده و می‌تواند مورد سوال واقع شود. اما، چه‌گوارا با این فرمول‌بندی به شکل قابل ملاحظه‌ای به برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی ایده‌آل نزدیک می‌شود. اگرچه وی به تمامی جنبه‌های آن مانند دموکراتیزه کردن قدرت، پلورالیسم سیاسی، آزادی تشکیلات و غیره نمی‌پردازد، اما اهمیت این نگرش جدید از دموکراسی اقتصادی به هیچ روی قابل انکار نیست.

این یادداشت‌ها که به مدت درازی از دسترس همگان مخفی مانده بود، به طور غیرقابل انکاری یک مرحله مهم در خط مشی چه‌گوارا به سمت آلترناتیوی کمونیستی و دموکراتیک در برابر الگوی استالینیستی اتحاد شوروی است.

## فصل چهارم

# میراث گوارا در آمریکای لاتین

چه همانند خوزه مارتی<sup>۱</sup>، امیلیانو زاپاتا<sup>۲</sup>، آگوستو ساندینو<sup>۳</sup>، فارابوندا مارتی<sup>۴</sup>، و کامیلو تورس<sup>۵</sup> شخصیتی است که سلاح به کف به خاک افتاد و به ستاره‌ای در آسمان امید توده‌ها، و آتشی گدازان در زیر خاکستر آزادی، تبدیل شد.

---

<sup>۱</sup> José Martí

<sup>۲</sup> Emiliano Zapata

<sup>۳</sup> Augusto Sandino

<sup>۴</sup> Farabundo Martí

<sup>۵</sup> Camilo Torres

## جایگاه امروز چه در آمریکای لاتین

از سال ۱۹۶۰ به این سو شب‌خواب خوش قدرتمندان را آشفته ساخته و الهام‌بخش توده‌های سرکوب شده در آمل‌شان و در شور مبارزه‌شان است: این شب‌خ "گواریسیم" است. آیا در سراسر این قاره پهن‌آور می‌توان حتا یک جنبش انقلابی و یا رادیکال را یافت که حتا شده به درجاتی مدعی دنباله‌روی از آن پزشک و چریک آرژانتینی نباشد؟

سال‌ها در پی هم می‌گذرند، مدل‌ها عوض می‌شوند، پسامدرنیسم جای مدرنیسم را می‌گیرد، دیکتاتوری‌ها جای‌شان را به دموکراسی‌های نیم‌بند می‌دهند، دیوار برلین با دیوار پول جایگزین می‌شود، و کینزگرایی مقهور نولیبرالیسم می‌گردد. اما، در پیام چه چنان اخگر درخشانی نهفته است که هنوز پس از گذشت چهل سال از آن هم چنان شعله‌ور است.

چیزی از درون حیات و از متن پیام این پزشک رزمنده آرژانتینی-کوبایی با نسل امروز در سخن است. اگر این چنین نیست، پس چگونه می‌توان این حجم عظیم از کتاب، مقاله، فیلم و بحث و گفت‌وگو را پیرامون او توضیح داد؟ این همه نمی‌تواند صرفاً به خاطر بزرگداشت چهلمین سال‌مرگ وی باشد. آیا، برای مثال، پنجاهمین سالگرد مرگ استالین در سال ۲۰۰۳ توجه کسی را به خود جلب نمود؟

آیا ایده‌های چه کهنه نشده است؟ آیا می‌توان جوامع آمریکای لاتین را که در آن یک الیگارشی به مدت چندین سده حاکم بوده و منابع، ثروت و تمامی امکانات این جوامع را در انحصار داشته و توده‌ها را به استثمار کشیده و تحت سرکوب خویش قرار داده است بدون توسل به انقلاب تغییر داد؟ این تزی است که توسط ایدئولوگ‌های چپ به اصطلاح "واقع‌گرا" در آمریکای لاتین، افرادی مانند خورخه کاستانیه<sup>۱</sup> در کتاب‌اش با عنوان "رمان‌شهر غیرمسلح: چپ آمریکای لاتین پس از جنگ سرد"، در طول دو دهه گذشته موعظه شده است. طنز تاریخ در آن است که تنها چند ماه پس از انتشار این کتاب در سال ۱۹۹۳، مکزیک شاهد قیام شورانگیز ساکنین بومی ایالت چیپاس<sup>۲</sup> به رهبری یک سازمان آرمان‌گرای مسلح، یعنی ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیستی<sup>۳</sup> بود که رهبران اصلی‌اش خود را گواریست می‌دانند. این قیام ثابت نمود که امثال کاستانیه د/ در اشتباه به سر می‌برند، اگرچه زاپاتیست‌ها بر خلاف سنت گروه‌های چریکی به دنبال کسب قدرت سیاسی نبوده، بلکه خواهان

<sup>1</sup> Jorge Castañeda, "Utopia Unarmed: The Latin American Left after the Cold War"

<sup>2</sup> Chiapas

<sup>3</sup> Zapatista Army of National Liberation (EZLN – Ejército Zapatista de Liberación Nacional)



خودسازمان‌یابی توده‌های تحت ستم در راستای ایجاد یک تحول عمیق در سیستم اجتماعی و سیاسی کشورشان هستند.<sup>۱</sup>

در طول دهه هشتاد، ارتش زاپاتیستی به سخنگوی "ارگانیک" جوامع بومی چیپاس تبدیل شد. اگرچه از همان بدو تولد این گروه یک عنصر گواریستی هم‌واره در آن حضور داشته، اما این جنبش پس از قیام مسلحانه ۱۹۹۴ به طور عمده به سمت حرکت سیاسی و بسیج از پایین "جامعه مدنی" بر علیه رژیم زورمدار مکزیکی گرایش داشته است. با این وجود، بدون قیام مسلحانه در ژانویه ۱۹۹۴، ارتش زاپاتیستی که هنوز پس از سیزده سال از گذشت آن قیام مسلح باقی مانده، نمی‌توانسته است به سرمشقی برای قربانیان نولیبرالیسم، نه تنها در مکزیک بلکه در سراسر آمریکای لاتین و در سراسر جهان، تبدیل شود. اگرچه زاپاتیسم نو-ادغامی از چندین سنت انقلابی است، اما گواریسم کماکان خمیرمایه اصلی این فرهنگ انقلابی جوشان و بی‌نظیر است، خواه از طریق تشکیل یک "ارتش آزادی‌بخش" یعنی برگرفتن سلاح به مثابه بیان مادی نفی توده‌ها بر علیه دولت و طبقات حاکم، تأکید بر ایجاد ارتباط مستقیم میان رزمندگان و توده‌های دهقانی (اهالی بومی)، و یا خواه از منظر مبارزه رادیکال ضد سرمایه‌داری. در این جا اگرچه ما از واقعه بولیوی در سال ۱۹۶۷ بسیار دوریم، اما به اخلاق انقلابی که در چه حیات یافت بسیار نزدیک‌ایم. به دلیل اتکاء به درک عمیق از آزادی، رد قدرت، و فراخوان به مبارزه جهانی بر علیه نولیبرالیسم، پژواک صدای زاپاتیست‌ها از مرزهای مکزیک بسا فراتر رفته است.

در حقیقت، میراث گواریسم، به مثابه درک انقلابی، مقاومت خستگی‌ناپذیر در برابر دیکتاتوری سرمایه، و در شمای سوسیالیستی، حضوری پایدار در میان چپ رادیکال آمریکای لاتین دارد. به عنوان نمونه، گروه‌های هوادار گواریسم از سراسر آمریکای لاتین در میتینگ بزرگی در سانتیاگوی شیلی که در سال ۲۰۰۶ به دعوت جبهه میهن‌پرستان مانوئل رودریگز برگزار شده بود شرکت کردند.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> جالب این‌جاست که همین آقای کاستانیه‌دا در مقاله‌ای در مجله آمریکایی نیوزویک در سال ۱۹۹۷ این پرسش را برای خود مطرح ساخت که آیا واقعاً می‌توان با استفاده از روش‌های غیرانقلابی قدرت و ثروتی را که در دست نخبگان آمریکای لاتین متمرکز شده است از دست‌شان خارج کرده و باز توزیع نموده و بدین ترتیب ساختار کهن اجتماعی آمریکای لاتین را بازسازی نمود: "در آخر این قرن ممکن است که به این نتیجه برسیم که، پس از این همه، چه‌گوارا محق بوده است." نقل قول از:

Jorge Castañeda, "Rebels without Causes," *Newsweek*, January 13, 1997.

البته، ابراز چنین نقطه نظری به هیچ روی مانع از آن نشد که وی به پست وزارت در دولت محافظه‌کار و نولیبرال بیسنته فوکس برسد.

<sup>۲</sup> جبهه میهن‌پرستان مانوئل رودریگز (FPMR – Frente Patriótico Manuel Rodriguez) بخش گواریست حزب کمونیست شیلی بود که از آن جدا شد و در سال ۱۹۸۶ حمله به اگوستو پینوشه را سازمان داد.

مهم‌تر، اما، نفوذ گواریسیم بر چندین جنبش اجتماعی توده‌ای، مانند جنبش کارگران روستایی بی‌زمین (ام-اس-تی)<sup>۱</sup> در برزیل است. این جنبش به دنبال سال‌ها حمایت و فعالیت کلیسای کاتولیک برای رشد سطح آگاهی در میان توده‌های دهقانی و خودسازمان‌یابی شان در سال ۱۹۸۴ تولد یافت. اگرچه ام-اس-تی از درون جنبش الهیات رهایی‌بخش سربرآورد، اما به سرعت به یک جنبش غیرمذهبی و مستقل تبدیل گردید که صدها هزار تن از فعالین را به حرکت درآورده است. در حال حاضر، این جنبش بی‌هیچ تردیدی مهم‌ترین و مبارزه‌جوترین جنبش اجتماعی در برزیل است. اگرچه هدف ام-اس-تی هم‌واره مبارزه برای دستیابی به رفاه ارضی بوده است، اما در عین حال خواهان تغییرات رادیکال در الگوی توسعه نولیبرالی کشور و ایجاد یک جامعه عادلانه "بدون وجود استثمارشدگان و استثمارگران" است. (از منشور اصول ام-اس-تی)

چه‌گوارا اصلی‌ترین مرجع سیاسی ام-اس-تی و سرچشمه "شهرت معنوی" اش و تعهدش به عدالت اجتماعی است. بسیاری از مبارزین صفوف این جنبش در مبارزه بر علیه زمینداران به خاک افتاده‌اند. باید در این جا تأکید نمود که ام-اس-تی یک جنبش مسلحانه نبوده و مشی چریکی را به عنوان شیوه مبارزه نپذیرفته است. اما، جنبش در زیرپا نهادن قانون و نقض اصل مالکیت خصوصی از طریق اشغال وسیع زمین‌های مالکین بزرگ هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهد. اخلاق انقلابی چه و برنامه‌اش برای رهایی انقلابی آمریکای لاتین اساس فرهنگ اجتماعی-سیاسی این جنبش را تشکیل می‌دهد.

ایده‌های چه به شکل پراکنده‌تری در میان تعداد دیگری از جنبش‌های اجتماعی آمریکای لاتین، از معدنچیان آرژانتین تا کارگران بولیوی، از سرخپوستان<sup>۲</sup> بومی شیلی تا مایاهای گوآتمالا، وجود دارد. در حال حاضر، به استثناء ارتش آزادی‌بخش ملی کلمبیا<sup>۳</sup> سازمان گواریست دیگری وجود ندارد که درگیر مبارزه مسلحانه در روستاها باشد. از این پس، هم برای این جنبش‌ها و هم برای مردم سراسر این قاره، چه‌گوارا به مثابه سمبل مبارزه مسلحانه چریکی در روستاها ظاهر نمی‌شود، بلکه مظهر یک روح انقلابی اخلاقی و سیاسی است که در پروسه قیام بر علیه سلطه امپریالیسم، طغیان علیه بی‌عدالتی اجتماعی سرمایه‌داری، مبارزه خستگی‌ناپذیر علیه نظم موجود، و خواست عمیق‌اش برای تحول سوسیالیستی و انقلابی جامعه شکل گرفته است. این نکته در مورد دانشجویانی که در حال اکتشاف نوشته‌های چه‌گوارا هستند نیز صادق است.

بولیوی، کشوری که خون چه در آن جا ریخته شد، در کجا قرار می‌گیرد؟ در آغاز قرن بیست و یکم، این کشور با موجی از جنبش‌های اجتماعی روبرو شد که به دست بومی‌ها و دهقانان،

<sup>1</sup> Movimento dos Trabalhadores Rurais Sem Terra (MST)

<sup>2</sup> Mapuche

<sup>3</sup> Ejército de Liberación Nacional

به ویژه کشاورزان کوکا<sup>۱</sup> و ساکنین حلبی آبادهای ال آلتو<sup>۲</sup> در بلندی‌های اطراف لاپاز، رهبری می‌شد. این حرکت‌های اجتماعی "جنگ گاز" را علیه چندملیتی‌های نفتی به راه انداخته و دولت نولیبرال را که آلت دست این کمپانی‌ها بود سرنگون ساخت. بدین ترتیب است که می‌بینیم دو رییس جمهور، گونزالو ساچز د لوزادو<sup>۳</sup> در سال ۲۰۰۳ و کارلوس مسآ<sup>۴</sup> در سال ۲۰۰۵، یکی پس از دیگری و در پی قیام مردمی از کار برکنار می‌شوند. در سال ۲۰۰۵، ایوو مورالس<sup>۵</sup>، رهبر اتحادیه کوکاکاران<sup>۶</sup> و بنیانگذار جریان جنبش برای سوسیالیسم<sup>۷</sup>، به عنوان رییس جمهور کشور انتخاب شد. وی در مراسم سوگند ریاست جمهوری در ژانویه سال ۲۰۰۶ در طی سخنرانی‌اش از "پیشینیان مبارز" تجلیل کرد: "توپاک کاتاری<sup>۸</sup> که تاهوآتتین سویو<sup>۹</sup> را بازگردانید، سیمون بولیوار که برای این سرزمین کبیر جنگید، و ارنستو چه‌گوارا که برای دستیابی به دنیایی نوین از برابری مبارزه کرد."<sup>۱۰</sup> در میان اعضای کابینه دولت مورالس افرادی مانند لویولا گوزمان حضور دارند که کنار چه‌گوارا و در صفوف ای-ال-ان بولیوی جنگیده اند.

وضعیت ونزولا، اما، پیچیده‌تر است. هوگو چاوز، یک نظامی سابق، که دو بار به طور دموکراتیک به ریاست جمهوری انتخاب شده است، بر دو بخش مهم از برنامه گواریستی انگشت نهاده است: اتحاد ضدامپریالیستی "بولیواری" خلق‌های آمریکای لاتین و چشم‌انداز سوسیالیستی. انقلاب بولیواری که در چند سال گذشته در ونزولا در حال نضج است تغییرات عمیقی را دنبال می‌کند. قیام مردم کاراکاس در سال ۱۹۸۹ بر علیه رژیم فاسد و سیاست‌های نولیبرالی کارلوس آندریاس پرز<sup>۱۱</sup> به شکل خونینی سرکوب شده و صدها کشته به جای گذاشت. در پاسخ به این سرکوب وحشیانه، گروهی از افسران چپ‌گرای ارتش به رهبری هوگو

<sup>۱</sup> گیاهی سنتی که توسط بولیویایی‌ها جویده می‌شود و نباید آن را با کوکابین اشتباه گرفت.

<sup>۲</sup> El Alto

<sup>۳</sup> Gonzalo Sánchez de Lozado

<sup>۴</sup> Carlos Mesa

<sup>۵</sup> Evo Morales

<sup>۶</sup> The Cocaleros

<sup>۷</sup> *Movimiento al Socialismo* (MAS - Movement for Socialism)

<sup>۸</sup> Tupak Katari

توپاک کاتاری رهبری قیام بر علیه استعمارگران اسپانیایی را به دست گرفت و در نبردهای سنگینی تلاش نمود تا لاپاز را از دست استعمارگران خارج سازد. اما، سرانجام شکست خورد و پس از دستگیری در سیزدهم نوامبر سال ۱۷۸۱ به دست استعمارگران اسپانیایی اعدام شد.

<sup>۹</sup> Tahauantinsuyo

این اسمی است که امپراتوری اینکاها به آن نامیده می‌شدند.

<sup>۱۰</sup> Evo Morales Aima, *Pour en finir avec l'État colonial* (Paris: L'Esprit Frappeur, 2006), 36.

<sup>۱۱</sup> Carlos Andrés Pérez

پنجاه و پنجمین رییس جمهور ونزولا که برای دو دوره به ریاست جمهوری این کشور رسید. وی نخستین رییس جمهور ونزولاست که به خاطر دزدی به دستور شواری عالی قضایی از کار برکنار شد.

چاوز در سال ۱۹۹۲ دست به یک قیام نظامی زدند که با شکست روبرو شد. در پی شکست این قیام، چاوز دستگیر و به زندان افکنده شد، ولی دو سال بعد مشمول عفو شده و از زندان آزاد گردید و در سال ۱۹۹۸ در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی رسید. خود وی از کودتایی که توسط واشنگتن سازمان‌دهی شده بود جان سالم بدر برد، کودتایی که صرفاً به خاطر بسیج وسیع توده‌ای نتوانست موفق شود. در سخنرانی‌های بی‌شمار چاوز در دفاع از سوسیالیسم قرن بیست و یکم، چه‌گوارا هم‌واره جایگاه ویژه‌ای داشته است. رئیس جمهور فرهمند ونزویلا را می‌توان وارث جریان چپ‌گرایی در درون ارتش دانست که در دهه‌های شصت و با الهام از انقلاب کوبا بارها به برپایی قیام اقدام نمود، که بعضاً نیز به گروه‌های چریکی در مناطق روستایی پیوستند.<sup>۱</sup>

هنوز بسیار زود است که بتوان گفت که این دو حکومت که بی‌تردید چپ‌ترین در آمریکای لاتین‌اند، در آینده چه سمت و سویی را خواهند گزید. این دو با حکومت‌های چپ میانه در برزیل (لوییز ایناسیو دا سیلوا<sup>۲</sup>)، اوروگوئه (فرنته آمپلیو<sup>۳</sup>)، و شیلی (میشل باشله<sup>۴</sup>) که همگی به سوسیال لیبرالیسم پیوسته‌اند، تفاوت آشکار دارند. اما، همه این‌ها، هر کدام به روش مخصوص به خویش، به اعتبار اندیشه‌های مبارزی که در اکتبر ۱۹۶۷ به خاک افتاد اذعان دارند.

کوبا، اما، یک مورد کاملاً مجزاست. پس از یک محاق طولانی در خلال سال‌های تعهد اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک به اتحاد شوروی (۱۹۸۶-۱۹۶۹)، علایق تازه‌ای در این کشور نسبت به چه به وجود آمده است. اما، این بار وی صرفاً به عنوان یک چریک قهرمان مطرح نیست. به دلیل کار بی‌وقفه کارلوس تابلادا<sup>۵</sup> بر روی اندیشه‌های اقتصادی وی، گزارش‌هایی که اورلاندو بوره خو<sup>۶</sup> جمع‌آوری نموده، و مقاله‌های عالی فرناندو مارتینز هه ردیا<sup>۷</sup>، و نوشته‌های آتشین سلیا هارت<sup>۸</sup>، اندیشه‌های چه یک بار دیگر در صحنه مباحثات سیاسی و اقتصادی این جزیره وارد شده است. البته، به همه این‌ها باید "یادداشت‌های انتقادی بر

<sup>۱</sup> در این جا اشاره ما به قیام کاروپانو (Carúpano) و پوئرتو کابیلو (Puerto Cabello) در مه-ژوئن سال ۱۹۶۲ است که به سرعت سرکوب شد. اما، بازماندگان این قیام در سازمان دادن به گروه نیروهای مسلح آزادی‌بخش ملی

Fuirzas Armadas de Liberación Nacional (FALN – Armed Forces of National Liberation)

در سال ۱۹۶۳ و به رهبری داگلاس براوو (Douglas Bravo) نقش داشتند.

<sup>۲</sup> Luiz Inácio da Silva

<sup>۳</sup> Frente Amplio

<sup>۴</sup> Michèle Bachelet

<sup>۵</sup> Carlos Tablada

<sup>۶</sup> Orlando Borrego

<sup>۷</sup> Fernando Martínez Heredia

<sup>۸</sup> Celia Hart

اقتصاد سیاسی" خود وی را نیز افزود که در سال ۲۰۰۶ و پس از انتظاری طولانی به نشر عمومی رسید.

در اساسنامه تمامی جنبش‌های انقلابی آمریکای لاتین، رد پای گواریسیم، خواه آشکارا و خواه به طور پوشیده به چشم می‌خورد. این رد پاها را در نظرپردازی‌های جمعی مبارزین، در بحث‌های‌شان بر سر روش، استراتژی و طبیعت مبارزه می‌توان یافت. آن‌ها را می‌توان هم‌چون بذری دانست که در پانزده سال گذشته در فرهنگ سیاسی چپ آمریکای لاتین افشاند شده تا برگ و بار دهد. یا آن که می‌توان به عنوان تار و پود سرخی‌تصورشان نمود که تمامی آمال، آرمان‌ها و حرکت‌های انقلابی از پاتاگونیا<sup>۱</sup> تا ریوگرانده<sup>۲</sup> با آن بافته شده‌اند.

### سال‌های مبارزه

امروزه رویکرد به گواریسیم از جنبه‌های مختلفی با سال‌های نبرد، یعنی از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۹ که شاهد رشد سریع جنبش‌های چریکی که جملگی مدعی پا گذاشتن در جا پای گوارا بودند، متفاوت است. این مبارزات تأثیرات عمیقی بر تاریخ این قاره گذارده که صاحبان قدرت تمام تلاش‌شان را به کار برده‌اند که تا به هر قیمتی که شده آن را از یادها بزداوند. بنابراین، این خود دلیل دیگری است که خاطره این مبارز فراموشی‌ناپذیر را یک بار دیگر زنده سازیم.

آمریکای لاتین در آن دوره تحت سلطه قدرت‌مند اقتصادی، سیاسی و نظامی امپراتوری ایالات متحده قرار داشت که در موارد بسیاری یا به طور مستقیم و با اعزام نیرو و یا به طور غیرمستقیم و با ترغیب نوکران داخلی‌اش در دست زدن به کودتا در امور این قاره مداخله نموده است. توده‌های دهقان که اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند به دست قدرت بی‌رحم زمینداران بزرگ سپرده شده و نابرابری اجتماعی دوشادوش "توسعه" اقتصادی گسترش یافته است. در این چنین شرایط انفجاری، انقلاب کوبا و رشد مداوم آن به سمت سوسیالیسم تأثیر به‌سزایی داشته است: یک سری از جنبش‌های انقلابی در کشورهای مختلف تلاش نموده‌اند که تا از الگوی چریک‌ها در سیرامایسترا پیروی کنند. از نمونه این موارد می‌توان از مبارزه مسلحانه در ونزوئلا به رهبری کمونیست انقلابی داگلاس براوو<sup>۳</sup>، در پرو به رهبری میر (جنبش چپ انقلابی<sup>۴</sup>) که توسط لویی ولا پوئنته اوسیدا<sup>۵</sup> پایه‌گذاری شده بود، و یا در کلمبیا

<sup>۱</sup> Patagonia

<sup>۲</sup> Rio Grande

<sup>۳</sup> Douglas Bravo

<sup>۴</sup> Movimiento izquierdo revolucionario (Revolutionary Left Movement)

<sup>۵</sup> Luis de la Puente Uceda

که به دست ارتش در سال ۱۹۶۵ کشته شد.

به رهبری ارتش آزادی‌بخش ملی<sup>۱</sup> کلمبیا که کشیش کامیلو تورز<sup>۲</sup> در آن شرکت داشت، نام برد. کامیلو در سال ۱۹۶۶ در طی یک نبرد با نیروهای ارتشی کشته شد. کتاب "جنگ چریکی" و "پیام به سه قاره" چه‌گوارا تأثیر به‌سزایی در شکل‌گیری این جریان داشت، جریانی که نقطه عطف‌اش کنگره سازمان وحدت آمریکای لاتین بود که در اول اوت سال ۱۹۶۷ در هاوانا برگزار شد.

جالب این جاست که تنها پس از شکست و مرگ‌اش در بولیوی بود که این دکتر چریک به مرجع عمده اخلاقی و سیاسی چپ آمریکای لاتین تبدیل شد؛ به الگو و ایده‌آلی برای تمام آن‌هایی که در برزیل، شیلی، اوروگوئه، بولیوی و آمریکای مرکزی بر علیه دیکتاتوری سلاح برگرفتند. والتر بنیامین<sup>۳</sup> در اثرش با عنوان "نزهایی در فلسفه تاریخ"، در تز دوازدهم‌اش می‌نویسد که خاطره آن‌هایی که شکست خورده و شهید شده‌اند الهام‌بخش مبارزه امروز طبقات زیر ستم است.

برزیل اولین کشوری بود که در آن گوارا به عروج چندین سازمان چپ مسلح راه برد که بر علیه دیکتاتوری نظامی که در سال ۱۹۶۴ پا گرفته بود می‌جنگیدند. از مهم‌ترین این سازمان‌ها می‌توان به حرکت آزادی‌بخش ملی<sup>۴</sup> به رهبری کارلوس ماریگلا<sup>۵</sup>، یکی از کادرهای حزب کمونیست برزیل که از آن جدا شده و در کنکره هاوانا شرکت داشت اشاره نمود. هم‌چنین می‌توان از جنبش انقلابی هشتم اکتبر<sup>۶</sup> که در بزرگداشت روز شهادت چه به این اسم نام‌گذاری شده بود، یاد نمود. کارلوس لامارکا<sup>۷</sup>، سروان ارتش که به همراه اسلحه و تمامی تجهیزات نظامی‌اش به مقاومت پیوسته بود، مدتی رهبری این سازمان را به عهده داشت. پس از یک سلسله از عملیات خیره‌کننده بین سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۷۱ -از جمله سرقت از بانک‌ها، گروگان گرفتن سفیر آمریکا در برزیل که با ده‌ها زندانی سیاسی مبادله شد، و مصادره سلاح از پادگان‌ها- سرانجام این سازمان‌ها به دست پلیس و ارتش برزیل ضربات جبران‌ناپذیری خورده و رهبران و اعضای‌اش دستگیر و زیر شکنجه قرار گرفتند. کارلوس ماریگلا در یک شبیخون در سال ۱۹۶۹ و لامارکا در یک رویارویی در سال ۱۹۷۱ به خاک افتادند.

<sup>۱</sup> Ejército de Liberación Nacional (ELN – National Liberation Army)

<sup>۲</sup> Camilo Torres

<sup>۳</sup> Walter Benjamin

فیلسوف آلمانی که در سال ۱۹۴۰ درگذشت. کتابی که در این جا به آن اشاره شده در آخرین سال حیات‌اش نوشته شد. گرایش وی به مارکسیسم، به ویژه، به دلیل آشنایی‌اش با برتولت برشت بود. اما، هم زمان، وی به دلیل دوستی با تئودور آدورنو و ژرژ لوکاچ به مکتب فرانکفورت نزدیک شد.

<sup>۴</sup> Ação Levertadora Nacional (ALN – National Liberation Action)

<sup>۵</sup> Carlos Marighella

<sup>۶</sup> Movimento Revolucionário 8 de Outubro (MR 8 – Revolutionary Movement 8<sup>th</sup> October)

<sup>۷</sup> Captain Carlos Lamarca

جریان وسیعی از گروه‌های سیاسی-نظامی گواریستی در دیگر کشورهای آمریکای لاتین در دهه هفتاد که سال‌های مخوف دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین بود، پا گرفت. از شخصیت‌های برجسته این جنبش‌ها می‌توان از رائول سندیک<sup>۱</sup> بنیان‌گذار جنبش انقلابی توپامارو<sup>۲</sup> در اروگوئه، میگل انریکز<sup>۳</sup> رهبر اصلی جنبش چپ انقلابی شیلی (میر)، و روبرتو سانتوچو<sup>۴</sup> رهبر حزب کارگران انقلابی - ارتش انقلابی خلق<sup>۵</sup> آرژانتین نام برد. در ملاقاتی میان نمایندگان این سه سازمان که هر کدام هزاران عضو و رزمنده در صفوف‌شان داشتند، میگوئل انریکو ایده ایجاد یک سازمان بین‌المللی و یا به گفته خود وی، یک "زیمروالد کوچک" را پیشنهاد نمود، که اسم یکی از شهرهای سوئیس است که نمایندگان چپ‌های انترناسیونالیست که مخالف جنگ امپریالیستی بودند در سال ۱۹۱۵ در آن جا گرد آمده بودند. این پیشنهاد از سوی دو سازمان دیگر پذیرفته شد و به زودی ارتش آزادی‌بخش بولیوی نیز که به دست چه بنیاد گذارده شده بود، به آن پیوست. پس از یک دوره از برقراری و تحکیم مناسبات، سرانجام در اوایل سال ۱۹۷۴ تشکیل شورای هم‌آهنگی انقلابی<sup>۶</sup> متشکل از چهار سازمان بالا اعلام شد. تصویر چه بر پرچم سرخ این تشکل به مثابه سمبل مبارزه مشترک آزادی‌بخش این سازمان‌ها نقش بسته بود. این تشکل برخلاف او.ام.ای.اس، از سوی رهبری کوبا ایجاد نشده بود، اگرچه با هم رابطه برادرانه داشتند. شکل‌گیری این پیمان نمایانگر درجه‌ای از استقلال گواریسم آمریکای لاتین از کوبا بود.

فراخوان جی.سی.آر خطاب به "خلق‌های آمریکای لاتین" که در آوریل ۱۹۷۶ انتشار یافت، بسیار با نفوذ بوده و درکی عمیقاً رادیکال و انقلابی برای کل قاره را به نمایش گذارد. شکل‌گیری این هیئت به عنوان قدم مهمی در "عینیت بخشیدن به یکی از ایده‌های استراتژیک فرمانده چه‌گوارا، قهرمان، سمبل، و پیش‌آهنگ انقلابی سوسیالیستی قاره" مطرح گردید. مسئله بر سر سازمان‌دهی مبارزه برای "دستیابی به دومین استقلال، و در راستای کسب آزادی ملی و اجتماعی نهایی، و برای محو نهایی سیستم ستمگر سرمایه‌داری، و برقراری سوسیالیسم انقلابی" بود.<sup>۷</sup>

<sup>۱</sup> Raúl Sendic

<sup>۲</sup> Movimiento de Liberación Nacional Tupamaros (MLN – National Liberation Movement Tupamaros)

<sup>۳</sup> Miguel Enríquez

<sup>۴</sup> Roberto Santucho

<sup>۵</sup> Partido Revolucionario de Trabajo-Ejército Revolucionario del Pueblo (PRT-ERP – Revolutionary Workers' Party-Revolutionary Army of the People)

<sup>۶</sup> Junta de coordinación revolucionaria (JCR – Junta for Revolutionary Coordination)

<sup>۷</sup> In Michael Löwy, *Marxism in Latin America from 1909 to the Present: An Anthology* (Amherst, NY: Humanity Books, 1999).

سازمان‌های مزبور عمدتاً سازمان‌های شهری بودند، اگرچه در مناطق روستایی نیز از درجه‌ای از حمایت برخوردار بودند. اما، حمایت عمده از این سازمان‌ها از سوی دانشجویان و جوانان روشنفکر، بخش‌هایی از محلات فقیرنشین، و بخش‌های رادیکل طبقه کارگر بود. پی.آر.تی در میان اتحادیه‌های کارگری، ام.آی.آر (میر) در میان توده‌ها، و توپامارو در مبارزه کارگران و دهقانان شکل گرفت. اما، با این حال به عنوان یک اقلیت پیشاهنگ و بعضاً بیش از اندازه نظامی باقی ماندند. اما این سازمان‌ها به رغم تمامی فداکاری‌ها زیر ضربات دیکتاتوری‌های خون‌آشام آمریکای لاتین، بر اثر شکنجه و کشتار توسط جلادان به تدریج نابود شدند: هزاران قربانی در شیلی، ده‌ها هزار "مفقود" در آرژانتین و موارد بسیار دیگری از جنایات واقعی بر علیه بشریت تا هم امروز بی‌مجازات مانده است. شورای هم‌آهنگی انقلابی سرانجام در سال ۱۹۷۷ عملاً موجودیت‌اش را از دست داده و رهبران‌اش مانند میگل انریکز و روبرتو سانتوچو کشته شده و یا در شرایط رقت‌انگیزی زندانی شدند (رائول سندیک). در واقع نسلی از جوانان زندگی و آزادی‌شان را در مبارزه‌ای نابرابر بر علیه دیکتاتوری‌هایی از دست دادند که از سوی پنتاگون و سازمان سیا به طور همه‌جانبه حمایت می‌شدند. تردیدی نیست که این سازمان‌ها در این یا آن مرحله مرتکب اشتباه شده و یا آن که استراتژی و تاکتیک‌های‌شان درست‌ترین نبوده باشد. به علاوه، در این نیز تردیدی نیست که بیش از اندازه نظامی و "پیش‌آهنگ‌گرا" بودند. اما، فداکاری، تعهد، شهامت و همت انقلابی‌شان که آن‌ها را به میدان مبارزه رهنمون می‌شد قابل انکار نبوده و نیست و به هیچ روی نمی‌توان مشروعیت اخلاقی و سیاسی‌شان را در مبارزه بر علیه دیکتاتوری‌های ددمنش آمریکای لاتین مورد سوال قرار داد.

به علاوه، با توجه به آن چه که در سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی رخ داد، آیا نباید به این نکته اقرار نمود که مبارزین گواریستی و چپ انقلابی شیلی در فراخوان‌شان به تسلیح کارگران برای رویارویی با کودتای نظامی کاملاً برحق بوده‌اند؟ شعارشان این بود که "خلق مسلح هرگز شکست نمی‌خورد"<sup>۱</sup>. در حالی که در نقطهء مقابل، لویی کاروالان دبیر کل حزب کمونیست شیلی در شرح قرایی مدعی شده بود که می‌باید به سنن دموکراتیک و قانون‌باوری نیروهای مسلح شیلی اعتماد نمود!

امروز، اما، برخی از مبارزین سابق این نسل که به سوسیال لیبرالیسم گرویده‌اند مدعی آنند که گویا "انگیزه خودکشی" نیروی محرکه‌ء چه و گواریست‌های آمریکای جنوبی بوده است. این ادعا آن چنان سخیف است که برای آن هم‌تایی نمی‌توان یافت. چه، میگل انریکز و یا روبرتو سانتوچو زندگی را عاشقانه دوست می‌داشتند. هم‌چنان که پیش‌تر نیز اشاره کرده‌ایم، در این نیز تردیدی نیست که مرتکب اشتباه شده باشند و به ویژه خطرات و موازنهء قدرتی را که به ضررشان بوده دست کم گرفتند. اما، عمل‌شان به هیچ روی خودکشی نبوده است. بلکه بر

<sup>1</sup> *El pueblo armado jamás sera aplastado*



عکس، حرکت‌شان بر اساس احساس وظیفه و برای هدفی به غایت انسانی و عادلانه و با پذیرفتن خطر از دست دادن جان‌شان بود. در طول تمامی سال‌های جنگ چریکی و مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین حتا یک مورد از حمله خودکشانه و یا اقدام کامیکازی نمی‌توان یافت.

گواریسیم بر جریانات سیاسی دیگر نیز تأثیر گذاشت و باعث ایجاد مخالفت و شکاف در احزاب کمونیست، سوسیالیست و خلقی (در مفهوم آمریکای لاتینی‌اش) گردید. برای نمونه می‌توان از ائتلاف انقلابی خلق آمریکا<sup>۱</sup> در پرو نام برد که از آن لویی دلا پوئنته<sup>۲</sup>، گیلرمو لوباتون<sup>۳</sup> و دیگر رفقای‌شان در میر بیرون آمدند. بخش مسیحی چپ آمریکای لاتین که بعداً الهیات رهایی‌بخش خوانده شد، نیز جذب چهره قدسی چه شد. جاذبه‌ای به آن شدت که چندین عضو ارشد روحانیت، هم چون کامیلو تورز و کشیش اسپانیایی خوزه پرز، جانشین کامیلو در کادر رهبری ای. ال. ان. کلمبیا، را به مبارزه انقلابی کشانید.

جریانات تروتسکیستی نیز از تأثیرات گواریسیم، حتا در خارج از مرزهای آمریکای لاتین، بی‌بهره نماند. از جمله، جریان کمونیست‌های انقلابی جوان<sup>۴</sup> که در سال ۱۹۶۵ در فرانسه ایجاد شد، اندیشه و عمل چه را به عنوان راهنمای سیاسی و اخلاقی خویش قرار داد. ژانت هابل<sup>۵</sup>، یکی از بنیان‌گذاران این جریان که در قیام ماه مه ۱۹۶۸ نقش عمده‌ای ایفا نمود، در یک کنفرانس که در هم‌بستگی با خلق ویتنام در فوریه ۱۹۶۸ در برلین برگزار شده بود می‌گوید: "جوانان اروپای غربی باید از چه، این انقلابی بی‌مرز، الهام بگیرند. بر عهده ماست که از چه به عنوان درفش‌مان دفاع کنیم ... از ایده انسان نوین‌اش که درگیر مبارزه ضدامپریالیستی است، از ایده انسان انقلابی‌اش که نسبت به تمامی استثمارشدان احساس مسئولیت می‌کند، و بی‌چشم‌داشت هیچ‌گونه پاداش مادی با توسل به قهر انقلابی به مبارزه بر علیه خشونت ارتجاعی برمی‌خیزد، باید دفاع نمود."<sup>۶</sup>

در بولیوی، تروتسکیست‌های حزب کارگران انقلابی<sup>۷</sup> به رهبری هوگو گونزالز موسکوسو<sup>۸</sup> در سال ۱۹۶۷ خواهان حمایت از ستون چریکی چه شد، اما تلاش‌اش برای تماس با آن بی‌نتیجه ماند. این حزب در سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۷۱ با گواریسیم‌های کلمبیا روابط نزدیک سیاسی و

<sup>۱</sup> Alianza Popular Revolucionaria Americana (APRA – American Popular Revolutionary Alliance)

<sup>۲</sup> Lius de la Puente

<sup>۳</sup> Guillermo Lobatón

<sup>۴</sup> Jeunesse Communiste Révolutionnaire (Revolutionary Communist Youth)

<sup>۵</sup> Janette Habel

<sup>۶</sup> In H. Sontag, ed., *Che Guevara und die Revolution* (Frankfurt: S. Fischer Verlag, 1968), 106.

<sup>۷</sup> Partido Obrero Revolucionario (POR – Revolutionary Workers' Party)

<sup>۸</sup> Hugo González Moscoso

نظامی برقرار نمود. توماس چامبی<sup>۱</sup> یکی از رهبران حزب در نبرد بر علیه کودتای ژنرال بانزر<sup>۲</sup> در سال ۱۹۷۱ کشته شد. در شیلی، تروتسکیست‌ها و به طور مشخص لویی ویتال<sup>۳</sup> تاریخ‌نگار شیلیایی، در پایه‌گذاری میر در سال ۱۹۶۵ نقش داشتند. تروتسکیست‌های آرژانتینی (پی. آر. تی)<sup>۴</sup> در دوران اولیه حیات‌شان تا سال ۱۹۷۲ شاخه آرژانتین انترناسیونال چهارم بود. انترناسیونال چهارم در نهمین کنگره جهانی‌اش قطعنامه‌ای در حمایت از مبارزه مسلحانه صادر نموده و از نقش سیاسی احزاب پیش‌آهنگ دفاع نمود. حزب کارگران کمونیست<sup>۵</sup> برزیل و مدافع این نوع سمت‌گیری سیاسی-نظامی، نیز یکی از اعضای انترناسیونال چهارم بود که متاسفانه در جو سرکوب شدید و در پی کشته شدن یکی از رهبران عمده‌اش<sup>۶</sup> در زیر شکنجه پلیس برزیل در سال ۱۹۷۱ از هم پاشیده شد.

البته، این تنها گواریست‌ها نبودند که به جنگ چریکی و مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین روی آوردند. احزاب کمونیست، مانند نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا<sup>۷</sup> و سازمان‌های مائویستی، به ویژه در برزیل و کلمبیا نیز به این نوع از مبارزه دست زدند، اما مبارزه‌شان به طور عمده در چارچوب برنامه‌ای دموکراتیک و ملی و کمتر سوسیالیستی و هم‌چنین با شیوه‌هایی متفاوت بوده است. در این جا، مورد عجیب راه درخشان<sup>۸</sup>، یک گروه مائویستی در پرو را که به خشونت کور از نوع پل پوت<sup>۹</sup> روی آورد نادیده می‌گذاریم.

در بررسی ترازنامه موج اول گواریستی از سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۷ در کشورهای نیمه صنعتی بخش جنوبی این قاره، به وضوح می‌توان دید که هیچ یک از این جنبش‌ها نتوانستند دیکتاتورهای حاکم را براندازند. تمامی این جنبش‌ها به استثناء توپاماروس در اوروگوئه، زیر ضربات سرکوب سیاسی و نظامی از صحنه مبارزه خارج شدند.

اگرچه گواریسم در سراسر مخروط جنوبی شکست خورد، اما این ترازنامه در کشورهای آمریکای مرکزی که مانند کوبای دهه پنجاه کماکان اقتصاد کشاورزی داشتند، بیشتر نامتوازن است. جنبش‌های گواریستی در این منطقه با تغییر در برنامه عمل سیاسی و استراتژی نظامی‌شان توانستند به نتایج قابل توجهی، به ویژه در نیکاراگوئه و به درجات

<sup>۱</sup> Tomás Chambi

<sup>۲</sup> General Banzer

<sup>۳</sup> Luis Vitale

<sup>۴</sup> Partido revolucionario de los trabajadores

<sup>۵</sup> Partido Operário Comunista (POC – Communist Workers' Party)

<sup>۶</sup> Luis Eduardo Merlino

<sup>۷</sup> Fuerzas Armadas Revolucionarias de Colombia (FARC – Revolutionary Armed Forces of Colombia)

<sup>۸</sup> Sendero Luminoso (SL – Shining Path)

<sup>۹</sup> Pol Pot

کمتری نیز در ال‌سالوادور و گواتمالا، دست یابند. جبهه آزادی‌بخش ملی ساندینیستی<sup>۱</sup> در نیکاراگوئه از ایده مبارزه متمرکز فراتر رفته و با تلفیق جنگ چریکی در روستا و کار شهری، کار سیاسی در مناطق فقیرنشین، قیام‌های منطقه‌ای، ائتلاف سیاسی، و اعتصابات عمومی، رویکرد متفاوتی را برگزید. اما، اگر مسیر قیام مسلحانه متأثر از گواریسیم در نیکاراگوئه در پیش گرفته نشده بود، دیکتاتوری ساموزا در ژوئیه ۱۹۷۹ سرنگون نمی‌شد. جبهه آزادی‌بخش ملی فارابوندو مارتی<sup>۲</sup> در دهه هشتاد توانست به یک نیروی سیای و نظامی با ریشه‌های عمیق در میان لایه‌های فقیر و به حاشیه رانده شده مناطق شهری و روستایی تبدیل شود. اگرچه این جبهه بر خلاف ساندینیست‌ها به دلیل حمایت همه‌جانبه ایالات متحده از دیکتاتوری حاکم بر ال‌سالوادور نتوانست "کسب قدرت" کند، اما توانست از طریق معاهده صلح برخی اصلاحات دموکراتیک را بر رژیم تحمیل نماید. در روند مشابهی در گواتمالا، چندین جنبش چریکی با گرایش گواریسیتی، از جمله ارتش چریکی تهیدستان<sup>۳</sup>، که زیر عنوان وحدت ملی انقلابی گواتمالا<sup>۴</sup> متحد شده بودند، توانستند به توافق‌هایی با رژیم برسند که متأسفانه نتایج مطلوبی در بر نداشت. به دنبال شکست ساندینیست‌ها در انتخابات ۱۹۹۰ و امضاء پیمان صلح در ال‌سالوادور در سال ۱۹۹۲ جنگ‌های چریکی در آمریکای مرکزی خاتمه یافت.<sup>۵</sup>

این نسلی که درگیر مبارزه مسلحانه بر علیه دیکتاتورهای حاکم بود، پس از برقراری دموکراسی در آمریکای لاتین در دهه‌های هشتاد و نود، دستخوش چه تغییراتی شد؟ برخی، به ویژه آن‌هایی که به جنبش‌های اجتماعی نزدیک‌تر بودند، به آرمان‌های انقلابی‌شان برای ایجاد تحول، اگرچه به شیوه‌های متفاوت، وفادار ماندند. دیگران، اما، به ویژه در برزیل به فعالیت‌های نهادینه دولتی روی آورده و در راستای رفرمیسیم و سوسیالیسم لیبرالیسم دگرذیدی یافتند. در میان این دو قطب نیز می‌توان طیفی از جریانات گوناگون را یافت.

در میان آن‌هایی که چهره عوض کرده‌اند، لازم است که دست کم از یک نفر نام برده شود که شایستگی آن را دارد که برای وی جایی ویژه در اثر خورخه لوییس بورخس<sup>۶</sup> با عنوان "تاریخ

<sup>۱</sup> Frente Sandinista de Liberación Nacional (FSLN – Sandinista National Liberation Front)

<sup>۲</sup> Frente Farabundo Martí de Liberación (FMLN – Farabundo Martí National Liberation Front)

<sup>۳</sup> Ejército Guerrillero de los Pobres (EGP – Guerilla Army of the Poor)

<sup>۴</sup> Unidad Revolucionaria Nacional Guatemala (UNRG – Guatemalan National Revolutionary Unity)

<sup>۵</sup> بهترین گزارش از مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین اثر یکی از انقلابیون آرژانتینی تبعیدی به اسپانیا با اسم و عنوان زیر است:

Daniel Pereyra, *Del Moncada a Chiapas: Historia de la lucha armada en América Latina* (Madrid: Los libros de la catarata, 1965)

<sup>۶</sup> Jorge Luis Borges

عمومی ننگ<sup>۱</sup> ذخیره نمود. این فرد شخصی است به نام خواکین ویالوبوس<sup>۲</sup> که رهبر اصلی ارتش انقلابی خلق ال‌سالوادور<sup>۳</sup> بود، سازمانی مسلح که در دهه هفتاد در این کشور پا گرفت. از سوی دیگر، روگه دالتون<sup>۴</sup>، کمونیستی مبارز، شاعر و نویسنده‌ای توانا، یکی از اعضای این سازمان بود. روگه پس از سال‌ها تبعید در کوبا برای شرکت در مبارزه مسلحانه به ال‌سالوادور بازگشت. وی در سال ۱۹۷۵ توسط سازمان‌اش تحت رهبری ویالوبوس متهم به "جاسوسی برای سازمان سیا" و یا "جاسوسی برای کوبا" شده و به مرگ محکوم گردید و در ماه مه همان سال به دست رفقای‌اش اعدام شد. این اتهامی پوچ و بی پایه و اساس بود که از سوی چپ آمریکای لاتین از اساس نفی گردید. به دنبال مرگ وی، جنبش انقلابی یکی از انسانی‌ترین و درخشان‌ترین چهره‌های‌اش را از کف داد. از سوی دیگر، اما، پس از امضاء توافقنامه صلح در ال‌سالوادور، ویالوبوس به سرعت رنگ عوض کرده و به سوسیالیست‌لیبرالیسم گروید. وی سپس به لندن نقل مکان کرده و در آن جا به یکی از هواداران پر و پا قرص تونی بلر<sup>۵</sup> تبدیل شد.

اگرچه تعدادی آستان‌بوسی سرمایه‌داری را به منش خویش بدل ساخته‌اند، بسیاری اما این راه منفور را برگزیده‌اند. در میان آن‌هایی که کماکان به آرمان‌های سال‌های جوانی شان پایبند مانده‌اند، هستند کسانی که توانستند اشکال جدیدی را برای مبارزه در راه‌هایی توده‌های زیر ستم بیابند. از جمله این افراد باید از بنیانگذاران ای. زد. ال. ان. در چیاپاس مکزیک یاد نمود.

<sup>1</sup> Jorge Luis Borges, *The Universal History of Infamy*

<sup>2</sup> Joaquín Villalobos

<sup>3</sup> Ejército Revolucionario del Pueblo (ERP – Revolutionary Army of the People)

<sup>4</sup> Roque Dalton

<sup>5</sup> Tony Blair نخست وزیر انگلیس در سال‌های ۲۰۰۷-۱۹۹۷ و جنایتکار جنگی از حزب کارگر بریتانیا که در جنایت بر علیه خلق‌های افغانستان و عراق چیزی فرو نگذارد.

## فصل پنجم

### از انترناسیونالیسم تا دگرگلوبالیسم

### از سه قاره تا میان-قاره‌ای

برای چه، انترناسیونالیسم انقلابی امری نبود که برای درج در سخنرانی‌های قرای ماه مه نگره‌داری شود. بلکه برای وی، دقیقاً همانند بنیان‌گذاران انترناسیونال کمونیستی، شیوه‌ی زندگی، ایده‌آل عالی، باوری سکولار، ضرورتی اصولی و وطنی معنوی بود. تنها در پرتو اومانیزم انقلابی وی می‌توان اهمیت انترناسیونالیسم چه را درک نمود.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> “The Cuban revolution ... is a revolution with humanistic characteristics. It feels solidarity with the oppressed peoples of the world ...” Guevara, “The Alliance for Progress,” in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 275.

انترناسیونالیسم یک ضرورت استراتژیک در مبارزه بر علیه امپریالیسم است. (این تم مرکزی "پیام به سه قاره" چه در سال ۱۹۶۷ بود). انترناسیونالیسم هم‌چنین یک ضرورت عالی اخلاقی است: *انترناسیونالیست کسی است که هرگونه حمله و تجاوز به شأن و سعادت انسانی را در هر کجای جهان که باشد به عنوان تجاوزی به حریم انسانی خویش می‌نگرد.*<sup>۱</sup>

انترناسیونالیسم صرفاً یک امر احساسی نیست. بلکه فراتر از هر چیز، امری است عملی که از طریق هم‌بستگی موثر و واقعی با خلق‌هایی که بر علیه امپریالیسم مبارزه می‌کنند، و از طریق کمک‌های اقتصادی و نظامی از سوی کشورهای سوسیالیست به ملی که برای رهایی خویش به پا خاسته اند فعلیت پیدا می‌کند. با الهام از این اصول بود که چه در سخنرانی مشهور و آتشین‌اش در الجزیره در سال ۱۹۶۵ از کشورهای سوسیالیستی صنعتی می‌خواهد که از برقراری مناسبات بازرگانی با کشورهای توسعه نیافته بر اساس مبادلهء نابرابر مبتنی بر قانون ارزش خودداری کنند.

انترناسیونالیسم نه تنها یک ضرورت اخلاقی برای کمونیسم ثابت‌قدم است، بلکه هم‌چنین و فراتر از هر چیزی، یک ضرورت واقعی و عملی در مبارزه انقلابی بر علیه دشمن مشترک امپریالیستی است.

### استراتژی واحد جهانی بر علیه امپریالیسم

گو/را به فوریت به منش تمام-قاره‌ای مبارزه که انقلاب کوبا اولین قدم اساسی‌اش بود، پی برد. در "پیام به آرژانتینی‌ها" در بیست و پنجم ماه مه سال ۱۹۶۱ و در سال‌گرد قیام ضداستعماری که در سال ۱۹۱۰ آرژانتین را به لرزه درآورد، چه به پیشینهء تاریخی مبارزه در سطح قاره بر علیه تاج و تخت اسپانیا در قرن نوزدهم اشاره کرده و بر اهمیت کمک‌های دو جانبه‌ای که مبارزین ضداستعماری در کشورهای مختلف به یکدیگر می‌رساندند تأکید می‌ورزد. بدین ترتیب وی سنت "بولیواری" در آمریکای لاتین را، اما، با خصلتی پرولتری و سوسیالیستی، تجدید حیات می‌کند.<sup>۲</sup>

<sup>1</sup> Guevara, "What a Young Communist Should Be," in *Che Guevara and the Cuban Revolution*, 184; "The Role of a Marxist-Leninist Party," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 110.

<sup>2</sup> "This was more than altruism on the part of the revolutionary forces, it was a pressing necessity, an imperative of military strategy in order to secure a victory of continental proportions, because there could be no partial victories, no outcome other than the total triumph of the total defeat of the revolutionalry ideas. This situation in Latin America is repeated today ..." Guevara, "Mensaje a Iso Argentinos," 21.

اما، بحران موشکی کوبا در اکتبر ۱۹۶۲ و تهدید مداخله نظامی ایالات متحده در این جزیره بود که امر انقلاب قاره‌ای را در مرکز توجه وی قرار داد. در مقاله‌ای با عنوان "تاکتیک‌ها و استراتژی انقلاب آمریکای لاتین" که وی در آن دوره نوشته، چه بر این نکته تأکید نمود که ایالات متحده هیچ‌گاه از مداخله بر علیه انقلاب‌های آمریکای لاتین برای تداوم حفظ سلطه‌اش دست برنخواهد داشت. او با این نتیجه‌گیری که برای مقابله با چنین تهدیدی به یک پاسخ سازمان‌یافته نیاز است، می‌نویسد:

"با پرداخت چنین تصویر فراگیری از آمریکای لاتین، باور به پیروزی در یک کشور مجزا امر دشواری است. در برابر اتحادیه نیروهای سرکوب تنها با اتحاد نیروهای خلقی می‌توان ایستاد. زمانی که سرکوب در یک کشور به مرز نهایی‌اش برسد، باید که پرچم قیام در آن کشور برافراشته شود که بنا به ضرورت تاریخ ویژگی قاره‌ای خواهد داشت. به قول فیدل، سرنوشتی جز سیرامایسترا در انتظار رشته کوه آند نبوده و تمامی سرزمین‌های پهناور این قاره صحنه مبارزه قهرآمیز بر علیه قدرتهای امپریالیستی خواهند بود."<sup>۱</sup>

تا جایی که به جنگ چریکی و بولیوی در سال ۱۹۶۷ مربوط می‌شود، مشخص است که از نظر چه‌گوارا این اولین مرحله از انقلاب سراسری در این قاره بود، که پرو و آرژانتین می‌بایست مورد توجه اولیه قرار گرفته و پاراگوئه و برزیل در رده بعدی قرار می‌گرفتند. چه‌گوارا به خوبی به این نکته آگاه بود که انقلاب آمریکای لاتین خود جزئی از یک جنبش وسیع‌تر "انسانیتی است که به ستوه آمده و دست به حرکت زده است"، اصطلاحی که از آخرین جملات بیانیه دوم هاوانا گرفته شده و سپس در "پیام به سه قاره" تکرار شد.

نظرگاه چه پیرامون بعد جهانی مبارزه ضدامپریالیستی عمدتاً پس از سفرهای دیپلماتیک‌اش به کشورهای جهان سوم در سال ۱۹۶۵ شکل گرفت. در مقاله‌ای که در سپتامبر همان سال در نشریه *اومانیسمو*<sup>۲</sup> مکزیک چاپ شده، چه اتحاد ضدامپریالیستی را از موضع تحلیل طبقاتی مارکسیستی که انترناسیونالیسم پرولتری است، تشریح نموده بود:

"آیا برادری میان خلق‌های تحت ستم می‌تواند فاصله‌ها را زیرپا گذاشته، مانع زبانی را از سر راه برداشته و در فقدان هر گونه ارتباط فرهنگی ما را در مبارزه متحد سازد؟ آیا یک کارگر ژاپنی می‌تواند به یک زحمتکش آرژانتینی، یک معدن‌کار بولیویایی، کسی که برای کمپانی یونایتد فروت

<sup>1</sup> Guevara, "Tactics and Strategy of the Latin American Revolution," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 86.

<sup>2</sup> Humanismo

کار می‌کند، و یا یک کارگر کوبایی مزرعه‌ء شکر از یک سامورایی ژاپنی نزدیک‌تر باشد؟<sup>۱</sup>

اما، عاملی که بیش از همه در شکل‌گیری نظرگاه استراتژیک انترناسیونالیستی وی نقش داشت، جنگ انقلابی خلق ویتنام بود. جنگ ویتنام برای چه و نسل وی همان نقشی را داشت که جنگ داخلی اسپانیا برای نسل پیش‌تر از او در شکل‌گیری قطب‌بندی‌های سیاسی داشت. انقلاب ویتنام انقلابی اصیل بود که آگاهی انترناسیونالیستی در سراسر جهان پیرامون آن شکوفا شد. به دنبال رشد عالی سازمان چریکی جبهه‌ء آزادی‌بخش ملی در سال ۱۹۶۳، چه تأکید داشت که ویتنامی‌ها "سربازان خط مقدم در سنگرهای جبهه‌ء پرولتاریای جهانی بر علیه امپریالیسم" بوده و جبهه‌ء مبارزه‌شان برای آینده‌ء کل آمریکای لاتین دارای اهمیت فراوان است.<sup>۲</sup> در ادعاینامه‌اش در الجزیره در سال ۱۹۶۵ اشاره‌ء وی به ویتنام است آن جا که می‌گوید:

"این مبارزه‌ء قهرآمیز و خونین را خط و مرزی نیست. نسبت به آن چه که در گوشه و کنار جهان رخ می‌دهد نمی‌توان و نباید بی‌تفاوت نشست. پیروزی بر امپریالیسم در هر کجای جهان که باشد به مثابه‌ء پیروزی برای همه‌ء ماست، همان گونه که شکست یک خلق در برابر امپریالیسم و مزدوران‌اش شکستی برای تمامی ما محسوب می‌شود. انترناسیونالیسم پرولتری نه تنها وظیفه‌ء خلق‌هایی است که درگیر مبارزه برای آینده‌ای بهترند، بلکه در عین حال یک ضرورت گریزناپذیر تاریخی نیز است."<sup>۳</sup>

پس از سال ۱۹۶۵ و هنگامی که آمریکایی‌ها تجاوز و مداخله در ویتنام را به سطح نوینی رسانده و به طور وسیعی به دخالت نظامی پرداختند، *گوارا* به شکل روشن و دقیقی استراتژی انقلابی جهانی‌اش را فرموله نمود، که برای نخستین بار در "پیام به سه قاره" به شکل علنی اعلام شد. در این متن خیره‌کننده و نافذ *چه‌گوارا* به طور مشخص به نکات زیر می‌پردازد:

- امپریالیسم، یعنی عالی‌ترین مرحله‌ء سرمایه‌داری، یک سیستم جهانی است که باید در سطحی جهانی و در مبارزه‌ای درازمدت به مصادف آن رفت.

- در مبارزه بر علیه دشمن مشترک بشریت، یعنی امپریالیسم آمریکا، تمامی کشورهای سوسیالیستی و هواداران‌شان می‌باید به رغم هر

<sup>1</sup> Guevara, "Latin America as seen from the Afro-Asian Continent," *ibid.*, 44.

<sup>2</sup> Guevara, "On Solidarity with Vietnam," in *Venceremos*, 289, 291.

<sup>3</sup> Guevara, "Revolution and Underdevelopment," Speech at Algiers, in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 350-351.



اختلافی هم که داشته باشند، متحد شوند. این اختلاف نظرها آن گونه که شکل پیدا می‌کند یک نقطه ضعف است، اما، اتحاد مورد نیاز سرانجام و به دلیل ضربه‌های دشمن به ما تحمیل خواهد شد.

- در این مبارزه سترگ، وظیفه تاریخی خلق‌های جهان سوم است که زمینه‌های مادی حیات امپریالیسم در کشورهای توسعه نیافته را، که به منبع سودآوری و بازار کالاهای ساخت کشورهای مرکز بدل شده و به وابستگی مطلق کشانده شده‌اند، بخشکانند.

- امروز، به یک استراتژی جهانی در مبارزه بر علیه امپریالیسم نیاز داریم که قادر به کمک‌رسانی به گردان پیش‌آهنگ (یعنی خلق ویتنام در نبردش بر علیه امپریالیسم آمریکا) در این مبارزه باشد. باید با ایجاد دو، سه، و یا چندین ویتنام نیروهای امپریالیسم را پراکنده نموده و از پای درآورد.

این نخستین بار پس از دورانی طولانی بود که یک رهبر کمونیست و با برخورداری از چنین موقعیت جهانی به تلاش برای طرح‌ریزی یک استراتژی انقلابی جهانی برآمد که تابعی از منافع یک دولت خاص نیز نبود. در این مضمون، اندیشه چه‌گوارا نشانگر رجعتی است به منابع اولیه، به انترناسیونال کمونیستی در سال‌های نخست‌اش (۱۹۲۴-۱۹۱۹) و پیش از آن که رفته-رفته به ابزاری در خدمت سیاست خارجی اتحاد شوروی تبدیل گردد.

از سوی دیگر، این فراخوان یک خواست انتزاعی و افلاطونی نبود. بلکه، فراخوانی بود که در اعماق جنگل‌های بولیوی و به دست کسی نوشته شده بود که در تلاش برای تحقق همه آن چیزهایی بود که تبلیغ‌اش می‌کرد و در راه رسیدن به اهداف‌اش زندگی‌اش را فدا نمود: گشودن جبهه‌ای تازه در آمریکای لاتین برای یاری رساندن به خلق ویتنام. و دقیقاً به این دلیل است که این فراخوان آن چنان بازتابی در سراسر جهان داشته است.

مخاطب این فراخوان سازمان هم‌بستگی با خلق‌های آسیا، آفریقا، و آمریکای لاتین<sup>۱</sup> بود. این فراخوان به طور عمده بر نقش خلق‌های این سه قاره متمرکز بود. این، اما، بدان معنا نیست که ایده چه یک "جهان سوم گرایی"<sup>۲</sup> مبهم و بدون محتوای مشخص سیاسی بوده است. تز به غایت غلطی که توسط برخی مترجمین سطحی و مشکوک پخش شد، مدعی است که گویا از دیدگاه چه "تضاد اصلی میان سرمایه‌داری و کمونیسم نبوده، بلکه میان کشورهای توسعه

<sup>1</sup> Organization of Solidarity with the People of Asia, Africa, and Latin America.

<sup>2</sup> Third-worldism

یافته و توسعه نیافته است.<sup>۱</sup> "گوارا" از موضع تحلیل طبقاتی به نظرگاه انقلاب جهانی بر علیه امپریالیسم رسید، انقلابی که هدف غایی‌اش بدون کم‌ترین ابهامی، برپایی کمونیسم جهان‌گستر بوده است. از آن گذشته، اگرچه وی به درستی می‌دانست که طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی عنصر مبارزه‌جویی‌اش را از کف داده است، اما با این وجود، هیچ‌گاه به دام پوچ‌گرایی ضدروپایی نیفتاد. در حقیقت، چه در "پیام به سه قاره" پیش‌بینی کرده بود که در اروپا "در آینده‌ای بسیار نزدیک تضادهای طبقاتی به سطحی انفجاری خواهند رسید"<sup>۲</sup> و این که مبارزه طبقاتی سرانجام در قلب مراکز سرمایه‌داری آمریکا فوران خواهد نمود.

چه با نقد سیاست خارجی کشورهای "سوسیالیسم واقعاً موجود" انترناسیونالیسم را تبلیغ نمود. در این جاست که باید بار دیگر به *یادداشت‌های انتقادی بر اقتصاد سیاسی* وی بازگردیم. در حالی که نویسندگان اثر رسمی آکادمی علوم اتحاد شوروی "همکاری‌های دو جانبه" میان کشورهای سوسیالیستی را ستایش می‌کردند، وزیر پیشین صنایع کوبا اما خود را موظف می‌داند که بگوید که چنین ادعایی با واقعیت سازگار نیست:

"اگر انترناسیونالیسم پرولتری به واقع راهنمای عمل حکومت‌ها در کشورهای سوسیالیستی بود ..... آن‌گاه موفقیت امری در دسترس خواهد بود. اما، انترناسیونالیسم جای خود را به شوونیسم (یک قدرت بزرگ و یا یک کشور کوچک) داده و یا با تسلیم در پیش پای شوروی جابه‌جا شده است. این امر، آمال صادقانه کمونیست‌های جهان را خدشه‌دار می‌کند."

وی در دنباله و با اشاره به ادعای مطرح شده در "*راهنمای اقتصاد سیاسی شوروی*" مبنی بر این که تقسیم کار موجود میان کشورهای سوسیالیستی یک "یک همکاری برادرانه" است به طعنه می‌نویسد:

"بازار مشترک<sup>۳</sup> لانه زنبور است و در عمل این ادعای خود را زیرپا می‌نهد. این متن به ایده ای اشاره می‌کند که تنها در چارچوب انترناسیونالیسم پرولتری واقعی قابل پیاده شدن است، امری که در حال حاضر و با تأسف غایب است."

در جای دیگری وی به تلخی می‌افزاید که در روابط میان کشورهایایی که خود را سوسیالیست قلمداد می‌کنند، "توسعه‌طلبی، روابط نابرابر، رقابت، تا حدی استثمار، و بی‌تردید تسلیم دولت‌های ضعیف در برابر قوی" حاکم است. "و نهایتاً، آن‌جا که دستورالعمل مزبور مسئله

<sup>۱</sup> تزی که از جمله اندرو سینکلر از آن دفاع می‌کند.

Andrew Sinclair, "Che Guevara," (New York: Viling, 1970), 86.

<sup>۲</sup> توجه شود که چه این را تنها یک سال پیش از ماه مه ۱۹۶۸ نوشته بود.

<sup>۳</sup> Council for Mutual Economic Aid, a kind of Common Market for the countries of "real socialism."

"بنای کمونیسم" را به عنوان ضرورتی که به عهده دولت است مطرح می‌سازد، چه به طعنه این سوال را پیش می‌کشد که "یا می‌توان کمونیسم را در یک کشور مجرد بنا نهاد؟" در جای دیگری وی مشاهده جالب دیگری را مطرح می‌سازد: "ننین به روشنی بر خصلت جهانی انقلاب تأکید نموده بود، امری که بعداً انکار شد." این اشاره‌ای است آشکار به سیاست "سوسیالیسم در یک کشور واحد" که از سوی اتحاد شوروی اتخاذ شده بود.

### دگرگلوبالیسم و میان-قاره‌ای

انترناسیونالیسم امروز نسبت به چهل سال پیش چهره متفاوتی دارد. جنگ‌های تجاوزکارانه امپریالیستی در سرآغاز قرن بیست و یکم با ریختن بمب و آتش بر سر مردم بی‌دفاع کشورهای پیرامون بی‌وقفه جریان داشته و نیاز به مبارزه مشترک بر علیه جنگ و سلطه امپریالیستی کماکان در دستور روز قرار دارد. شناخت و پذیرش محدودیت‌های ناشی از حضور سنترالیسم قدرتمدار در جنبش‌هایی مانند جبهه آزادی‌بخش ملی ویتنام جنوبی، ارتش خلق جی‌اچ‌اچ و هوشی مین، و نیروهای آزادی‌بخش در مستعمره‌های پرتغالی آنگولا، موزامبیک و گینه بیسائو امری ضروری است. در عین حال، و با کمال تأسف باید پذیرفت که نیروهای آزادی‌بخش مشابهی با برنامه و اهداف رهایی‌بخش که بتوانند در برابر ارتش آمریکای شمالی و متفقین آتلانتیک‌اش در عراق و افغانستان بایستند، در حال حاضر وجود ندارند. جنبش‌های ارتجاعی و سرکوبگر نظیر طالبان و القاعده به هیچ روی جذبه جنبش‌های انقلابی جهان سوم در دهه‌های شصت و هفتاد را ندارند.

اتفاقی نبود که رخداد بزرگ انترناسیونالیستی در سال ۱۹۶۷، یعنی کنفرانس سه قاره، گردهم‌آیی نیروهای انقلابی از سه قاره آسیا، آفریقا، و آمریکای لاتین باشد. چه‌گوارا، به دور از هرگونه تنگ‌نظری جهان سوم گرایی، کشورهای وابسته و یا مستعمره را مراکز زنده مبارزه بر علیه امپریالیسم و در مسیر دستیابی به جامعه نوین می‌دید.

ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیستی با برگزاری گردهم‌آیی در سال ۱۹۹۶ در کوه‌های چیپاس مکزیک انترناسیونالیسم قرن بیست و یکم را پایه گذارد: گردهم‌آیی میان-قاره‌ای (و یا به زبان طنز فرمانده مارکوس، میان-کهنکشان) برای بشریت و بر علیه نولیبرالیسم. این امری تصادفی نیست که یک جنبش انقلابی گواریستی این گردهم‌آیی فراموش‌ناشدنی را برگزار می‌کند که در آن هزاران تن از اعضاء اتحادیه‌های کارگری، مبارزین صفوف جنبش‌های دهقانی، مردمان بومی، روشنفکران، دانشجویان، و فعالین جریان‌های مختلف چپ شرکت می‌کنند. این همه از

<sup>۱</sup> اگرچه اسمی از تروتسکی در این جزوه نیست، اما، بی‌تردید میان این گفته‌ها و مواضع اپوزیسیون چپ کمونیستی سال ۱۹۲۷ هم‌سانی‌هایی را می‌توان مشاهده نمود.

<sup>۲</sup> Guevara, *Apuntes críticos*, 130, 190-191, 228.

چهل کشور جهان و از جمله بسیاری از ایالات متحده و اروپا آمده بودند. اما، دینامیسم میان-قاره‌ای از دینامیسم حاکم بر سه قاره متفاوت بوده و بیشتر جنبه "عمومی" داشت، و به روش‌های مبارزه متفاوتی که کمتر قهرآمیزند (و البته بدون سمت‌گیری آرامش‌جویی) روی می‌آورد.

جنبش مبارزاتی بر علیه سلطه بی‌رحمانه سرمایه‌داری نولیبرال در دهکده‌های بومی چیاپاس متولد شد و در خیابان‌های سیاتل در جریان اعتراضات بر علیه نشست سازمان بازرگانی جهانی در سال ۱۹۹۹ غسل تعمید یافت. از میان تمامی انقلابیون کبیر قرن بیستم، به احتمال بسیار زیاد چه‌گوارا محبوب‌ترین چهره انقلابی در صفوف جنبش دگرگلوبالیستی است.

بی‌تردید، این جنبش، مهم‌ترین نیروی مقاومت ضد سیستمی در آغاز قرن بیست و یکم است. این گردآمدگی وسیع، این "جنبش متشکل از جنبش‌های گوناگون که با رشته‌های ضعیفی به هم پیوسته‌اند، در خلال فوروم‌های اجتماعی منطقه‌ای و یا جهانی و یا بر بستر تظاهرات اعتراضی بر علیه نهادهای سرمایه‌داری جهانی هم‌چون سازمان بازرگانی جهانی و جی-۸ و یا در تظاهرات بر علیه جنگ‌های امپریالیستی خود می‌نمایند. شبکه عظیم غیرمتمرکزی که دارای وجوه مختلف و ناهم‌گون بوده، که اتحادیه‌های کارگری و جنبش‌های دهقانی، سازمان‌های غیردولتی و سازمان‌های بومی‌ها، جنبش‌های زنان، سازمان‌های زیست محیطی، روشنفکران و فعالین جوان را به گرد هم می‌آورد. چندگرایی این جنبش نه تنها یک ضعف نیست، بلکه منبع رشد و گسترش نیروی مقاومت آن است.

شکل نوینی از همبستگی انترناسیونالیستی در درون این شبکه وسیع در حال نضج است که به نوعی با آن چه که انترناسیونالیسم دهه شصت، یعنی دوران چه‌را، ترسیم می‌نمود متفاوت است.

همبستگی در آن دوران به مفهوم حمایت از جنبش‌های آزادی‌بخش به ویژه در کشورهای جنوب، مانند انقلاب الجزایر، کوبا و ویتنام بود. جنبش نوینی که برای عدالت همگانی در دهه نود شکل گرفته است به هیچ روی سنت برادرانه همبستگی با سرکوب‌شدگان را از کف ننهاده است. نمونه بارز در این مورد ابراز همبستگی و حمایت فوری از زاپاتیست‌های نو در پی قیام مردم بومی چیاپاس در اول ژانویه ۱۹۹۴ است. در این زمینه، اما، شاهد بروز تغییری در نوع برداشت از همبستگی هستیم: اگرچه شرکت‌کنندگان در گردهم‌آیی میان-قاره‌ای در سال ۱۹۹۶ به حمایت از زاپاتیست‌ها برخاستند، اما، هدف بزرگ‌تری را نیز دنبال می‌کردند که اتفاقاً توسط خود زاپاتیست‌ها نیز تعریف شده بود. این همایش به دنبال یافتن نقاط تلاقی در مبارزه بر علیه دشمن مشترک، یعنی نولیبرالیسم بوده و در پی یافتن آلترناتیوهای ممکن برای بشریت تلاش می‌نمود.

این یک ویژگی نوینی از همبستگی است که در درون جنبش جهانی مقاومت در برابر جهانی سازی سرمایه‌داری پرداخت می‌شود: تعریف مبارزه به عنوان تابعی از اهداف فوری که از اولویت برخوردارند (نظیر شکست سازمان بازرگانی جهانی) و تلاش مشترک جهت یافتن اشکال جدیدی از تمدن. به عبارت دیگر، همبستگی با جای خود را به همبستگی میان سازمان‌ها، جنبش‌های اجتماعی و نیروهای سیاسی متفاوت از کشورها و قاره‌های مختلف می‌دهد که به یکدیگر در مبارزه بر علیه دشمن مشترک جهانی کمک رسانده و صف مشترک تشکیل می‌دهند.

به عنوان مثال، شبکه جهانی دهقانان<sup>۱</sup> جنبش‌های گوناگونی، مانند کنفدراسیون دهقانان فرانسه، جنبش کارگران روستایی بی‌زمین برزیل، و جنبش‌های دهقانی بزرگ در هند را در بر می‌گیرد. این سازمان‌ها به طور متقابل از یکدیگر حمایت کرده، از تجارب هم استفاده می‌کنند، و به بر علیه سیاست‌های نولیبرالی و بر علیه آن‌هایی که از قبل این سیاست‌ها سود می‌برند، یعنی کشت-و-صنعت‌های فراملی، انحصارات بذر، تولیدکنندگان ارگانیک‌هایی که به طور ژنتیک دستکاری شده‌اند، و زمین‌داران بزرگ، دست به اقدام مشترک می‌زنند. همبستگی این سازمان‌ها دوجانبه است. مجموعاً این شبکه یکی از نیرومندترین و فعال‌ترین وجوه جنبش جهانی بر علیه جهانی شدن سرمایه‌داری است. در این زمینه می‌توان از نمونه‌های دیگری از اتحادیه‌های کارگری، جنبش‌های زنان، سازمان‌های زیست محیطی، و یا جنبش‌های سیاسی یاد نمود.

دینامیک‌های جنبش دگرگلوبالیست دارای سه مولفه منفک و در عین حال مکمل یکدیگر است: نفی در مقاومت، خواسته‌های مشخص، و آرمان دنیایی بهتر.

مولفه اول و نقطه عزیمت جنبش نفی، اعتراض و ضرورت مبرم برای مقاومت در برابر وضع موجود است. در حقیقت، این همان انترناسیونال مقاومت است که ژاک دریدا در کتابش با عنوان "اشباح مارکس" آرزوی آن را می‌کشید. انگیزه اصلی جمعیتی که در سال ۱۹۹۶ در سیاتل به حرکت درآمد صرفاً خواست مقاومت فعال بر علیه "جهانی‌سازی" نبود، بلکه بر علیه شکل سرمایه‌دارانه و لیبرال‌اش نیز بود، یعنی مقاومت در برابر جهانگیر شدن شرکت‌های فراملی و پی‌آمدهای شوم‌اش که رشد روزافزون نابرابری میان شمال و جنوب، بیکاری، محرومیت‌های اجتماعی، ویرانسازی محیط زیست، جنگ‌های امپریالیستی و مقاومت در برابر جنایت بر علیه بشریت بود. این جنبش آن گونه که شاهد بوده‌ایم، با فریاد دیگر جای تحمل نیست! زاپاتیست‌ها در سال ۱۹۹۴ آغاز گردید. در بطن این منفیت رادیکال که محصول

<sup>۱</sup> Via Campesina، که به معنای راه دهقانان است، یک جنبش جهانی برای ایجاد هم‌آهنگی میان سازمان‌های دهقانی است که در سال ۱۹۹۳ توسط سازمان‌های دهقانی از اروپا، آمریکای لاتین و آفریقا ایجاد شد.

خشمی عمیق و تقلیل‌ناپذیر است، روحیه عصیانگری دایم گواریستی، اما در اشکال نوین، موج می‌زند. در ستایش از شرافت این خشم و رد بی‌قید و شرط هر گونه بی‌عدالتی است که دانیل بن سعید می‌نویسد: "جریان سوزان این خشم را نمی‌توان با آب ولرم ورشکستگی به تقصیر خاموش ساخت ... خشم نقطه آغازین است، و مجرای است برای برخاستن و به راه افتادن. خشمگین هستی، برمی‌خیزی و آن‌گاه دیدگان بصیرت‌ات باز می‌شوند."<sup>۱</sup> ویژگی رادیکال جنبش به طور عمده از ظرفیت‌اش برای قیام و اعتراض، و از خواست قطعی‌اش به "نه" گفتن سرچشمه می‌گیرد. خرده‌گیران جنبش و رسانه‌های جیره‌خوار همواره از ویژگی به اصطلاح بیش از اندازه "منفی" آن، از طبیعت "صرفاً" اعتراضی‌اش، و از عدم ارایه آلترناتیو "واقع‌گرایانه" ناله سر داده‌اند. این‌ها اراجیفی بیش نیست. حتی اگر فرض کنیم که جنبش فاقد هر گونه برنامه عمل و راه حل آلترناتیو هم که باشد، اما، قیام و اعتراض‌اش کاملاً موجه است. اعتراض‌های خیابانی بر علیه جی ۸، و یا بر علیه جنگ‌های امپریالیستی تبلور متمرکز، آشکار و اساسی نفی بازی‌ای است که از سوی قدرت‌های بزرگ تحمیل شده است. منفیت فعالانه، نفی وضع موجود و بافت عصیانگرش مایه افتخار این جنبش است. بدون چنین تمایل رادیکالی از نفی، جنبش دگرگلوبالیست موجودیت نخواهد داشت.

این نفی چه کسی را نشانه گرفته است؟ آیا بر علیه نهادهای مالی جهانی، نظیر سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول و یا بانک جهانی است؟ یا آیا بر علیه سیاست‌های نولیبرالی است؟ یا آن که کمپانی‌های بزرگ چند-ملیتی را نشانه گرفته است. واقع امر این است که هر کس و یا هر نیرویی که در کالاسازی تمام جهان دست داشته باشد، توسط این جنبش مورد هدف قرار می‌گیرد. اما، درست‌تر آن است که بر خود پدیده کالاسازی متمرکز شد. استفاده از این واژه به معنای پرداختن به ریشه معضل است. چه چیزی به جز سیستم سرمایه‌داری می‌تواند ریشه سلطه توتالیتیر بانک‌ها و انحصارات، دیکتاتوری بازارهای مالی، و جنگ‌های امپریالیستی باشد؟ البته، باید اقرار نمود که تمامی بخش‌های جنبش دگرگلوبالیست حاضر به چنین نتیجه‌گیری نیست. بخش‌هایی هنوز رویای بازگشت به کینزگرایی نو، و به دوران رشد "درخشان سی ساله" پس از جنگ جهانی دوم را در سر می‌پروراند، و یا کماکان به دنبال سرمایه‌داری قانونمند و "با چهره انسانی" می‌گردند. اگرچه این میانه‌روها جای‌شان را در درون جنبش حفظ کرده‌اند، اما جای انکار نیست که گفتمان مسلط همان گفتمان رادیکال است. تقریباً در تمامی اوراقی که از سوی جنبش صادر می‌شود نه تنها سیاست‌های مخرب نولیبرالی و جنگ‌طلبانه، بلکه اصل قدرت سرمایه‌داری نیز به زیر ضرب کشیده می‌شود. برای مثال، می‌توان به منشور اصول فوروم اجتماعی جهانی اشاره نمود که از سوی کمیته سازمان‌های برزیلی (که نه تنها دربرگیرنده اتحادیه‌های کارگری و

<sup>1</sup> Daniel Bensaïd, *Les Irréductibles. Théorèmes de la résistance à l'air du temps* (Paris: Textuel, 2001), 106.

جنبش‌های دهقانی است، بلکه سازمان‌های غیردولتی و هم‌چنین نماینده‌ای از سوی کمیسیون صلح و عدالت کلیسای کاتولیک نیز در آن حضور دارند) نوشته شد و با تغییراتی توسط شورای بین‌المللی فوروم اجتماعی جهانی تصویب گردید. این سند که از همه اسناد دیگر برجسته‌تر بوده و به شکل بارزی زبان مشترک آن محسوب می‌شود، بر این نکته تأیید دارد که:

"فوروم اجتماعی جهان محل گردهم‌آیی آزاد برای اندیشه خلاق، تبادل نظر دموکراتیک، ارایه و فرمول‌بندی راه‌حل‌های ممکن، تبادل آزاد تجارب، و برقراری ارتباط جهت دست زدن به اقدام موثر و مشترک از سوی گروه‌ها و جنبش‌های جامعه مدنی است که مخالف نولیبرالیسم و سلطه سرمایه و هر نوعی از امپریالیسم بر جهان بوده و متعهد به ساختمان یک جامعه جهانی در راستای ایجاد روابط ثمربار در میان انسان‌ها از یک سو و میان انسان‌ها و زمین از سوی دیگر هستند. ... آترناتیوی که از سوی نشست اجتماعی جهان مطرح می‌شود مخالف پروسه جهانی‌سازی است که از سوی شرکت‌های چندملیتی و دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی که در خدمت منافع آن‌ها قرار دارند، دارد تحمیل می‌شود."<sup>۱</sup>

این شعار اصلی جنبش که "جهان یک کالا نیست" چندان به دور از ایده‌های کارل مارکس نیست که در دست نوشته‌های ۱۸۴۴ می‌نویسد که در سیستم سرمایه‌داری: "کارگر هر قدر که بیشتر کالا تولید کند خود به کالای کم ارزش‌تری تبدیل می‌شود. سقوط ارزش جهان انسان با افزایش ارزش جهان اشیاء رابطه مستقیم دارد."<sup>۲</sup>

تردیدی نیست که ویژگی مخالفت رادیکال جنبش دگرگلوبالیست منش سرمایه‌دارانه سلطه را به چالش می‌کشد. این جاست که یک بار دیگر ایده‌های این جنبش با ایده‌های آن انقلابی آرژانتینی-کوبایی تلاقی می‌کند.

برخلاف ادعای نویسندگان رسمی، جنبش دارای راه‌حل‌های آترناتیوی است که کنکرت، فوری و عملی‌اند. واضح است که هیچ سازمانی مدعی تصویب یک "برنامه جامع" نبوده، و

<sup>1</sup> Available online:

[http://en.wikisource.org/wiki/Charter\\_of\\_Principles\\_\(World\\_Social\\_Forum\)](http://en.wikisource.org/wiki/Charter_of_Principles_(World_Social_Forum))

. The authors drew their French version of this text from an appendix in a book by Bernard Cassen, *Tout a commence à Porto Alegre* (Paris: Mille et une nuits, 2003) 166. — (مترجم انگلیسی کتاب)

<sup>2</sup> Karl Marx, *The Economic and Philosophic Manuscripts of 1844*, in Karl Marx and Friedrich Engels, *Collected Works*, vol. 3 (New York: International Publishers, 1975), 272.

هیچ نیروی سیاسی نیز برنامه‌اش را طرح‌ریزی ننموده است. اما، در طول نشست‌ها و بحث‌هایی که از سیاتل و اولین فوروم اجتماعی جهان در پورتو الگره در ژانویه ۲۰۰۱ تا کنون جریان داشته است، مجموعه‌ای از خواسته‌ها مطرح شده که اگرچه از حمایت یک‌پارچه برخوردار نیستند، اما دست کم به طور وسیعی در سطح جنبش پذیرفته شده‌اند:

- لغو بدهی‌های کشورهای جهان سوم،
- بستن مالیات بر داد و ستدهای مالی (ملهم از مالیات معروف توبین<sup>۱</sup>)،
- خاتمه دادن به حیات به اصطلاح بهشت‌های مالیاتی،
- معلق ساختن دستکاری ژنتیک ارگانسیم‌ها،
- به رسمیت شناختن حق استقلال غذایی،
- برابری واقعی میان مرد و زن،
- حفظ و گسترش خدمات عمومی،
- اولویت دادن به بهداشت، آموزش و فرهنگ، و حفاظت از محیط زیست.

این خواسته‌ها توسط شبکه بین‌المللی دگرگلوبالیست‌ها<sup>۲</sup> مطرح شده و به طور وسیعی در نشست‌های اجتماعی به بحث و نظر گذاشته شده‌اند. یکی از ویژگی‌های مهم این نشست‌ها فراهم ساختن امکان واقعی رویارویی و تبادل نظر میان فمینیست‌ها و تریدیونیونیست‌ها، دین‌باوران و بی‌دینان، و مبارزین شمال و جنوب است. در این روند رویارویی و بحث و غنی‌سازی متقابل، اختلاف نظرها از میان نرفته، بلکه جای خود را به تدریج به خطوط کلی مجموعه‌ای از پیشنهادات مشترک دادند.

سوالی که هم‌واره پرسیده می‌شود این است که آیا این خواسته‌ها واقع‌گرایانه‌اند؟ واقعیت این است که این پرسش از اساس نادرست است. پرواضح است که نخبگان و طبقات حاکم بر بستر تعادل قوای موجود تمامی این خواسته‌ها را از اساس رد کنند. این خواسته‌ها در ذهن خشک و کوتاه‌نگر نولیبرال‌ها به هیچ وجه نمی‌گنجند. نمایندگان سرمایه‌داری این خواسته‌ها را برنمی‌تابند، و از نقطه نظر سوسیالی‌لیبرال‌ها نیز "متأسفانه امکان ناپذیرند." اما، کافی است که

<sup>۱</sup> منسوب به جیمز توبین (James Tobin) برنده جایزه نوبل در رشته اقتصاد است. هنگامی که ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور ایالات متحده در سال ۱۹۷۱ و به طور یک‌سویه سیستم پولی برتون وودز را خاتمه داد، توبین خواستار وضع مالیات مخصوصی بر مبادلات ارز به منظور پیشگیری از نوسان قیمت‌ها در تبادلات ارزی شد.

<sup>۲</sup> The World March of Women, ATTAC, Focus on the Global South, Via Campesina, Committee for the Abolition of Third World Debt, etc.



تعدل قوا تغییر کرده و افکار عمومی بسیج شود تا رهبران تحت فشار سر خم کرده و عقب‌نشینی کنند، در حالی که هم‌زمان تمامی تلاش‌شان را به کار می‌گیرند تا آن‌ها را از میان تهی سازند. مهم‌ترین نکته در مورد این خواسته‌ها ویژگی تعمیم‌پذیری‌شان است: هر پیروزی و پیشرفتی زمینه را برای حرکت به مرحله بعدی و خواست رادیکال‌تر فراهم می‌سازد. این روند با آن چه که در متن جنبش کارگری امروز متداول است فرق دارد. این پروسه یک گذار دینامیک است که سرآخر وجود کل سیستم را به زیر سوال می‌کشد.

در این جا به مولفه‌ای که به همان اندازه دو بعد دیگر مهم است، یعنی بعد اتوپیایی جنبش می‌رسیم. اتوپی رادیکالی که با شعار "یک دنیای دیگر ممکن است" در جنبش ریشه دوانده است. مسئله بر سر آن نیست که کژی‌های سیستم سرمایه‌داری و سیاست‌های دهشتناک نولیبرالی‌اش را اصلاح نمود، بلکه هدف رویای تمدنی دیگر، یک مدل‌واره اقتصادی و اجتماعی دگرگون و شکل نوینی از زیستن بر این سیاره را در سر پروراندن و برای آن مبارزه کردن است. کاملاً به جاست که بر بستر چنین بلندپروازی به تجسس در میراث اخلاقی، انقلابی و انسان‌گرایانه *گواری* پرداخت. فراتر از هر چیزی، اتوپی دگرگلوبالیست در تشریح برخی ارزش‌های عمومی معین است که در خود خطوط کلی آن "دنیای ممکن" دیگر را که عمیقاً انسانی است، ترسیم می‌نماید.

در مرحله نخست این ارزش‌ها بر انسانیت متمرکز است. اتوپی جنبش به طور تزلزل‌ناپذیری انسان‌گرایانه بوده و خواهان آن است که نیازها و آمال انسانی به مرکز حیاتی بازسازمان‌دهی جامعه و اقتصاد تبدیل شود. این اتوپی طغیانی است بر علیه کالاسازی زن و مرد و روابط‌شان؛ عصبانی است بر علیه تبدیل عشق، فرهنگ، زندگی و هر آن چیزی که مبنای شرافت انسانی است به کالای بازار، و بر علیه خرید و فروش تن، اندام و اشخاص است. این واقعیت که دکتترین نولیبرالی در هر چیزی فرصتی برای رقابت، قیمت‌گذاری و بازاریابی می‌بیند، این طغیان را بیش از هر زمان دیگری ضروری و موجه می‌سازد. پایه‌ریزی یک مدل اجتماعی به دور از بتواره‌پرستی و مادیت‌گرایی یک نیاز بسیار مبرم است. از این رو تصادفی نیست که خطاب جنبش به تمامی انسان‌هاست، اگرچه سرکوب و استثمار شدگان را بازیگران اصلی هر تحول اجتماعی می‌داند. دفاع و حفاظت از محیط زیست خود نیز ملهم از انسان‌گرایی است. حفظ تعادل اکولوژیک، پیشگیری از فاجعه تغییرات جوی، و حفاظت از طبیعت در برابر ویرانگری دهشتبار تولیدگرایی سرمایه‌داری شرایط ضروری برای حفظ و تداوم حیات انسانی بر روی کره زمین است.

دموکراسی وجه دیگری از اتوپیایی جنبش دگرگلوبالیست است که امروزه مورد تهاجم سرمایه‌داری مالی قرار دارد. یکی از تم‌های مرکزی جنبش مطرح کردن دموکراسی شورایی به عنوان عالی‌ترین شکل مشارکت شهروندان است که بر بسیاری از نارسایی‌های سیستم سنتی

نمایندگی با دخالت دادن مستقیم مردم در امر تصمیم‌گیری و مدیریت غلبه می‌کند. این ایده تا زمانی که اشکال موجود قدرت را به زیر سوال می‌کشد اتوپیایی باقی خواهد ماند، اگر چه در حال حاضر به طور آزمایشی در شهرهای بسیاری پیاده می‌شود. مهم‌ترین چالشی که در برابر پروژه برپایی یک جامعه آلترناتیو قد علم می‌کند تعمیم دموکراسی به قلمرو اقتصادی و اجتماعی است. چرا باید به قدرت انحصاری بخش کوچکی از جامعه در این پهنه رضایت داد، در حالی که در پهنه سیاسی چنین انحصاری را نمی‌پذیریم. در وهله نخست، اما، لازم است که این اصول دموکراتیک را به تمامی در درون جنبش و در فوروم اجتماعی جهان، پروسه‌ای که هنوز در تلاش برای بازیابی خویش بوده و دارای تضادهای بسیاری است، جا انداخت.

سه ارزش بزرگ انقلابی گذشته - آزادی، برابری و برادری - توسط سرمایه‌داری با ایده‌های "مدرن" تر، یعنی لیبرالیسم، انصاف و مددکاری جایگزین شده‌اند. اتوپیای دگرگلوبالیست ارزش‌های ۱۷۸۹ را، اما، با تعبیر نوینی عرضه می‌کند. آزادی صرفاً آزادی بیان، تشکیلات، اندیشه، انتقاد، و گردهم‌آیی نیست که البته با سختی‌های فراوان و در طول چندین قرن مبارزه بر علیه خودکامگی، فاشیسم و دیکتاتوری به دست آمده است. آزادی، در عین حال، آزادی از نوع دیگری از خودکامگی است که امروز بیش از هر زمان دیگری مصداق دارد، یعنی آزادی از قید دیکتاتوری بازار بورس و سرکردگان بانک‌ها و راهبران شرکت‌های چندملیتی که به طرز فزاینده‌ای منافع‌شان را بر کل سیاره تحمیل می‌کنند. برابری نیز صرفاً به شکاف میان صاحبان ثروت و محروم شدگان محدود نمی‌شود، بلکه هم‌چنین نابرابری و شکاف میان ملل، گروه‌های قومی، و نابرابری میان مردان و زنان را نیز شامل می‌گردد. سرانجام، مفهوم برادری با دادن جای‌اش به ارزش والای همبستگی رشد و گسترش یافت. اصطلاح "نمدن همبستگی" به روشنی پروژه آلترناتیو این جنبش را در خود خلاصه می‌کند. این اصطلاح نه تنها گویای یک ساختار سیاسی و اقتصادی اساساً متفاوت است، بلکه هم‌چنین نشانگر جامعه آلترناتیوی است که در آن به نیکی، منافع عمومی، حقوق عام و از خودگذشتگی ارزش والایی داده می‌شود.

وجه مهم دیگر جنبش دگرگلوبالیست در گونه‌گونی آن است. دنیایی که این جنبش آرمان‌اش را در سر می‌پروراند جهانی هم‌گون نیست که در آن همه باید از یک مدل پیروی کنند. به گفته زاپاتیست‌ها، ما خواستار جهانی هستیم "که در آن چندین جهان دیگر وجود داشته باشد."

این ارزش‌ها مدل‌واره‌ای از جامعه آینده را تعریف نمی‌کنند، بلکه صرفاً راه را می‌نمایانند. جاده‌ای که به سمت اتوپیا می‌رود نمی‌تواند به طور کامل نقشه‌ریزی شود. آن‌هایی که در آن راه قدم می‌نهند خود نیز نقشه‌اش را خواهند ریخت.

از دیدگاه بسیاری از شرکت‌کنندگان در فوروم‌ها و نمایشات خیابانی نام این اتوپیا سوسیالیسم است. در واقع سوسیالیسم آرمانی است که مارکسیست‌ها و آزادی‌خواهان، مسیحیان و اکولوژیست‌های چپ، و همچنین بسیاری از تریدیونیونیست‌های رزمنده، دهقانان، فمینیست‌ها و مردم بومی در آن شریک‌اند. همان گونه که چه‌گواری در جزوه *یادداشت‌های انتقادی بر اقتصاد سیاسی می‌نویسد*، دموکراسی سوسیالیستی به این معناست که مسایل مهم اقتصادی-اجتماعی، اولویت‌های سرمایه‌گذاری، جهت‌گیری‌های بنیادی تولید و توزیع به طور دموکراتیک به بحث و نظر و تصمیم توده‌های مردم گذاشته می‌شود، و در دست مشت‌ی غارتگر و یا به اصطلاح به دست "قوانین بازار" و یا حتی در دست یک پولیت بوروی قدرتمند رها نمی‌شود.

سوسیالیسم باید یک سیستم واقعاً دموکراتیک باشد که در آن مردم بتوانند در فضای برابری سیاسی و اجتماعی بر امور خویش حاکم باشند. به عبارت دیگر، یک جامعه فارغ از طبقات که آزادی هر فردی را تضمین می‌کند تا فرد بتواند در آن فضا از نوع جدیدی از آزادی، فارغ از یوغ استثمار اقتصادی و هر گونه قید و بند سیاسی و قدرت‌مداری، بهره برد. در یک کلام، جهانی که بتواند شعار مارکسیستی "از هر کس به اندازه توان‌اش، و به هر کس به اندازه نیازش" را محقق نماید.

برای رسیدن به این هدف راه‌های مختلفی وجود دارد. با تعمیم دسترسی رایگان به خدمات عمومی، می‌توان نقش پول را به ساده‌ترین تعریف‌اش، یعنی پول توجیبی، کاهش داد. برنامه‌ریزی تولید محصولات و خدمات وسیله‌ای است که جامعه را در برابر تقاضای بازار و هدررفتگی حاصل از آن مصون داشته و در عین حال نیازهای واقعی فرد و جامعه را برآورده می‌سازد. تنها این خود مردم هستند که نیازهای‌شان را می‌شناسند و می‌دانند که چه چیزی، چگونه و کی باید تولید گردد. اهالی یک منطقه بهتر از هر کس دیگری می‌دانند که به چه نوع مسکن، حمل و نقل، جمع‌آوری زباله، و فضای همگانی نیاز دارند. تعداد مدرسه، بیمارستان و محل کسب و کار مورد نیاز در یک شهر را تنها خود شهروندان می‌توانند تعیین کنند. در محل‌های کار، این تنها کارگران هستند که بدون دخالت هیچ مقام و منصبی می‌توانند درخواست کالا و یا خدماتی را که از سوی جامعه دریافت شده است برآورده سازند. کنترل ثروت در یک کشور باید تنها به دست اهالی آن کشور باشد، و این نوع کنترل سپس باید در سطح یک قاره و سپس به سراسر جهان گسترش یابد. به عهده کل جامعه است که با تکیه به برنامه‌ریزی دموکراتیک اولویت‌های تولید و مصرف، سرمایه‌گذاری در صنایع جدید و گسست از شیوه‌های کهن تولید را تعیین کنند.

این خودمدیریت سوسیالیستی دموکراتیک‌ترین نظام اجتماعی است. چه‌گواری به رغم آگاهی‌اش به این نکته، مخالف خودمدیریت در شرایطی بود که مرکززدایی بنگاه‌های تولیدی

به استقلال مالی‌شان بینجامد که چیزی جز رقابت اقتصادی را به دنبال نخواهد داشت. او به شدت بر علیه تمامی زوایا و جنبه‌های اقتصاد بازار مبارزه نمود. خودمدیریت به طور ذاتی مسئله مالکیت بر ابزار بزرگ تولید که سیستم به آن مجهز است را در دستور قرار می‌دهد، زیرا که مالکیت در این سطح به معنای قبضه قدرت سیاسی است. در این مورد تصمیم با کیست؟ یک دموکراسی واقعی زمینه تصمیم‌گیری در مورد تمامی مسایل، از جمله مسایل اقتصادی، را از طریق شوراهای منتخب مردم فراهم می‌سازد. از این دیدگاه، نوع برنامه‌ریزی‌ای که چه در نظر داشت با خودمدیریت در تضاد نبود. اگر مراد ما از سوسیالیسم تنها آرایه کلمات فرینبنده نباشد، آن گاه نمی‌توان آن را صرفاً در حاکمیتی که دست به دست می‌چرخد خلاصه نمود. دولت نمی‌تواند خنثی باشد. برای ایجاد نهادهایی که از پایین به بالا کار می‌کنند، ضروری است که ساختار قدیمی دولت را متلاشی نموده و کار و سازهای اداره دموکراتیک را ایجاد نمود. چه‌گوارا به تجربه دریافت که جامعه را بدون دست‌یازیدن به تغییرات اجتماعی نمی‌توان تغییر داد. این نوع تغییرات نهایتاً به معنای جایگزین ساختن دولت با اشکال غیردولتی قدرت و با شرکت و دخالت مستقیم مردم، نظیر شوراها و انجمن‌هاست.

در بحث سوسیالیسم قرن بیست و یکم که با انرژی بسیار نه تنها در ونزوئلا، بلکه در سراسر آمریکای لاتین و ماوراء آن در جریان است، ارثیه مارکسیسم انقلابی و انسان‌گرایانه چه یکی از مراجع سیاسی و اخلاقی است. خواست بازگشت به سوسیالیسم صرفاً آرزوی یک گروه کوچک یک‌دنده نیست. آرمان‌شهرگرایی گواریسیم در تلاش‌اش در تجسم آینده نهفته است تا بتواند آلترناتیو سرمایه‌داری را برای امروز طراحی کند. اما، هم‌زمان به عنوان یک جنبش واقعی باقی می‌ماند که به طور مداوم در متن جامعه امروز پا می‌گیرد، جامعه‌ای که نظام موجود را بر اساس تضادهای درونی‌اش نفی می‌کند. سرمایه‌داری ماشین تولید استثمار، نابرابری و جنگ است، و از این روست که انقلاب‌های انسانی را نیز برمی‌انگیزاند. سرمایه‌داری در مسیر رشدش، شرایط اجتماعی مناسب برای سرنگونی خویش را نیز فراهم می‌سازد. برای مثال، تعداد استثمارشدگان در معیار جهانی، یعنی آن‌هایی که برای زنده ماندن مجبور به فروش نیروی کار فکری و یا جسمی‌شان می‌باشند هیچ‌گاه به این اندازه نبوده است. آن چنان که کمونارد لویی میشل تعریف‌اش نموده، "بی‌شماری که هرگز میزان توان خویش را به درستی درک نکرده است."<sup>۱</sup> معضل دوران معاصر در این تضاد نهفته است: اگرچه طبقه مزدبگیران هیچ‌گاه به این اندازه بزرگ نبوده است، اما، هیچ‌گاه نیز آگاهی‌اش از خود به عنوان یک طبقه به این اندازه نازل نبوده است. شعار طبقات حاکم همواره "تفرقه بینداز و حکومت کن" بوده است. برای مبارزه بر علیه آن، گوارا، خواهان اتحاد وسیع توده‌ای برای

<sup>۱</sup> Louise Michel, *L'Ère nouvelle* (Paris: Bibliothèque ouvrière, 1871).

مقاومت و در جهت بنای یک جامعه نوین بود. به این دلیل وی تلاش بسیاری برای از میان بردن شکاف میان کارگران و دهقانان نمود.

چهل سال پس از آن، شکاف‌های تازه‌ای میان توده‌ها بروز کرده است. به دنبال رشد عدم تأمین شغلی و رشد فزاینده خصوصی‌سازی بخش‌های دولتی، نولیبرالیسم توانسته است به طور قابل ملاحظه‌ای از وسعت همبستگی طبقاتی میان توده‌ها بکاهد. دیوارهای نامریی از بالا در میان لایه‌های خلقی سربرآورده است.

به رغم تمامی موانعی که ایجاد می‌شود، لایه‌های مزدبگیران می‌آموزند که چگونه در صحنه متحد در برابر جهانی‌سازی سرمایه‌داری مقاومت کنند. در بطن مبارزات جهانی تجارب اساسی بسیاری در حال بروز است که باور به رشد پروژه‌های اجتماعی را ممکن می‌سازد. سوسیالیسم و کمونیسم در قرن نوزدهم زاینده دیالکتیک میان تفکر (اندیشه فوریه، مارکس، انگلس، باکونین و بسیاری دیگر) و تجربه مبارزات سازمان‌های توده‌ای بود. امید به آینده از پایین ظهور نمود و یک بار دیگر نیز از پایین بروز خواهد کرد. دوران سیاسی نوینی نزدیک می‌شود. انقلابی‌های امروز با تردیدی قابل فهم، اما، با باوری عمیق با آن برخورد می‌کنند. رنگ‌های سیاه و سرخ بر پرچم چه‌گوارا بهتر از هر رنگ دیگری در برابر بریدگی و روحیات حاکم مقاومت می‌کنند. مبارزه در راستای سرنگونی سرمایه‌داری باید توسط تک‌تک افراد به مثابه یک امر فوری شخصی تجربه شود، فوریتی که امروز بیش از هر زمان دیگری مطرح است.

## پیوست‌ها

## پیوست ۱

### چه: اندیشمند عمل

دانیل بن سعید

مطلب زیر متن سخنرانی دانیل بن سعید است که در ژوئیه ۱۹۹۷ در گردهم‌آیی در یک اردوی جهانی جوانان ایراد شد.

این جلسه به بزرگداشت چه‌گوارا، انقلابی مبارز، در سی‌امین سال مرگ‌اش اختصاص داده شده است. اخیراً یک سری کتاب و فیلم درآمده است که بحث مربوط به شخصیت وی و نقش‌اش در تاریخ سرکوب‌شدگان را یک بار دیگر مطرح می‌سازد.

برای برخی وی تجسم عینی یک آدم متعصب است که از سر نومی‌دی مجبور می‌شود که به حرکتی شتاب‌آلود و خودکشانه دست زند که در آن تنها مرگ خویش را دنبال می‌کند، و گویا که در این میان مردان و زنان خام و یا کوتاه‌بینی را نیز در ماجراجویی خویش سهیم می‌سازد. برای برخی دیگر وی ایماژ مذهبی و تجسم عیسی‌واری از قداست کامل است. هیچ به دور نیست که این دسته از افراد بازمانده پیکرش را که اخیراً بازگردانده شده دست‌آویز قرار داده تا برای‌اش بقعه‌ای برپاساخته و او را به مثابه امامزاده‌ای بپرستند که مطلقاً مخالف نظرگاه وی از هستی و انسانیت خواهد بود.

برای ما که نه خدا می‌خواهیم و نه خدایگان و نه به دنبال بتی برای پرستیدن‌ایم، در شخص چه و در سیر حیات زودگذرش در تاریخ معاصر آن چه که اهمیت دارد، دقیقاً برعکس، صرفاً ویژگی‌های انسانی این مبارز با تمامی نقاط قوت و ضعف‌اش است؛ مبارزی که هستی‌اش و عمل‌اش در برگیرنده آمال بزرگ و توهم‌زایی‌های بزرگ این قرن است که دارد به انتهای‌اش نزدیک می‌شود.

نخست مایل‌ام از علاقه‌نسل‌های بسیاری به وی اشاره کنم که اتفاقاً هیچ اطلاع مستقیمی از مبارزات او نداشته‌اند. این نکته‌ای است که وی را از مشهورین دیگر متمایز می‌سازد. حیات چه به نوعی خلاصه‌ای متمرکز و فشرده از تجارب انقلابی این قرن است. با او و پیرامون او همه چیز به سرعت گذر کرد. او که در سال ۱۹۲۸ به دنیا آمده بود، در سال ۱۹۶۷ و در سن سی و نه سالگی جان باخت. دوران فعالیت سیاسی‌اش به پانزده سال هم نرسید. حیاتی که اما لبریز بود: در سال ۱۹۵۴ در مقاومت علیه مداخله امپریالیستی در گوآتمالا شرکت کرد؛ از ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۹، یعنی از روزی که کشتی گرانما پهلو گرفت تا ورود پیروزمندانه به هاوانا، او یک چریک کوبایی بود؛ از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۵ مسئولیت‌های دولتی و مأموریت‌های دیپلماتیک را به عهده داشت؛ در سال ۱۹۶۶ به مبارزین کنگو پیوست؛ و سرانجام در سال ۱۹۶۷ در بولیوی جنگید و در همان جا نیز به خاک افتاد. پانزده سال از فعالیت خارق‌العاده: هم‌چون سن ژوست<sup>۱</sup> زندگی پرشتابی داشت که بسا فشرده‌تر از حیات اکثریتی است که طولانی‌تر از وی زیسته‌اند.

<sup>۱</sup> Louis Antoine Léon de Saint-Just در بیست و پنجم اوت ۱۷۶۷ به دنیا آمد. در دوران انقلاب فرانسه او یکی از رهبران نظامی و سیاسی بود و در جمهوری اول فرانسه مقام بالایی داشت. وی یکی از معتمدین ماکسیمیلیان روبسپیر بود و به همراه وی در بیست و هشتم ژوئیه ۱۷۹۴ با گیوتین اعدام شد.



این تنها شجاعت او نیست که برجسته است، بلکه هم‌چنین خط سیر تجربه‌ی وی در این قرن خود اعجاب‌برانگیز است. اولین سفرش با موتورسیکلت به دور آمریکای لاتین برای وی مقدمه‌ای بود به دریافت واقعیت، به سلطه‌ی امپریالیستی و نتایج آن که فقر و فلاکت و وابستگی فرهنگی است. این تجربه بود که از وی یک شورشگر با باور عمیق ضد امپریالیستی ساخت، باوری که عالی‌ترین انگیزه‌اش در تعهدش به مبارزه بود.

در مسیر انقلاب کوبا بود که وی به عینه دید که اگر مبارزه ضد دیکتاتوری و آزادی‌بخش ملی، آن هم در بیخ گوش بزرگ‌ترین قدرت امپریالیستی، به توافقاتش با بورژوازی ملی ضعیف، فاسد، و وابسته‌گرا پایبند بماند به هیچ روی نخواهد توانست به اهدافش دست یابد. نتیجه‌ای که وی در طی این مبارزه به دست آورد این است که تنها راه حل برای رسیدن به استقلال واقعی مبارزه در راه سوسیالیسم است. منشاء فرمول‌بندی معروف‌اش که "یا انقلاب سوسیالیستی، یا کاریکاتوری از انقلاب" نیز در همین جا نهفته است که به نوعی به شرایط و محتوای تضاد میان "سوسیالیسم در یک کشور" و انقلاب دایم برمی‌گردد. در حالی که بسیاری از نسل ما در چه‌گوارا یک رفیق و برادر را یافتند، بسیاری هم به بازیابی تروتسکیسم از گواریسیم رسیدند.

سرانجام، سومین تجربه مهم‌اش به عنوان وزیر کابینه‌ی یک دولت انقلابی رابطه سراسر برخوردارجویانه‌اش با "کشورهای برادر" اردوگاه سوسیالیستی بود. چه در مذاکرات و گفت‌و-گوهای‌اش با رهبران چین و شوروی بر سر ایجاد همکاری و روابط اقتصادی و نظامی به نتیجه بدی رسید و این شجاعت را داشت که آن را در سخنرانی معروف‌اش در ۱۹۶۵ در الجزایر، که پس از سفری به اتحاد شوروی و چین ایراد شده بود، علناً اعلام کند. هر گونه ارزیابی از بی‌پروایی وی نیازمند درک زمان و شرایط موجود آن روز است. سخنان وی چالش و دادخواستی واقعی بر علیه فقدان هرگونه روحیه انترناسیونالیستی در سیاست خارجی کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی بود. وی این کشورها را در وهله اول به خاطر اعمال شرایط معامله، آن هم با فقیرترین کشورها، شروطی که مختص بازار جهانی زیرسلطه امپریالیسم است، محکوم می‌کند. او هم‌چنین این کشورها را به دلیل عدم فرستادن کمک‌های بی‌قید و-شرط، شامل کمک‌های نظامی به مبارزات آزادی‌بخش در کنگو و به ویژه در ویتنام، شدیداً محکوم می‌کند.

سخنرانی الجزیره اتهام سنگینی از عدم وجود همبستگی بین‌المللی علیه کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی است. از این رو، تصادفی نیست که بعد از بازگشت به کوبا، چه دیگر هرگز در انتظار عمومی ظاهر نشد. براساس تمامی اسناد و شواهد موجود، این طور به نظر می‌رسد که رهبری شوروی به وضوح تمام به رهبری کوبا گفته بود که چه به عنصری نامطلوب تبدیل شده و از آن پس نباید تحت هیچ شرایطی به عنوان نماینده و سخنگوی

دولت کوبا به جایی فرستاده شود و یا از جانب آن سخن بگوید، و اساساً الزامی است که یا او را حذف کرده و یا کار دیگری برای اش دست-و-پا نمود. این یکی از شواهدی است که ما را در درک سال‌های پایانی عمر چه، حضورش در کنگو و راه‌پیمایی اش در بولیوی یک سال پس از آن یاری می‌رساند.

این واری پیرشتاب تراژدی این قرن ما را به پرسشی می‌کشاند که امروزه بسیاری و از جمله چپ انقلابی پیرامون آن به وفور بحث می‌کنند، بحث‌هایی که در طی آن عمل چه به عنوان یک عمل رمانتیک و خودکشی دیوانه‌وار معرفی می‌شود که اگرچه با نیت خیر بوده اما هیچ ربطی به واقعیت نداشته است. رفتار و گزینه‌های چه، سوای ویژگی‌های روانشناسانه فردی اش، به ویژه از آگاهی عمیق سیاسی اش از مسایل مربوطه، از درک روشن اش از واقعیت اوضاع بین‌المللی و از وزن تاریخی دخالت رو به فزونی امپریالیسم در ویتنام برمی‌آمد. تصمیم‌های وی سیاسی بود. این تصمیم‌ها یک هم‌آهنگی کامل، اگرچه نامعمول، میان اندیشه و عمل را به نمایش می‌گذارند. در مورد وی همان چیزی را می‌توان گفت که دینونیس ماسکولو در مورد سن ژیسست نوشته است: "او اندیشمند عمل بود."

آن چه که او در آخرین کارهای اش نوشته، به ویژه در "پیام به سه قاره" مشهورش، چیزهای بسیار ساده و حتا شاید بتوان گفت که ابتدایی است. اما، برای بسیاری که ادعای انقلابیگری می‌کردند، آن‌هایی که خود را دکاندار و متولی انقلاب و میراثدار آن می‌دانستند، ولی بدون آن که رفتارشان مطابق با میراث‌های انقلابی باشد، این حرف‌های بسیار ساده چه، مثل کاردی در استخوان‌شان فرو می‌رفت. از این گفته‌های کوتاه، بسیاری را شما به خوبی می‌دانید.

برای مثال، "وظیفه هر انقلابی است که در تدارک انقلاب بکوشد." البته. بی‌تردید. اما، این به نوعی محکوم کردن آن دسته از به اصطلاح انقلابی‌هایی است که نه تنها به وظیفه انقلابی‌شان عمل نکرده و صرفاً سر در آخور کسب مال و تضمین درآمدشان فرو برده‌اند، بلکه، حتا تلاش‌های توده‌ها را برای کسب رهایی‌شان سد می‌کنند.

"انقلاب سوسیالیستی یا کاریکاتوری از انقلاب": مسئله این است که جامعه نوین و انسان نوین را نمی‌توان با اتکاء به اخلاقیات و شیوه‌های کهن، و درچارچوب روابط قدرت موجود در جامعه کهن بنا نمود. تمامی وجوه روابط اجتماعی، اعم از روابط زندگی روزانه، روابط فردی، و روابط میان زن و مرد باید کاملاً دگرگون گردد. در کتاب بسیار مهمی با عنوان سوسیالیسم و انسان در کوبا، چه، ادبیات و فلسفه رسمی رایج در کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی را به باد انتقاد گرفته و خواهان بازاندیشی در نگرش و رها ساختن دگم‌های موجود و گسست از فرهنگ سنگین دولتی و خشک‌اندیشی حزبی شد.

اما، عمارت دیوانسالار آن‌چنان پایه‌های سنگینی داشت که به این آسانی قابل کنده شدن نبوده و نیاز به آن چنان انرژی و آن اندازه از تلاش داشت که بی‌تردید گسست از آن خالی از

ریسک نمی‌توانست باشد. برخی چه را محکوم به اراده‌باوری، یا به عبارتی اراده‌گرایی گسسته از واقعیت، یا "چپ‌روی" کرده‌اند. با تأسف باید گفت که وی هنگامی که درگیر آخرین نبردش بود، به خوبی، اما، به کنه تناقضات موجود آگاهی داشت. او در پیام‌اش به سه قاره سخن از "تنهایی غم‌انگیز خلق ویتنام" در مبارزه‌اش بر علیه تجاوز و سلطه‌گری امپریالیسم آمریکا سخن می‌گوید. این تنهایی غم‌انگیز داستان تنهایی خود وی در بولیوی نیز بود. از نظر چه، این مسئله حاصل "یک لحظه غیرمنطقی در تاریخ بشری" است. غیرمنطقی به این دلیل که در لحظه‌ای که توده‌ها به پا می‌خیزند و یوغ سرکوب و سلطه را از گردنه خویش به زیر می‌کشند، آن‌هایی که باید بدون هیچ چشم‌داشتی به یاری‌شان بشتابند، نه تنها قدمی در این راه بر نمی‌دارند بلکه چوب لای چرخ هم می‌گذارند.

سرانجام، حرکت عمیقاً احساس‌برانگیز چه در بولیوی که به تلخی در فیلم دیندو<sup>۱</sup> به نمایش گذاشته شده است، حرکتی که می‌تواند به تلاشی بی‌ثمر در سرزمینی بی‌حاصل و کاملاً پرت جلوه کند، تنها می‌تواند حاصل منطق سازش‌ناپذیر در دنیای غیرمنطقی ما باشد. چه: **یک انقلابی از طریق منطق!** او که پس از سخنرانی در الجزایر اجازه بازگشت به کوبا را ندارد در تلاش است تا فصل جدیدی از انقلاب آفریقا را در کنگو پس از استقلال و پس از قتل پاتریس لومومبا در ۱۹۶۱ بگشاید. شکستی که او در این تلاش متحمل شد بسیار تلخ بود. به رغم هر چیزی، اما، او عمیقاً بر این باور باقی ماند که اگر انقلاب کوبا در جهان تنها بماند، آن هم در بیخ گوش آمریکا، ذره ذره زیر نفوذ و فرمان "کشورهای برادر" درخواهد آمد که خود در زیر بار کمرشکن حاکمیت دیوانسالار دارند از پا در می‌آیند. از آن لحظه به بعد نیاز و وظیفه انقلابی ایجاد می‌کرد که تا هر آن چه که می‌توان انجام داد تا این حلقه محاصره را در هم شکسته و انقلاب را به نزدیک‌ترین جاها، یعنی در سراسر آمریکای لاتین که وی از طریق سفرهای‌اش به خوبی می‌شناخت، گسترش داد. تردیدی نیست که این پروژه‌ای بسیار بلندپروازانه و عظیم بود، اما، از منطق سیاسی به هیچ روی به دور نبود. غرض تسخیر قدرت سیاسی در بولیوی نبود، بلکه هدف تجمع و آموزش چند صد مبارز از لاقل پنج کشور بود که تا بدین ترتیب بتوان بولیوی را به نقطه شروع و به مرکز انقلاب قاره تبدیل ساخت.

وقتی که چه شعار "باید چندین ویتنام آفرید" را مطرح می‌ساخت به این نکته نیز اشاره نموده بود که بسیاری در این راه جان‌شان را به خاطر اشتباه‌های‌شان از دست خواهند داد. او خود مرتکب چنین اشتباه‌هایی شد که کوچک هم نبودند. نخست، این که وی میزان خرابکاری رهبریت شوروی و رهبران حزب کمونیست بولیوی علیه خویش را دست کم گرفته بود. بنا به گفته رفیق‌اش در ارتش بولیوی، سرهنگ داریل آلارکن<sup>۲</sup>، بعد از آن که وی با دبیر

<sup>1</sup> Ernesto Che Guevara: Le Journal de Bolivie, directed by Richard Dindo, 1994.

<sup>2</sup> Colonel Dariel Alarcon ("Benigno")

کل حزب، ماریو مونه<sup>۱</sup> ملاقات نمود، کوبایی‌هایی را که در کنارش بودند جمع کرده تا شرایط را برای‌شان توجیه نموده و به آن‌ها توضیح دهد که شرایط آن گونه که ابتدا پیش‌بینی شده بود نبوده، بلکه بسیار بد و حتماً مایوس‌کننده است. وی هم‌چنین به آن‌ها پیشنهاد کرده بود که بدون آن که احساس شرمساری کنند می‌توانند بولیوی را ترک نمایند، که البته هیچ کدام او را ترک نکردند. آخرین نبرد چه‌گوارا که به یک بن‌بست سیاسی و تاریخی کشانده شده بود کماکان می‌تواند با معنا باشد، می‌توان آن را پیامی دانست، میراثی که می‌باید به آینده انتقال‌اش داد، مسئولیتی است که ما به نوبه‌ی خویش به دوش داریم که تا آن را زنده کرده و انتقال دهیم.

چه نیز مانند هر انسان دیگری دارای تفاوت‌ها، نقاط ضعف و قدرت و محدودیت‌های خاص خویش است. علی‌العموم هیچ کس ویژگی‌های برجسته شخصی را مورد منازعه قرار نمی‌دهد، از جمله، عدالت‌جویی، نفی دادن امتیازات ویژه در راستای برابری‌طلبی، ابراز شهامت پایورانه. تمامی این ویژگی‌ها و خصال انسانی در چه، اما، با سرسختی همراه بود زیرا که مبارزه بر علیه یک دشمن غدر و قدرتمند ضیافت شام نیست. او همان سرسختی را که بر خود تحمیل نموده بود، از دیگران نیز انتظار داشت. اما، همیشه می‌توان شرایط و رفتارهای آدمی را مورد بحث قرار داد.

تا آن جایی که به ما مربوط می‌شود، بیش از هر چیزی مهم این است که به محدودیت‌های سیاسی تجربه‌ی عملی وی بدون کاستن از اهمیت‌شان توجه کنیم. او در شرایط ویژه انقلاب کوبا آموزش دید، انقلابی که خود یک دوره کوتاه تاریخی بود: دوره‌ای کمتر از سه سال از زمان پهلو گرفتن کشتی گرانا تا ورود پیروزمندان به هاوانا، از درگیری‌های اولیه چندین بازمانده از یک کشتی فرسوده تا پیروزی ارتش چریکی. اسطوره انقلاب کوبا غالباً به افسانه و حماسه‌ای ساده ساخته محدود شده است، و با در سایه قرار دادن پیشینه‌اش و کم‌رنگ ساختن وجود جنبش اجتماعی، دهقانی و شهری، و نقش شبکه‌ها و چندگانگی بازیگران عمده در انقلاب، گوییا که انقلاب صرفاً مارش نظامی فیدل و هواداران‌اش بوده است. واقعیت این است که بازیگران نیز توانستند خود را به نقش اسطوره‌ای خویش متقاعد ساخته تا آن جا که تحت فشار نیازهای موجود ارزش بیش از اندازه‌ای به حرکات نمونه‌وار و پیش‌آهنگی بدهند. پیشاپیش به حرکت درآمدن و با فداکاری و از خودگذشتگی راه را نشان دادن امکان ورود به مبارزه و گرفتن مواضع غیرمحمتمل را مهیا ساخته و می‌تواند انرژی‌های بسیاری را در مسیر مبارزه آزاد سازد. اما، هنگامی که سخن بر سر بنای چیزی در درازمدت، تغییر شکل دادن به اقتصاد، و زیر-و-رو کردن فرهنگ باشد این روش از کاستی‌های خویش برخوردار است. برای

<sup>1</sup> Mario Monje

این امر به آگاهی جمعی و انرژی توده‌های سازمان‌یافته نیاز بوده و پذیرش فرهنگ دموکراتیک و چندگرا جهت حل تضادها ضروری است.

چه‌گوارا نمونه کلاسیک انسانی است که در شتاب است. او با شتاب هر چه تمام‌تر تمام جهان را با این احساس طی نمود که گویا تمامی فجایع قرن هم‌اکنون در پیش پای وی در حال رخ دادن است. از خودگذشتگی فردی‌اش در کار و مبارزه، ریاضت‌جویی شخصی‌اش در حالی که امتیازات ویژه در دسترس‌اش بود، به تنهایی نمی‌توانست جای لازم نهادها، قوانین و تجارب مشترک را بگیرد، چیزهایی که شیوه نظامی چریک‌ها دیگر برای‌شان پاسخگو نبود. عدالت مقدس نیز خود با درک این امر که انقلاب به سکون رسیده، ضرورت ایجاد نهادهای جمهوریت را در ذهن می‌پروراند.

این ضعف قابل درک است. جنبش‌های انقلابی آمریکای لاتین در دهه شصت به طور عمده زیر نفوذ چشم‌انداز جنگ قرار داشتند. جنگ در ویتنام که در شرایط تعادل شکننده جنگ سرد (که در بحران موشکی کوبا به نمایش گذارده شد) جریان داشت، در اوج خود بود. مورد دیگر، جنگ استقلال در الجزایر که همان اواخر به وقوع پیوسته بود. وجود روابط قدرت و فرماندهی متمرکز در دوران جنگ، که برای مسایل پیچیده پاسخ‌های ساده و سریع دارد، امری گریزناپذیر است. این نوع کارایی اگرچه قابل قبول بوده اما دارای محدودیت‌های بسیاری نیز هست. در شرایط حال، تحلیل انتقادی خود از چه را می‌باید بر این محدودیت‌ها متمرکز ساخته بدون آن که دنیایی را که به او مدیون هستیم نادیده بگیریم.

من به طور مفصل بر اهمیت چنین شخصی برای یک نسل -نسل خود من- که چندین دهه از فعالیت مبارزاتی را به دوش می‌کشد، تأکید نموده‌ام. حال اگر به دنبال ایجاد شی‌ای برای پرستش و ذکر مصیبت نبوده بلکه برعکس، خواهان آنیم که از این پیشینه چیزی مفید و حیاتی بسازیم، بررسی دقیق میراث وی امری بسیار مهم است. در این راستا، کاملاً ضروری است که دلیل حضور کماکان فعال‌اش در پهنه سیاسی آمریکای لاتین و در سراسر جهان را به درستی درک کنیم.

زیرا، از یک سو، پس از چهره‌های بزرگ انقلابی آمریکای لاتین، هم چون خولیو آنتونیو میا<sup>۱</sup> و یا حوزه کارلوس ماریا تگویی، چه چهره‌ای از یک انقلابی غیراستالینی، عمیقاً انترناسیونالیست و ضد بوروکراتیک را ارایه نمود. از این منظر، جنبش زاپاتیستی در مکزیک در راستای چنین سنتی حرکت می‌کند. در قیام شجاعانه اول ژانویه ۱۹۹۴ در سن کریستوبال<sup>۲</sup> که در پی فروپاشی اتحاد شوروی، جنگ اول خلیج، و در غوغای یورش سبعانه جهانی لیبرالیسم و در گرماگرم انعقاد قرارداد بازرگانی آزاد میان ایالات متحده و مکزیک به وقوع پیوست روح

<sup>۱</sup> Julio Antonio Mella

<sup>۲</sup> San Critobal de las Casas

چه‌گوارا موج می‌زند. در چنین شرایطی، برافراشتن پرچم قیام به معنای شنا کردن بر خلاف جریان است، یعنی که رفتن در جهت مخالف آن چه که به اصطلاح تاریخ مقدر کرده است. این یعنی دست به مقاومت زدن و وضع موجود را به چالش کشیدن، دقیقاً به همان گونه که چه‌عمل می‌کرد.

در حالی که تداوم این سنت بسیار مهم است، اما، در طول سی سال گذشته تجارب بسیار دیگری در آمریکای لاتین انباشت شده است: حکومت ائتلافی خلق و دیکتاتوری در شیلی، کودتای نظامی در اوروگوئه و آرژانتین، چریک‌های کلمبیا، جنگ در آمریکای مرکزی، و تولد جنبش اتحادیه‌ای و حزب توده‌ای کارگری در برزیل. این همه به شکل‌گیری یک فرهنگ سیاسی نوین، دموکراتیک، چندگرا، و نزدیک به سازمان‌های مستقل کارگری، اجتماعی و دهقانی مدد می‌رساند. چرخشی که جنبش زاپاتیستی به دنبال داشت و طرح پوزش از سوی فرمانده مارکوس برای "قهرمان‌سازی زندگی" خود به نوعی گواه این تغییرات‌اند. فرمانده مارکوس می‌نویسد: "ما نمی‌خواهیم که هیچ کسی کیش مرگ را از ما به میراث ببرد. ما خواهان به جای گذاردن کیش مبارزه‌ایم. همان گونه که در این جا ذکر شده است، برای مبارزه شرط لازم زنده بودن است. آن کسی که مرده توانایی مبارزه را ندارد. حقیقتاً، بخش بزرگی از آموزش نظامی ما صرف این می‌شود که چگونه خود را حفظ کنیم. بالاترین وظیفه یک مبارز کشته نشدن است." این، البته، مانع از آن نمی‌شود که زندگی‌شان را به دفعات به خطر نیفکنند.

چه‌گوارا در سطح بین‌المللی به عنوان یک انترناسیونالیست شناخته شده است که مخالف سازش‌ناپذیر رها ساختن جهان در دست‌های مخرب و غارتگر امپریالیسم جهان‌خوار است. در دنیایی که به تمامی از اخلاقیات دور شده و بدبینی بر آن حاکم است، چه‌گوارا اثبات می‌کند که سازش میان سیاست و اخلاق امکان‌پذیر است، که سیاست لاجرم غیراخلاقی و اخلاقیات بلامنازع غیرسیاسی نبوده، بلکه این امکان‌کماکان وجود دارد که این هر دو را با هم داشت. اعتبار وی در میان نسل جوان از این حقیقت نشأت می‌گیرد که وی شاید یگانه موردی از یک انقلابی باشد که پس از رسیدن به قدرت توان آن را داشت که برای پرداختن تمام وقت به مبارزه‌ای که در یک کشور ختم نمی‌شود از آن دست بشوید. اگر او هم چنان مورد علاقه شماسست و شما را به خود جذب می‌کند، گذشته از همهء دلایلی که در این جا گفته‌ایم، به این دلیل نیز هست که ایماژ او، ایماژ جوانی که در سن و سی و نه سالگی در راه آرمان‌اش جان باخت، نسل جوان و انقلاب را به طور جدایی‌ناپذیری به یکدیگر می‌پیوندد.

## پیوست ۲

### در باره‌ء ارنستو چه‌گوارا

#### فرمانده مارکوس

#### سخنگوی ارتش آزادی‌بخش ملی زاپاتیستی<sup>۱</sup>

چهل سال پیش از این، در ۱۹۶۶ و بعد از آن که در "ناکجا"<sup>۲</sup> به سر برد، انسانی خاطره و امید آفرید تا بلکه حیات به این قاره بازگردد. نام مستعارش رامون<sup>۳</sup> بود. در یکی از بی‌شمار

---

<sup>۱</sup> This is a translation [into English] of a French translation, prepared by Laurence Villaume, from the original Spanish – Trans.

<sup>۲</sup> اشاره فرمانده مارکوس به سالی است که چه‌گوارا کوبا را ترک نموده و "ناپدید شد" تا برای کمک به چریک‌های کنگو به آن کشور برود.

<sup>۳</sup> Ramon

دخمه‌های پنهان در این واقعیت آمریکایی<sup>۱</sup>، این مرد به یاد آورد، و تمامی مردان و زنانی که حیات‌شان را فدای آمریکا ساختند در چنبره طلایی خیال او یک بار دیگر زندگی کردند. نام و خاطره اش را گورکنان ابدی تاریخ گویا که به خاک سپردند. بنا به گفته برخی، اسم کوچک این مرد ارنستو بود و اسم خانوادگی اش گواری دلا سرنا بود. برای ما، اما، او چه بود و چه نیز باقی خواهد ماند.

او در پونتا دل استه<sup>۲</sup> سیاست قدرت را محکوم نمود که، از دفاتر بانک جهانی، ساختن آبریزگاه‌های عمومی را به عنوان راه حل مشکل عمیق فقر در کشورهای آمریکا پیشنهاد می‌داد. از آن زمان تا کنون، فقر در این قاره به همان نسبتی رشد نموده است که ثروت اش به دست توانمندان به تاراج برده شد. "آبریزگاه‌سالاری" نیز دستخوش تغییر شد، اما صرفاً در نام. در یکی از کشورهای این قاره، اسم مجعول "هم‌بستگی" را به خود گرفت. اما، به رغم اوهام لغوی، کارکرد ابتدایی "آبریزگاه‌سالاری" سر جای خود مانده است: تهیدستان، امروز همانند دیروز، در قسمت تحتانی آبریزگاه قرار دارند، و توانمندان کماکان بر کاسه مستراح نشسته‌اند.

نقد چه از قدرت به هیچ روی شکل پذیرش کوتاهی‌های یک سیستم معین و یا توجیه آن را به خود نگرفت. او در سال ۱۹۶۴ ضمن محکوم ساختن این نکته که بسیاری با آرایش فعلی قدرت بر اساس اصولی مخالفت می‌ورزند که بی‌شباهت به مدافعان آن نیست، نوشت: "من آخرین نفری هستم که بخواهد ادعای حل-وفصل این قضیه را کرده و یا آن که بخواهد در مورد این تضاد و یا تضادهای دیگر نوعی از فتوا صادر کند. متأسفانه، در چشم بسیاری، و حتا از نگاه من، ستایش از یک سیستم تأثیر بیشتری از تحلیل علمی آن دارد."

شهروندان جهان! چه آن چیزی را به یادمان می‌آورد که اگرچه از زمان اسپارتاکوس می‌دانسته‌ایم، اما پاره‌ای اوقات فراموش اش می‌کنیم: در مبارزه بر علیه بی‌عدالتی‌ها، انسانیت پروسه‌ای را می‌پیماید که در آن آموزش می‌بیند، بهتر و انسان‌تر می‌شود.

اندکی بعد، رویا و آرزو قلم‌اش را واداشت که در نامه و داع‌اش این گونه بنویسد: "یک روز آمدند و پرسیدند که در صورت مرگ‌تان مایل‌اید که چه کسی را با خبر سازیم، و به ناگاه همه از واقعی بودن این امکان تکان خوردیم. بعد از آن پی بردیم که در انقلاب کسی پیروز می‌شود و یا آن که می‌میرد (اگر که واقعی باشد) .... برخی از دول جهان از من توقع دارند که میانه‌روی کنم." اما، چه راه‌اش را این گونه پیمود.

به جای گفتن "بدرود"، و به جای گفتن "تا دیدار بعدی"، چه گفت "تا پیروزی، برای همیشه"، یعنی که گفته باشد "به زودی همدیگر را ملاقات خواهیم کرد."

<sup>۱</sup> American Reality در برابر اصطلاح رایج American Dream

<sup>۲</sup> Punta del Este شهری در جنوب شرقی اوروگوئه



چهل سال پس از آن، در این گرگ-و-میش سحر که ماه در تلاش است تا رنگ از چهره زنداید و ستاره‌های دنباله‌دار شتابان بر بام خانه‌ها رخ می‌افروزد و به عبث درگاه شب را می‌پاید، من در جست-و-جوی واژه‌گانی برای ادای این کلام بر آمدم.

همه چیز را، از پابلو نرودا<sup>۱</sup> تا خولیو کورتازار<sup>۲</sup>، از والت ویتمن<sup>۳</sup> تا خوان رولفو<sup>۴</sup> را بازخوانی نمودم. اتلاف وقت؛ که ایماژ چه با چشم‌های رویایی‌اش، در مدرسه<sup>۵</sup> لایگوئه را<sup>۵</sup> بی‌وقفه جای‌اش را در دست‌های‌ام اشغال نمود. چشمان نیمه‌بسته‌اش و تبسم تمسخرآلودش که گویای آن چیزی بود که اتفاق افتاده بود و وعده‌گر آن چه که قرار بود اتفاق بیفتد، از بولیوی به ما دوخته شد.

گفتم "رویایی"؟ شاید باید می‌گفتم "مرده". برای برخی او مرده است، برای دیگران، اما، او تنها خفته است. کدام از این دو دسته به خطایند؟ چهل سال پیش، چه روند دگرگونی در این قاره را آغاز کرد و قدرت نیز ویرانگری‌اش را به همراه آن آماده ساخت. چهل سال قبل، قدرت ادعا نمود که تاریخ در دره‌ال یورو<sup>۶</sup> به پایان خویش رسید. قدرت ادعا کرده بود که امکان ایجاد یک دنیای بهتر، یک دنیای متفاوت یک بار و برای همیشه نابود شد. و هم‌چنین، ادعا نموده بود که عصر انقلابات به پایان خویش رسیده است.

<sup>۱</sup> Pablo Neruda

<sup>۲</sup> Julio Cortázar

<sup>۳</sup> Walt Whitman

<sup>۴</sup> Juan Rulfo

<sup>۵</sup> چه به مدت یک شب در یکی از اتاق‌های مدرسه دهکده La Higuera زندانی شد و سحرگاه روز بعد (هشتم اکتبر ۱۹۶۷) به دست نیروهای ویژه بولیوی و به دستور مستقیم سازمان سیا به قتل رسید. (یادداشت از مترجم فرانسوی متن)

<sup>۶</sup> On October 7, 1967, Che Guevara, after having been wounded in the legs and having had his rifle destroyed by bullets (his pistol had no more ammunition), was captured while he led a detachment in the Quebrada del Yuro ravine. [Note by French translator.]

## پیوست ۳

### شرح وقایع مهم به ترتیب تاریخ

- ۱۴ ژوئن ۱۹۲۸ - ارنستو گوارا لینچ دلا سerna<sup>۱</sup>، پسر سلیا دلا سerna<sup>۲</sup> و ارنستو گوارا لینچ<sup>۱</sup>، در رزاریو دسانتا فه<sup>۲</sup> در آرژانتین به دنیا آمد.

<sup>۱</sup> Ernesto Guevara Lynch de la Serna

<sup>۲</sup> Celia de la Serna

- ۱۹۳۵ - به دلیل آسم شدید، ارنستو قادر به رفتن به مدرسه نیست. به این دلیل، مادرش وظیفه آموزش او را به عهده می‌گیرد. او به سرعت علاقه شدیدی به ورزش نشان می‌دهد.
- ۱۹۳۷ - پدر ارنستو کمیته دفاع از جمهوری اسپانیا را سازمان می‌دهد.
- ۱۹۴۵-۱۹۵۱ - ارنستو وارد دانشکده پزشکی می‌شود. وی ابتدا به عنوان پرستار در یک کشتی نفتکش و سپس به عنوان پزشک عمومی در یک مرکز پزشکی به کار مشغول می‌شود. این دوره دولت خلقی ژنرال خوآن دومینگو پرون<sup>۳</sup> در آرژانتین است.
- دسامبر ۱۹۵۱ - سفرش به همراه دوست‌اش آلبرتو گرانادو<sup>۴</sup> به دور آمریکای لاتین آغاز می‌شود. این دو با موتورسیکلت از آرژانتین به شیلی، پرو، و کلمبیا رفته و در ژوئیه ۱۹۵۲ به ونزوئلا می‌رسند.
- ۱۹۵۲ - پس از بازگشت از این سفر، ارنستو گوارا مدرک پزشکی‌اش را می‌گیرد.
- ژوئیه ۱۹۵۳ - او سفر دوم‌اش به دور آمریکای لاتین را به همراه دوست دیگرش کارلوس فرر<sup>۵</sup> آغاز می‌کند. گذرشان از بولیوی مصادف با اصلاحات اجتماعی دولت پاز استنسورو<sup>۶</sup> است. پس از اقامت کوتاهی در اکوادور به گوآتمالا می‌روند که دولت دموکراتیک آربنز<sup>۷</sup> در تلاش است که تا در برابر کمپانی‌های بزرگ آمریکایی مقاومت کند. در این جاست که وی با همسر اول‌اش، ایلدا گادیا اکوستا<sup>۸</sup>، یک تبعیدی پرویی آشنا می‌شود. وی با گروهی از پناهندگان کوبایی که پس از شکست حمله به پادگان مونکادا به گوآتمالا رفته‌اند شروع به کار می‌کند. در نامه‌ای به مادرش می‌نویسد: "می‌توانم در گوآتمالا با تحقیق و مطالعه آلرژیک‌ها ثروتمند شوم. اما، این به معنای خیانت به دو "خودی" است که با خویش حمل می‌کنم، "من" سوسیالیستی‌ام، و "من" جهانگردم. پس از آن که دولت آربنز بدون هیچ

<sup>1</sup> Ernesto Guevara Lynch

<sup>2</sup> Rosario de Santa Fé

<sup>3</sup> General Juan Domingo Perón

<sup>4</sup> Alberto Granado

<sup>5</sup> Carlos Ferrer

<sup>6</sup> Paz Estenssoro

<sup>7</sup> Colonel Jacobo Árbenz Guzmán

<sup>۸</sup> Hilda Gadea Acosta نویسنده، اقتصاددان و یکی از رهبران چپ‌گرای پرویی بود که به دلیل فعالیت‌های سیاسی‌اش در سال ۱۹۴۸ از پرو تبعید شد. او در سال ۱۹۵۹ از چه جدا شد و در فوریه ۱۹۷۴ در هاوانا درگذشت.

مقاومتی در برابر کودتای مزدوران سازمان سیا به رهبری کاستیو آرماس<sup>۱</sup> به زانو در می‌آید، *گوارا* این کشور را ترک می‌کند.

- ۱۹۵۴ - پس از اقامت‌اش در مکزیک، شروع به کار در چند بیمارستان می‌کند.
- ژوئیه-اوت ۱۹۵۵ - او با فیدل کاسترو ملاقات می‌کند. پس از یک بحث طولانی، وی به عنوان پزشک به گروهی که فیدل برای مبارزه بر علیه رژیم باتیستا سازمان داده بود می‌پیوندد.
- مارس ۱۹۵۶ - دخترش ایلدیتا<sup>۲</sup> به دنیا می‌آید.
- ژوئن ۱۹۵۶ - در آموزش نظامی مبارزین کوبایی توسط ژنرال آلوارز بایو<sup>۳</sup>، یکی از افسران سابق ارتش جمهوری‌خواه اسپانیا شرکت می‌کند. در این جا و به همراه رفقای کوبایی‌اش به مدت یک ماه زندانی می‌شود. لقب "چه" را ژنرال آلوارز به او می‌دهد، اصطلاحی که توسط آرژانتینی‌ها در محاوره استفاده می‌شود، واژه‌ای که نمی‌توان به طور دقیق ترجمه نمود.
- نوامبر ۱۹۵۶ - کشتی گرانما مکزیک را به مقصد کوبا ترک می‌کند. هدف هشتاد و دو نفر سرنشینان این کشتی سرنگون‌سازی رژیم باتیستا و برپایی انقلاب در این جزیره است. این گروه در دوم دسامبر پا به خشکی می‌گذارد که پیشاپیش توسط دشمن شناسایی شده است. گروه پراکنده شده و در بیست و یکم دسامبر در کوه یک بار دیگر به هم می‌پیوندد. در هفده ژانویه ۱۹۵۷ در حمله به یک پادگان، این گروه به اولین پیروزی نظامی‌اش دست می‌یابد.
- مه-ژوئن ۱۹۵۷ - گروه تقویت شده و تسلیحات بیشتری به دست می‌آورد. *گوارا* در سیرامایسترا و به همراه ستون چهارم در شمال جزیره در عملیات شرکت می‌کند. رژیم باتیستا حمله سنگینی به این ستون را آغاز می‌کند.
- اوت ۱۹۵۸ - ستون *گوارا* متشکل از ۱۴۸ رزمنده است. این ستون با هدف تقسیم جزیره به دو قسمت راه پیمایی چهل و شش روزه‌اش را آغاز می‌کند.
- ۳۰ دسامبر ۱۹۵۸ - فرمانده *گوارا* در نبرد تعیین کننده سانتا کلارا به پیروزی می‌رسد، اما از ناحیه بازو مجروح می‌شود. قیام عمومی در کوبا آغاز می‌شود و باتیستا از کشور می‌گریزد.

<sup>1</sup> Castillo Armas

<sup>2</sup> Hildita

<sup>3</sup> Alvarez Bayo

- ۲ ژانویه ۱۹۵۹ - چه و کامیلو سینیفونته گوس وارد هاوانا شده و کاسترو به سانتیاگو د کوبا وارد می‌شود.
- ۲ ژانویه ۱۹۵۹ - چه پس از جدا شدن از همسر اول‌اش با یکی از رفقای چریک‌اش به نام آلییدا مارچ<sup>۱</sup> ازدواج می‌کند. وی به عنوان سفیر کوبا و با هدف برقراری روابط اقتصادی به کشورهای آفریقایی و آسیایی سفر می‌کند. پس از بازگشت به عنوان مدیر انستیتوی ملی اصلاحات ارضی و سپس رییس بانک ملی کوبا انتخاب می‌شود.
- اکتبر ۱۹۶۰ - به اتحاد شوروی، چکسلواکی، جمهوری دموکراتیک آلمان، چین و کره شمالی سفر می‌کند.
- فوریه ۱۹۶۱ - در مقام وزیر صنایع، چه می‌نویسد که "اگر هدف کمونیسم خلق انسان نوین نباشد، چیز بی‌معنایی خواهد بود."
- آوریل ۱۹۶۱ - حمله هزار و پانصد ضدانقلابی به کوبا از طریق پلایا خیرون<sup>۲</sup> (جزیره خوک‌ها) که توسط ایالات متحده سازمان‌دهی شده بود به سرعت سرکوب می‌شود.
- اوت ۱۹۶۱ - در کنفرانس حکومت‌های آمریکای لاتین در شهر پونتا دل استه<sup>۳</sup> (اوروگوئه) چه در سخنرانی‌اش به شدت به امپریالیسم آمریکا حمله می‌کند.
- اکتبر ۱۹۶۲ - بحران موشکی کوبا پس از استقرار موشک‌های شوروی در این کشور. چه‌گوارا مأمور دفاع از غرب کشور در صورت تجاوز ایالات متحده می‌شود.
- ژوئیه ۱۹۶۳ - به الجزایر تحت حکومت احمد بن بِلّا سفر می‌کند.
- ۱۹۶۳-۱۹۶۴ - بحث مهمی پیرامون مدل اقتصادی کوبا را آغاز می‌کند که در آن گذشته از اقتصاددانان کوبایی، شارل بتلهایم، اقتصاددان فرانسوی که در آن زمان رایزن برخی از کشورهای به تازگی استقلال یافته جنوب بود نیز شرکت دارد. شارل بتلهایم مخالف تزه‌های چه است، اما، ارنست مندل، اقتصاددان مارکسیست بلژیکی و رهبر انترناسیونال چهارم (تروتسکیست) از او در این بحث‌ها دفاع می‌کند.
- مارس-آوریل ۱۹۶۴ - رهبری هیأت کوبایی به کنفرانس بازرگانی و توسعه سازمان ملل متحد در ژنو را به عهده می‌گیرد.

<sup>1</sup> Aleida March

<sup>2</sup> Playa Girón

<sup>3</sup> Punta del Este

- **۹ دسامبر ۱۹۶۴** - در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک به دفاع از کشورهای آمریکای لاتین سخنرانی می‌کند.
- **ژانویه-مارس ۱۹۶۵** - به آفریقا سفر کرده و از کشورهای مالی، کنگو، برازاول، غنا و تانزانیا بازدید می‌کند.
- **فوریه ۱۹۶۵** - در "دومین سمینار همبستگی اقتصادی آفریقا-آسیا" در الجزیره سخنرانی می‌کند. وی در این سخنرانی از کشورهای "سوسیالیست" به دلیل شرکت‌شان در سیستم نابرابر مبادله بازرگانی جهانی به تندی انتقاد می‌کند.
- **مارس ۱۹۶۵** - به کوبا باز می‌گردد و برای آخرین بار با رهبری کوبا دیده می‌شود. از کوبا به آفریقا رفته و به نیروهای لومومبا در مبارزه بر علیه رژیم نواستعماری در کنگو می‌پیوندد. این مبارزه شکست می‌خورد. هم‌زمان، جزوه "سوسیالیسم و انسان در کوبا" منتشر می‌شود.
- **۳ اکتبر ۱۹۶۵** - فیدل کاسترو پیام بدرود چه را زیر عنوان "دیگر ملل جهان تلاش‌های ناچیز مرا می‌طلبند" برای عموم می‌خواند.
- **۱۹۶۶** - در تانزانیا اقامت می‌کند و سپس به پراگ می‌رود. در این جاست که چند جزوه و از جمله "یادداشت‌های انتقادی بر اقتصاد سیاسی" را، که یک بررسی انتقادی دستورالعمل اقتصاد سیاسی آکادمی علوم اتحاد شوروی است، تکمیل می‌کند.
- **۳ نوامبر ۱۹۶۶** - چه برای رهبری مبارزه انقلابی چریکی به بولیوی می‌رود.
- **۶ نوامبر ۱۹۶۶** - به پایگاه گروه چریکی بولیوی در نیان کاهوازو<sup>۱</sup> می‌پیوندد.
- **آوریل ۱۹۶۷** - پیام‌اش به کنفرانس سه قاره که در هاوانا برگزار می‌شود انتشار می‌یابد.
- **ژوئن-اکتبر ۱۹۶۷** - دیکتاتوری نظامی بولیوی که زیر حمایت ایالات متحده است، نیروی بزرگ نظامی را بر علیه گروه کوچک وی بسیج می‌کند. پس از پیروزی‌های محدود اولیه، نیروهای رزمنده چه (ارتش آزادی‌بخش ملی) به تدریج تحلیل می‌رود.
- **۸ اکتبر ۱۹۶۷** - در آخرین نبرد در کوئبرادا دل پورو<sup>۱</sup>، چه مجروح شده و با بازوی شکسته به همراه چندین تن از رفقای‌اش به اسارت درمی‌آید. او به هیچ

<sup>۱</sup> Nancahuazú

کدام از پرسش‌هایی که در طی بازجویی‌اش پرسیده می‌شود پاسخ نمی‌دهد. او را در اتاق مدرسه‌ای در دهکده لایگوئرا<sup>۲</sup> زیر تدابیر شدید امنیتی نگاه می‌دارند.

- ۱۹ اکتبر ۱۹۶۷ – به دستور مستقیم سازمان سیا، بارینتوس<sup>۳</sup> رییس جمهور بولیوی فرمان قتل‌اش را صادر می‌کند. وی در سحرگاه نهم اکتبر سال ۱۹۶۷ با آتش مسلسل مزدوران به قتل می‌رسد.

---

<sup>۱</sup> Quebrada del Yuro

<sup>۲</sup> La Higuera

<sup>۳</sup> Barrientos

## کتاب‌شناسی



## منتخب آثار ارنستو چه‌گوارا

- The African Dream: The Diaries of the Revolutionary War in the Congo. Translated by Patrick Camiller. New York: Grove Press, 2001.
- Back on the Road: A Journey Through Latin America. Translated by Patrick Camiller. New York: Grove Press, 2002
- The Bolivian Diary: The Authorized Edition. Melbourne: Ocean Press, 2005.
- Che: Selected Works of Ernesto Guevara. Edited by Rolando E. Bondachea and Nelson P. Valdes. Cambridge, MA: The MIT Press, 1969.
- Che Guevara and the Cuban Revolution: Writings and Speeches of Ernesto Che Guevara. Edited by David Deutschmann. Sydney: Pathfinder/Pacific and Asia, 1987.
- Che Guevara Reader: Writings on Guerrilla Strategy, Politics, and Revolution. Edited by David Deutschmann. Melbourne: Ocean Press, 2003.
- Che Guevara Speaks: Selected Speeches and Writings. New York: Pathfinder Press, 2001.
- Critical Notes on Political Economy: A Revolutionary Humanist Approach to Marxist Economics. Melbourne, Ocean Press, 2008.

- Episodes of the Cuban Revolutionary War. New York: Pathfinder Press, 1996.
- Guerrilla Warfare: The Authorized Edition. Melbourne: Ocean Press, 2006.
- The Motorcycle Diaries: Notes on a Latin American Journey. Melbourne: Ocean Press, 2003.
- Oeuvres. 6 vols, Paris: F. Maspero, 1968-1972.
- Reminiscences of the Cuban Revolutionary War: The Authorized Edition. Melbourne: Ocean Press, 2005.
- Venceremos! The Speeches and Writings of Che Guevara. Edited by John Gerassi. New York: Simon and Schuster, 1968

### منتخب آثار درباره ارستو چه‌گوارا

- Abrassart, Loïc. Che Guevara: Itinéraires d'un révolutionnaire. Toulouse: Milan, 2007.
- Anderson, Jon Lee. Che Guevara: A Revolutionary Life. New York: Grove Press, 1997.
- Ariet García, María del Carmen. El pensamiento político de Ernesto Che Guevara. La Habana: Ocean Press, 2007.
- Benasayag, Miguel. Che Guevara: du mythe à l'homme: aller-retour. Paris: Bayard, 2003.
- Borrego, Orlando. El camino del fuego. La Habana: Imagen Contemporánea, 2001.
- Castañeda, Jorge. Compañero: The Life and Death of Che Guevara. New York: Knopf, 1997.
- Cormier, Jean. with the collaboration of Alberto Granado and Hilda Gadea. Che Guevara. Paris: Le Rocher, 1995.
- Cupull, Adys and Froilan González. La CIA contra el Che. La Habana: Editora Política, 1992.
- Debray, Régis. La Guérilla du Che. Paris: Éditions du Seuil, 1974.

- Flavio, Koutzii and José Corrêa Leite. Che vinte anos depois: ensaios e testemunhos. São Paulo: Busca Vida, 1987.
- Gadea, Hilda. Che Guevara, años decisivos. México: Aguilar, 1972.
- Gambini, Hugo. El Che Guevara. Buenos Aires: Ed. Paidos, 1968.
- Gavi, Philippe. Che Guevara. Paris: Éditions universitaires, 1970.
- Kalfon, Pierre, Che, Paris: Éditions du Seuil, 1997.
- Karol, K. S. Guerrillas in Power: The Course of the Cuban Revolution. Translated by Arnold Pomerans, New York: Hill & Wang, 1970.
- Kohan, Nestor. Ernesto Che Guevara: Otro mundo es possible. Buenos Aires: Nuestra América, 2003.
- Korol, Claudia. El Che y los Argentinos. Buenos Aires: Dialectica, 1988.
- Löwy, Michael. The Marxism of Che Guevara: Philosophy, Economics, Revolutionary Warfare. 2nd ed. Lanham, Rowman & Littlefield, 2007.
- Martínez, Fernando. Che, el socialismo y el comunismo. La Habana: Ediciones Casa de las Américas, 1989.

- Martínez, Fernando. *Pensa el Che*. La Habana: Centro de Estudios sobre América, E. José Martí, 1989.
- Massari, Roberto. *Che Guevara, pensiero e politica dell'utopia*. 5th ed. Roma: Erre emme edizioni, 1994.
- Massari, Roberto, Fernando Martínez et al. *Guevara par ahoy*. La Habana: Centro de Estudios sobre América, 1994.
- Mascato, Antonio. *Il Che inedito: il Guevara sconosciuto, anche a Cuba*. Roma: Edizioni Alegre, 2006.
- Pierre-Charles, Philippe. *L'Héritage du Che: un point de vue antillais*. Éditions Travées, 1997.
- Sinclair, Andrew. *Che Guevara*. New York: Viking, 1970.
- Tablada Pérez, Carlos. *El pensamiento económico del Che: hombre y sociedad: premio extraordinario casa de las Américas 1987*. Panamá: Ruth Casa Editorial, 2005.
- Taibo II, Paco Ignacio. *Guevara, Also Known as Che*. Translated by Martin Michael Roberts. New York: Sr. Martin's Press, 1997.
- Videlier, Phillippe. *L'Étoile de Che Guevara*. Vénissieux: Éditions Parole d'aube, 1997.
- Viale, Luis. *Che, una passion latinoamericana*. Buenos Aires: Ediciones al Frente, 1987.

## سایر آثار

- Bensaïd, Daniel. *Les Irréductibles: theorems de la résustabce à l'air du temps*. Paris: Textuel, 2001.
- Blanqui, Auguste. *Auguste Blanqui: textes choisis*. Paris: Éditions sociales, 1971.
- Borges, Jorge Luis. *The Universal History of Infamy*. Translated by Norman Thomas di Giovanni. New York: Dutton, 1972.
- Castañeda, Jorge. *Utopia Unarmed: The Latin American Left after the Cold War*. New York: Vintage, 1994.
- Derrida, Jacques. *Spectres of Marx: The State of the Debt, the Work of Mourning, and the New International*. Translated by Peggy Kamuf. New York: Routledge, 1994.
- Fanon, Frantz. *The Wretched of the Earth*. New York: Grove Press, 1968.
- Gramsci, Antonio. *Selections from the Prison Notebooks of Antonio Gramsci*. Edited and translated by Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith. New York: International Publishers, 1971.
- Lenin, Vladimir. *Collected Works*. Moscow: Foreign Languages Publishing House; Progress Publishers, 1960.

- Löwy, Michael. *Marxism in Latin America from 1909 to the Present: An Anthology*. Amherst, NY: Humanity Books, 1999.
- Mariátegui, José Carlos. *Ideología y política*. Lima: Biblioteca Amauta, 1971.
- Marx, Karl. *Capital*. In Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vols. 35-37. New York: International Publishers, 1975.
- Marx, Karl. *Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law*. In Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 3. New York: International Publishers, 1975.
- Marx, Karl. *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844*. In Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 3. New York: International Publishers, 1975.
- Marx, Karl. *Theses on Feuerbach*. In Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 5. New York: International Publishers, 1975.
- Michel, Louise. *L'Ère nouvelle*. Paris: Bibliothèque ouvrière, 1871.
- Michel, Louise. *Mémoires*. Paris: Maspéro, 1976. [English translation: *The Memoirs of Louise Michel, the Red Virgin*. Edited and translated by Bullitt Lowry and Elizabeth Ellington Gunter. Alabama: University of Alabama Press, 1981].
- Mills, C. Wright. *The Marxists*. New York: Dell Publishing, 1962.

- Morales Aima, Evo. Pour en finir avec l'État colonial. L'Esprit frappeur, 2006.
- Stalin, Joseph. The Economic Problems of Socialism in the USSR. Peking: Foreign Languages Press, 1972.
- Sweezy, Paul M. and Charles Bettelheim. On the Transition to Socialism. New York: Monthly Review Press, 1971.
- Trotsky, Leon. The History of the Russian Revolution. Translated by Max Eastman. New York: Monad Press, 1980.
- Trotsky, Leon. Permanent Revolution and Results and Prospects. New York: Pathfinder Press, 1969.



می دانم!  
گلوله را با کلمه می نویسند،  
اما وقتی از کلمات  
شقی ترین گلوله ها را می سازند،  
چاره چریکی چون من چیست؟

### کلمات

راهگشای آگاهی آدمی ست  
و ما نیز  
سرانجام  
بر سر معنای زندگی متحد خواهیم شد:  
کلمه، کلمه رهایی!  
مردم

ترانه ای از این دست می طلبند..

.....

چه گوارا